

ف. م. جوانشیر

مائوئیسیم و بازتاب آن
در ایران



حکایت اول
در بیان
حکایت دوم
در بیان
حکایت سوم
در بیان

پایه اول
(۱)
۱
۵
۲۲

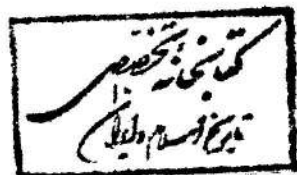


انتشارات حزب توده ایران

۹ مرداد ۱۳۲۸

کتابخانه - ط.ن

مائوئیسم و بازتاب آن در ایران



ف.م. جوانشیر



انتشارات حزب توده ایران . ۱۶ آذر . شماره ۶۸ .

ف. م. جوانشیر

مائوئیسم و بازتاب آن در ایران

چاپ سوم ، اسفند ۱۳۵۹

حق چاپ و نشر برای شرکت سهامی خاص انتشارات توده محفوظ است

بها ۲۲۵ ریال

فهرست

مقدمه‌ای بر چاپ نوین "انتشارات توده" ۷

بخش اول

پیدایش و رشد مائوئیسم در سیرانقلاب چین ۱۳

۱. زندگی نامهٔ مائو از زبان خود وی ۱۶

۲. نظری به نخستین اثر "مارکسیستی" مائو -

تحلیل طبقات جامعهٔ چین ۲۳

۳. چگونه مائو بر سرکار آمد ۳۱

۴. مائو علمدار ناسیونالیسم چین ۳۵

۵. "چینی کردن" مارکسیسم ۴۱

۶. "جنبش اصلاح سبک" ۴۶

۷. "انقلاب فرهنگی" ۵۴

۸. مائو فیلسوف مارکسیست ۶۱

الف. مفهوم دیالکتیکی تضاد ۶۲

ب. تضادهای آنتاگونیستی و غیرآنتاگونیستی ۶۵

پ. تضاد اساسی، عمده یا اصلی ۷۱

ت. "فلسفه" ابزار سیاست بازی ۷۴

۹. اشتها زیر دندان است ۷۵

- شبه تئوری‌های مائوئیستی - اگر جدی بگیریم ۷۷
۱. پیدایش دوخط مشی در جنبش جهانی کمونیستی و کارگری ۷۹
۲. دوران ما ۸۶
۳. تضاد اصلی دوران ما ۹۰
۴. صلح و جنگ ۹۹
- الف. طرح مسئله ۹۹
- ب. امکان حفظ صلح یا ناگزیری جنگ ۱۰۱
- ج. جنگ منشاء خیر؟ ۱۰۵
- د. جنگ و انقلاب ۱۱۰
- ه. چگونه می‌توان صلح جهانی را حفظ کرد؟ ۱۱۳
- و. سلاح هسته‌ای و اثر آن در مسئله صلح و جنگ ۱۱۵
۵. همزیستی مسالمت‌آمیز ۱۱۹
- الف. همزیستی مسالمت‌آمیز به چه معناست؟ ۱۲۰
- ب. پیوند همزیستی مسالمت‌آمیز با رشد جنبش انقلابی و پیروزی جهانی سوسیالیسم ۱۲۴
- ج. صدور انقلاب و صدور ضدانقلاب ۱۲۸
- د. دونوع همزیستی یا جنگ سرد و همزیستی؟ ۱۳۳
- ه. امکان همزیستی مسالمت‌آمیز ۱۳۵
- و. جای انقلابیون در نبرد همزیستی مسالمت‌آمیز ۱۳۹
۶. مرحله انقلاب در کشورهای در حال رشد - "جهان سوم" ۱۴۰
- الف. "درباره دموکراسی نوین" ۱۴۰
- ب. تولد نوین "دموکراسی نوین" ۱۴۴
- ج. مرحله انقلاب ایران ۱۴۷
- د. مرحله انقلاب از نظر حزب توده ایران ۱۵۷
۷. شکل‌گذار یا راه انقلاب ۱۵۹
- الف. کمی از سابقه امر ۱۶۰
- ب. مارکس، انگلس و لنین درباره اشکال‌گذار ۱۶۴
- ج. تجربه اکتبر ۱۶۶
- د. شکل من‌درآوردی "جنگ توده‌ای طولانی" ۱۷۱
- ه. آیا "تئوری" جنگ توده‌ای طولانی جمع بست درست تجربه چین است؟ ۱۷۵

- و. آموزش لنینی وضع انقلابی ۱۷۸
- ز. انقلاب مصنوعی علیه انقلاب واقعی ۱۹۴
- ح. حزب توده ایران و راه انقلاب ایران ۱۹۸
۸. شبه تئوری‌های مائوئیستی دربارهٔ ساختمان سوسیالیسم و
- کشورداری سوسیالیستی ۲۰۱
- الف. طرح مسئله. قانونمندی ساختمان سوسیالیسم ۲۰۱
- ب. ویژگی جامعهٔ چین از دیدگاه مائو ۲۰۳
- ج. آشفته فکری در مرحلهٔ گذار- "جهش" یا حرکت طبق برنامه؟ ۲۰۵
- د. آغاز ساختمان سوسیالیسم از ده برمبنای کشاورزی سنتی ۲۱۱
- ه. "صنعتی کردن" برمبنای تکنیک قرون وسطی ۲۱۲
- و. کمونیسم در اندیشه و عمل مائو ۲۱۵
- ز. مائو بیگانه از دیکتاتوری پرولتاریا ۲۱۹
- ح. دورنمای دولت پرولتری: زوال یا تشدید مداوم اعمال قهر؟ ۲۲۲
- ط. آخرین دستاورد "تئوریک" مائوئیسم در امر ساختمان
سوسیالیسم ۲۳۲

بخش سوم

- مائوئیسم در کردار ۲۵۵
۱. فاجعهٔ ملی ۲۵۷
۲. از وحدت هدف به سوی وحدت عمل با امپریالیسم و ارتجاع ۲۶۵
۳. افسانهٔ "دوا بر قدرت" ۲۷۲
- پایان سخن ۲۸۵

مقدمه‌ای بر چاپ نوین «انتشارات توده»

از زمانی که این جزوه نخستین بار به چاپ سپرده شد بیش از هشت سال می‌گذرد. در این مدت تغییرات چشم‌گیری در عرصه سیاست بین‌المللی رخ داده و در کشور ما انقلاب ضد امپریالیستی و خلقی بهمن ۵۷ تحولی بنیادی را آغاز نهاده است. پایه‌پای این تغییر و تحول جهانی، مائوئیسم نیز ماهیت درونی خود را آشکارتر کرده و بیش از پیش خود را شناسانده است.

اگر می‌خواستیم کردار مائوئیست‌ها را در جهان و ایران طی این هشت سال بنویسیم بخش آخر جزوه که به کردار مائوئیسم اختصاص دارد خود چندین کتاب می‌شد. متأسفانه با وجود ضرورت، فرصت این کار نیست. اجباراً نوشته را بدون تغییر به چاپ می‌دهیم و نظر کسانی را که این جزوه را در شرایط امروز می‌خوانند به نکات زیر جلب می‌کنیم:

۱- در این جزوه مائوئیسم هنوز به‌عنوان یک جریان سیاسی - ایدئولوژیک تصویر شده که از بن خرد بورژوازی برمی‌خیزد و به سوی وحدت هدف، وحدت عمل با امپریالیسم می‌رود. از زمانی که این جزوه نوشته شده مائوئیسم در خارج چین به‌طور روزافزونی این خصلت خود را از دست داده و بیشتر به‌صورت یک جریان سیاسی -

اطلاعاتی درآمده است. سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی پیوندهای محکمی با گروهک‌های مائوئیستی برقرار کرده و خود انواع گروه‌های خرابکار زیر پوشش مائوئیسم ساخته‌اند.

در کشور ما پس از پیروزی انقلاب انواع گروهک‌های خلق‌الساعه مائوئیستی پدید آمدند که عملاً لانه خرابکاران و آلت اجرای مقاصد توطئه‌آمیز امپریالیستی‌اند. برخی از این گروهک‌ها مستقیماً از ایالات متحده آمریکا به ایران آورده شده‌اند.

برخی از مبارزان جوان نسبت به اعضای ساده این گروهک‌ها احساس ترحم می‌کنند و می‌پرسند با اینان، که خود عامل دشمن و کارمند سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی نیستند، چه باید کرد؟ در این پرسش هسته صحیحی وجود دارد. سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی آن قدرها هم سخاوتمند نیستند که به هر مائوئیستی که به سود آن‌ها کار می‌کند موجب بدهند. گروهک‌های خرابکار اصولاً ساخته می‌شوند که با در دست داشتن اهرم‌های اصلی آن بتوان یک گروه را در اختیار گرفت. اعضای ساده گروهک‌های مائوئیستی معمولاً از دو دسته‌اند: یکی فرزندان قشرهای متوسط که به زهر افکار مائوئیستی آلوده شده‌اند و دیگری برآمدگان از طبقات استثمارگر و خانواده‌های ساواکی و نظایر آن.

در مورد دسته اول واقعاً هم ترحم جا دارد. ولی چه می‌شود کرد؟ آیا جز این که با بیماری آنان مبارزه شود چاره دیگری هست؟ مائوئیسم، یکی از بیماری‌های پلید اجتماعی است. آن‌را باید ریشه‌کن کرد. به خاطر ترحم به این یا آن بیمار نمی‌توان و نباید خطر بیماری را دست‌کم گرفت.

در مورد دسته دوم باید دانست، آنان در زیر نام مائوئیسم از منافع طبقاتی خود دفاع می‌کنند که موضوع یادآوری دوم ماست.

۲- مائوئیسم که روزی روزگاری در کشورهای زیر ستم، انعکاس جانب ارتجاعی ایده‌ئولوژی طبقات متوسط بود،

اینک پوشش ایده‌تولوژی سرمایه‌داری و به‌ویژه سرمایه‌داری انحصاری - امپریالیستی است. چنان‌که می‌دانیم سرمایه‌داری جهانی اعتبار خود را از دست داده است. حتی در کشورهای پیشرفته و استعمارگر - که سرمایه‌داری رفاه نسبی ایجاد کرده - دفاع آشکار از سرمایه‌داری دشوار است و سرمایه‌داران چه‌بسا زیر پوشش سوسیال دموکراسی، لیبریسم و غیره حکومت می‌کنند. در کشورهای استعمارشده و زیرستم، وضع سرمایه‌داری به‌مراتب دشوارتر است. مردم این کشورها همواره با زشت‌ترین چهره سرمایه‌داری روبرو بوده‌اند. برای آنان سرمایه‌داری مترادف است با سلطهٔ خارجی، غارت آشکار، ظلم، شکنجه، استبداد، فقر، بیماری، عقب‌ماندگی، اسارت دائمی... در این کشورها به‌طریق اولی سرمایه‌داری نمی‌تواند به‌نام خودش کار کند.

مائوئیسم بهترین قالب و پوشش ایده‌تولوژی سرمایه‌داری است. در زیر این پوشش، سرمایه‌داری می‌تواند با نام مستعار حرف خود را بزند و می‌زند. تجربهٔ ایران و به‌ویژه تجربهٔ پس‌از انقلاب، این واقعیت را به‌خوبی نشان می‌دهد. هیچ‌یک از احزاب بورژوایی در روزنامه‌های بورژوایی در این مدت نتوانستند آشکارا و به‌نام خودشان کارکنند. از پیغام امروز گرفته تا آیندگان و بامداد و "انقلاب اسلامی" جمله‌بندی‌های مائوئیستی دارند. حتی رادیوی بختیار با این زبان سخن می‌گوید.

۳- استفاده از مائوئیسم برای سرمایه‌داری امپریالیستی این‌فایده اضافی را هم دارد که امکان می‌دهد سرمایه‌داران و عمال امپریالیسم عواقب نفرت‌بار اعمال توطئه‌گرانه خود را به‌گردن کمونیست‌ها بیاندازند و تودهٔ مردم را نسبت به سوسیالیسم علمی بدبین کرده در صفوف نهضت ضد امپریالیستی تفرقه افکنند. خوشبختانه دست این خرابکاران تا حدود زیادی رو شده و مبارزین انقلابی و از جمله مسلمانان مبارز دریافته‌اند که مائوئیسم همان کمونیسم نیست، "کمونیسم" آمریکایی است. با این حال

هنوز کار زیادی لازم است تا توده مردم واقعیت را به درستی درک کنند و این ممکن نیست مگر این که مرز مارکسیست - لنینیست‌ها از مائوئیست‌ها به‌طور کامل جدا شود و هیچ‌کس زیر هیچ عنوان و بهانه‌ای به‌خود اجازه ندهد که میان این دو آشتی برقرار کرده پل ببندد.

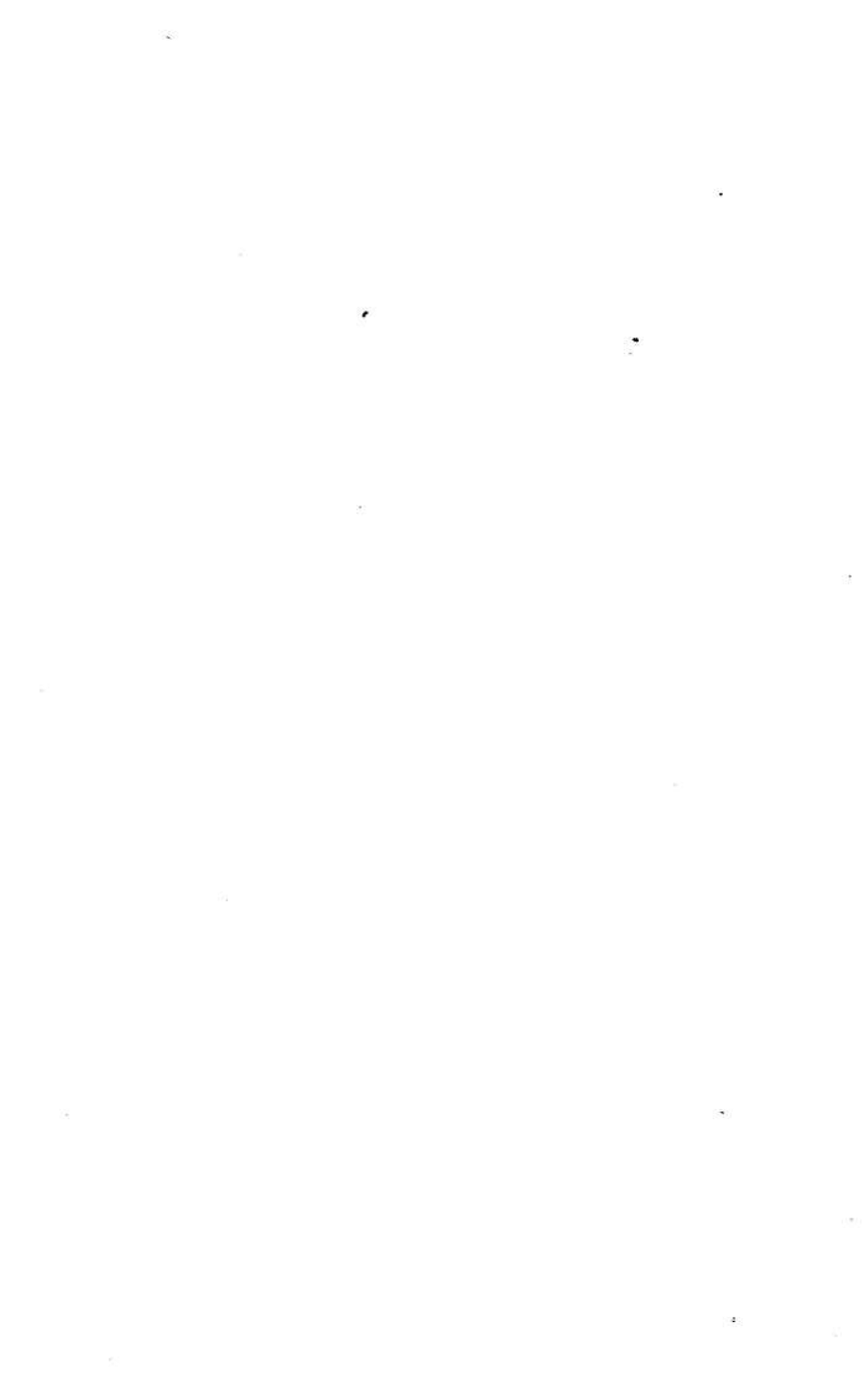
۴- در جامعه انقلابی امروز ایران "مائوئیست" ناسزایی است بدتر از "فاشیست". این واقعیت از رشد آگاهی جامعه و عمق انقلاب ما حکایت می‌کند و حاصلی است از مبارزه قاطع جنبش جهانی کمونیستی در سطح جهان و حزب توده‌ای ما در سطح ایران علیه این جریان خطرناک. جنبش جهانی کارگری و کمونیستی در مدت کوتاهی به این جریان انحرافی فائق آمد که خود نشانی است از قدرت و استحکام این جنبش و پختگی سیاسی وایدۀ تئوژیک آن. حزب توده‌ای ما نیز در ایران به مائوئیسم فائق آمد و آن راه آن جایی را ند که شایسته‌اش بود. حزب ما نیز در این نبرد، قدرت، استحکام و پختگی شایان تحسینی از خود نشان داد. غلبه بر مائوئیسم یکی از افتخارات حزب ما است.

با وجودی که مائوئیسم تا حد ناسزای سیاسی بدتر از فاشیسم تنزل کرده، هنوز به‌طور کامل از افکار مبارزان انقلابی زدوده نشده است. بیماری هرچه سخت‌تر باشد علاجش دشوارتر است و میکرب‌ها هرچه خطرناک‌تر باشند جان‌سخت‌ترند.

مائوئیسم به‌واقع بیماری خطرناک و جان‌سختی است و از آن جا که به اسلحای در دست امپریالیسم و سازمان‌های جاسوسی آن بدل شده با کمک ظریف‌ترین شیوه‌ها و با انواع اشکال به جامعه تحمیل می‌شود. ریشه‌کن کردنش آسان نیست.

مبارزانی که کم‌ترین تماسی با مائوئیسم داشته‌اند باید به‌طور جدی به فکر نوسازی افکار خویش باشند. مائوئیسم نه فقط در طرز تفکر سیاسی بلکه حتی در زندگی روزمره، اخلاق و رفتار انسان‌ها اثر می‌گذارد و آنان را مسح می‌کند.

۵- گروهک‌هایی که در این جزوه از آن‌ها اسم برده شده و نشریاتی که از آن‌ها نقل قول شده از میان رفته و در همین مدت کوتاه هفت کفن پوسانده‌اند. با این حال ارزش جزوه از نظر کمک به درک ریشه‌های مائوئیسم کم نشده است. خوانندگان ما که جزوه را با دقت مطالعه کنند ریشه‌های بسیاری از اندیشه‌های زهرآلود مائوئیستی را که اکنون در مطبوعات بورژوایی نوشته می‌شود و یا نوکران دیپلمه امپریالیسم به‌عنوان نوبر بهار عرضه می‌کنند درخواهند یافت و به پادزهر آن مجهز خواهند شد امید است خوانندگان خود با دقت نظر جاهای خالی را پر کنند و رابطه گذشته با حال را برقرار نمایند.



بخش اول

پیدایش و رشد مائوئیسم در سیر انقلاب چین

1870

دراکتبر ۱۹۵۰ مجله "نیوزویک" به مناسبت اولین سالگرد تشکیل جمهوری توده‌ای چین مقاله‌ای نوشت برای پایه که مائوتسه‌دون قبل از این که کمونیست باشد یک ناسیونالیست چینی است. نویسنده مقاله متذکر می‌شد که دول غربی می‌توانند از ناسیونالیسم شدید مائو استفاده کرده و جمهوری توده‌ای چین را - تحت رهبری مائو - علیه شوروی برانگیزند و در برابر آن قرار دهند. نویسنده پیش‌بینی می‌کرد که این امر تحقق خواهد یافت. این مقاله جلب نظر روزنامه "اطلاعات" را کرد و ترجمه آن در شماره ۲۲ مه‌ماه ۱۳۲۹ این روزنامه منتشر شد.

در آن روزها برای مبارزین انقلابی ایران مطالب این مقاله یک تحریک زشت ضد کمونیستی و پیش از همه ضد چینی می‌نمود و به نظر می‌آمد که امپریالیست‌های آمریکائی پس از شکست در جنگ علیه خلق چین به وسائل ناشیانه‌ای خود را تسلی داده و در فریب مردم عادی می‌کوشند. علاقه آتشین همه مبارزین ایرانی و به ویژه اعضای حزب توده ایران به جنبش انقلابی چین و امید به آینده این جنبش عظیم تر از آن بود که جایی برای تأمل در این گونه مطالب باقی گذارد.

اما امروز وقتی این مقاله را می‌خوانیم پیش‌گوئی‌های نویسنده در نظر اول معجزه‌آسا می‌آید. راستی نویسنده "نیوزویک" از کجا به چنین علم‌الیقینی دست یافته بود؟ آیا همان وقت محمل‌های آشکاری برای این که چین توده‌ای علیه جنبش کمونیستی برگردد وجود داشت که مورد توجه وی و امثال وی قرار گرفته بود؟ این محمل‌ها کدامند؟

یکی از روزنامه‌نگاران شوروی که از سال ۴۱-۱۹۴۳ در یانان بوده می‌نویسد:

"بسیاری از رفقا پس از چندین جلسه ملاقات با مائوتسه دون، حتی کسانی که مدت‌ها با روش وی آشنا بوده‌اند از خود می‌پرسیدند: "بالاخره این مائو کیست؟ آیا مارکسیست است، آیا به‌طور کلی کمونیست است؟" (۱).

راستی مائو کیست؟ آیا در سال ۱۹۴۱ هم در کمونیست بودن وی تردید وجود داشته است؟ در این صورت چگونه توانست در راس جنبش عظیم کمونیستی یک کشور قرارگیرد؟ پس کمونیست‌های واقعی چین چه می‌کردند؟ آیا آن‌ها از مائو حمایت کرده‌اند؟ در جنبش انقلابی چین چه گذشته که امروز شاهد نتایج ناگوار آنیم؟ ما می‌کوشیم به همراه خوانندگان در تاریخ این جنبش و پیش از آن در زندگی سیاسی مائو و مبارزات درونی حزب کمونیست چین پاسخ پرسش‌های فوق و برخی دیگر از پرسش‌های مقدر را بیابیم و این‌کار را با مروری در زندگی‌نامه‌ای که خود مائو آن را تدوین کرده آغاز می‌کنیم.

۱. زندگی‌نامه مائو از زبان خود وی

این زندگی‌نامه را ادگار اسنو (Edgar Snow) خبرنگار آمریکایی از زبان خود مائو منتشر کرده است. اسنو که مورد احترام ویژه مائوست می‌گوید که مائو زندگی‌نامه‌اش را نوشت و برایم خواند. آن را به انگلیسی ترجمه کردم و مترجم رسمی مائو آن را با اصل نوشته مائو مطابقت کرد. این زندگی‌نامه بخشی از کتاب اسنو تحت عنوان "ستاره سرخ برفراز چین" است که شهرت دارد.

در این زندگی‌نامه مائو چنین می‌نویسد:

"در سال ۱۸۹۳ در دهکده شائوشان - ایالت خوان متولد شدم... در هشت سالگی به مدرسه

۱. ولادیمیرف، ریانف، صفحاتی از زندگی‌نامه سیاسی مائوتسه دون، مسکو ۱۹۶۹، ص ۲۳.
(از این پس زندگی‌نامه سیاسی).

ابتدائی رفتم . تا ۱۳ سالگی تحصیل کردم . . .
شیدم درخسیانگ مدرسهء جدیدی باز شده و در آن
تدریس به شیوهء جدید است ، ۱۴۰۰ پول مسی
پرداختم واسم نوشتم . آن وقت شانزده سال
داشتم ."

مطابق تاریخی که ماؤ از تولدش می دهد این زمان مصادف است با
انقلاب اول روس و بیداری آسیا : انقلاب ایران ، ترکیه و بالاخره انقلاب
چین . اما ماؤی ۱۶-۱۸ ساله تحت تاثیر حوادث انقلابی قرار نمی گیرد .
از قهرمانی های پرولتاریای روسیه خبری ندارد و تنها چیز قابل ذکری که
در سال ۱۹۳۶ از حوادث آن روزها به یادش مانده پیروزی نظامی ژاپن بر
روسیه است که در وی حس احترام نسبت به ژاپن ایجاد کرده است . ماؤ
می گوید :

"معلم ژاپنی داشتیم . . . مسخره اش می کردیم . .
ولی می خواستیم از ژاپن صحبت کند . . . من آن
وقت زیبایی ژاپن را شناختم و چیزی از زور و
قدرتش را در ترانه های پیرویش بر روسیه احساس
کردم ."

ماؤ ادامه می دهد :

"یادم هست که از مرگ سلاطین چین با خبر
شدم . من آن وقت مخالف سلطنت نبودم . مسخوری
قصهء شاهان باستانی چین بودم . . . بسیاری
کتاب ها دربارهء آنها خواندم . . . در کتاب
قهرمانان بزرگ دنیا . . . دربارهء ناپلئون ، کاترین ،
پتر اول ، ولینگتن ، گلاستون ، روسو ، مونتسکیو ،
لینکلن مطالبی خواندم . . . آرزو داشتم به شهر
چانگشا بروم . آن جا مدرسهء بزرگی بود . . . در
آنجا اولین روزنامه را خواندم که روزنامهء
ناسیونالیستی انقلابی بود . . . کشور در آستانهء
انقلاب بود . . . مقاله ای نوشتم و به دیوار مدرسه
چسبانیدم . این روزنامه اولین عقیده سیاسی مرا
منعکس می کرد که زیاد روشن نبود ."

ماؤ در این وقت از نوزده گذشته و به بیست سالگی می رسد و انقلاب

۱۹۱۱ چین آغاز شده. وی آنچه از انقلاب به یادش مانده بیان می‌کند که نشانه دوری وی از حوادث بزرگ آن دوران و محدودیت کامل افق دید زندگی اوست:

"... مبارزه علیه سرمایه‌ خارجی ... مبارزه برای مطالبه پارلمان شروع می‌شد... کسی به مدرسه ما آمد علیه سلطنت منچوری و از انقلاب و جمهوری حرف‌هایی زد... تصمیم گرفتم به ارتش انقلابی پیویدم... اما قبل از این که برسم، شورش شهر را فراگرفت... پرچم چین "خان" به جای پرچم منچوری برافراشته شد. من از بالای بلندی این منظره را می‌دیدم. مردم از حکومت جدید راضی نبودند... بسیاری از دانشجویان می‌خواستند به ارتش پیوندند... من هم اسم نویسی کردم. حقوقم هفت دلار بود... سربازان می‌بایست آب بیاورند. اما من چون دانشجو بودم با آوردن آب موافقت نکردم و از فروشندگان آب خریدم... همان وقت برای بار اول کلمه "سوسیالیسم" را شنیدم... شش ماه در ارتش بودم."

در این وقت مائو هنوز نمی‌داند چه کاره است و چه می‌خواهد. وی آینده زندگی خود را از روی آگهی‌های روزنامه‌ها تعیین می‌کند و در مدت کوتاهی در قریب ده مدرسه از مدرسه پلیس گرفته تا صابون‌پزی و حقوق اسم می‌نویسد و هربار مبالغی پول می‌دهد تا بالاخره به دانشسرای معلمین می‌رسد. خود او می‌گوید:

"خواستم به تحصیل برگردم. آگهی‌های روزنامه‌ها رامی‌خواندم که کجا تحصیل کنم. آگهی یک مدرسه پلیس نظرم را جلب کرد. اسم را نوشتم. اما آگهی دیگری دیدم از مدرسه صابون‌پزی. پول نمی‌خواست. غذا و پانسیون می‌داد نظرم را جلب کرد. زیرا صابون‌پزی برای جامعه فایده زیادی داشت و سبب ثروتمند شدن کشور و مردم بود، اسم را نوشتم... اعلان جالبی از مدرسه حقوق خواندم که چیزهای عالی وعده می‌داد... نامه‌ای به خانواده‌ام نوشتم و پول اسم‌نویسی خواستم..."

در برابر آن‌ها منظرهٔ زیبایی از آیندهٔ درخشان
 خویش به مثابه حقوق‌دان و صاحب منصب عالی-
 رتبه دولتی ترسیم کردم... ورودیه پرداختم و
 اسم نوشتم. سرنوشت از نو به صورت یک آگهی
 دیگر از مدرسهٔ بازرگانی در برابرم قرار گرفت...
 رفیقی به من توصیه کرد که کشور نیازمند مدیران
 اقتصادی‌ست... دلایلی محکم بود. قبول کردم.
 ورودیه پرداختم و وارد شدم. اما همچنان به
 خواندن آگهی‌ها ادامه می‌دادم. روزی آگهی
 جذاب مدرسهٔ بازرگانی عالی‌تری را خواندم...
 گفتم بهترین کارشناس بازرگانی شوم. ورودیه
 پرداختم و اسم نوشتم. یک ماه درس خواندم.
 مدرسهٔ جدید از این نظر نامساعد بود که زبان
 انگلیسی را جزو مواد درسی می‌گذاشت و من
 برخلاف سایر شاگردان از انگلیسی چیزی جز الفبا
 نمی‌دانستم. از این وضع به جان آمدم. مدرسه
 را رها کردم و باز هم به خواندن آگهی‌های مدارس
 پرداختم. ورودیه دادم و وارد مدرسهٔ متوسطهٔ
 دولتی شدم... خوشم نیامد... تصمیم گرفتم
 مدرسه را رها کرده خودآموزی کنم... روزها به
 کتابخانه می‌رفتم. برای بار اول نقشهٔ جغرافیائی
 جهان را دیدم. کتاب‌های "ثروت ملل" آدام
 اسمیت، "منشاء انواع" داروین، کتابی دربارهٔ
 آداب معاشرت از استوارت میل، آثاری از روسو،
 منطق اسپنسر و کتابی دربارهٔ حقوق از مونتسکیو
 ... جغرافیای فرانسه، انگلستان، روسیه و غیره.
 بالاخره در سال ۱۹۱۲ وارد مدرسه متوسطهٔ خوان
 شدم. پنج سال تحصیل کردم. از آن وقت افکار
 سیاسی من شروع کردند به شکل گرفتن.

این افکار چگونه شکل گرفته است؟ از خود مائو بشنوید:

"من آن وقت ایده‌آلیست بودم... دربارهٔ
 "نیروی خرد" رساله‌ای نوشتم که معلم نمرهٔ ۱۰۰

داد... معلم دیگری شماره‌های کهنه روزنامه‌های را که مربوط به یک سازمان انقلابی مخفی بود (سازمانی که سون‌یات سن تشکیل داده بود و بعداً کمیندان شد) به من می‌داد. نظرم را به شدت جلب کرد."

اما مائو وارد این سازمان نمی‌شود و به فکر تشکیل سازمانی از نوع دیگر است و می‌گوید:

"به داشتن دوستان نزدیک نیازی احساس کردم. در روزنامه‌های آگهی دادم و از جوانانی که عرق میهن پرستی دارند و حاضرند در راه میهن قربانی دهند دعوت کردم... به تدریج دانشجویان را دور خود گردآوردم که بعدها تبدیل به یک سازمان شد...

این یک گروه کوچک از افراد جدی بود که وقت نداشتند تا درمسائل کوچک تلف کنند... اعضای این گروه وقت عشق‌بازی و یا ماجراهای رمانتیک نداشتند". (در صفحات بعد مائو یادآوری می‌کند که بعدها در مسئلهٔ اخیر تغییر عقیده داده است). در این زمان (۱۹۱۷ که مائو ۲۵ ساله است) در مغز من اندیشه‌های دموکراتیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم به طرز عجیبی درهم می‌آمیخت. علاقهٔ گنگی به دموکراتیسم قرن نوزدهم، نظریات تخیلی و لیبرالیسم ازمده افتاده درمن وجود داشت... در ۱۹۱۸ مدرسه را به پایان رساندم... تصمیم گرفتم به پکن بروم. عده‌ای از جوانان به فرانسه می‌رفتند... ولی من ترفتم زیرا احساس می‌کردم که هنوز میهن خود را به درستی نمی‌شناسم و وقت من در چین سودمندتر خواهد گذشت. آن‌هایی که می‌خواستند به فرانسه بروند زبان فرانسه می‌آموختند ولی من نیاموختم، نقشه‌های دیگری داشتم... چند جزوه پیرامون آنارشیسم خواندم که نظر مرا جلب کرد... آن وقت‌ها من

بسیاری از احکام آن‌ها را تایید می‌کردم". (تکیه

همه جا از ماست م. ج. ۰)

در این وقت مدت‌هاست جنگ جهانی اول پیش آمده. انقلاب اکتبر جهانی را تکان داده و در خود چین انقلاب دموکراتیک در حال غلیان و جوشش است. اما مائو کم‌ترین خبری از آن‌ها نمی‌دهد. وی که در سال ۱۹۳۶ ظاهراً صادقانه شرح زندگی خود را می‌گوید حتی کلمه‌ای از انقلاب اکتبر، لنین، مارکس، پرولتاریا و حتی جنبش‌های دهقانی چین به میان نمی‌آورد. برای خواننده‌جویا، بررسی شرح حال مائو-از زبان خود وی- به علت محدودیت علائق و رابطه مائو با زندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جهان و چین و کوتاهی افق دیدش شگفت‌آور است. مائو به طور کامل در حصار محکم جامعه عقب‌مانده چین، در گوشه شهرستانی دورافتاده بزرگ شده و خود نیز تلاشی برای شکستن این حصار نکرده است. شاید این زندگی محدود برای یک دهقان‌زاده چینی پرورش یافته در گوشه شهرستان طبیعی باشد. شاید بتوان گفت که در اینجا تراژدی انسان‌های ساده‌ای که دسترسی به تمدن معاصر ندارند تجلی می‌کند. آنان بدون این‌که خود گناهی داشته باشند از مسیر زندگی دور می‌افتند. درد آن‌ها قابل درک است. اما دیگر ادعای فردی از میان آنان که می‌خواهد رهبر پرولتاریای جهان باشد نه قابل درک است و نه به طریق اولی پذیرفتنی. با این حال مائو معتقد است که رهبر پرولتاریای جهان و همه خلق‌های جهان است و مارکسیسم-لنینیسم را به سطح بالاتری ارتقاء داده است. اما وی چگونه و در کجا با مارکسیسم-لنینیسم آشنا شده است؟ از خودش بشنوید:

"طی زمستان ۱۹۲۵... برای بار اول تئوری مارکسیستی و تاریخ انقلاب روسیه را راهنمای خود قرار دادم... بسیاری چیزها درباره حوادث روسیه خواندم و حریصانه ادبیات بسیار کم مارکسیستی را که آن وقت در چین پیدا می‌شد بلعیدم. به ویژه سه کتاب درمغز من اثر عمیقی گذاشت و درمن ایمان به مارکسیسم ایجاد کرد: "مانیفست حزب کمونیست"، "مبارزه طبقاتی" اثر کائوتسکی، "تاریخ سوسیالیسم" اثر کیرکاپ".

ماو می‌گوید در تابستان ۱۹۲۵ (شش ماه پس از اولین آشنائی با مارکسیسم) در تئوری و تاحدودی در عمل مارکسیست شدم. یادآوری کنیم که از این سه کتابی که اثر عمیقی در ماو گذاشته و در وی ایمان به مارکسیسم ایجاد کرده تنها یکی، "مانیفست" اثر مائمن مارکسیستی است (به شرطی که ترجمه آن زمان جینی دقیق باشد). آثار خوب کائوتسکی هم خالی از لغزش نیست و عجب این که درست در سال ۱۹۲۵ که در جنبش جهانی کمونیستی و کارگری چنان مبارزه‌ای علیه رهبران ورشکست انترناسیونال دوم به ویژه کائوتسکی جریان داشته، ماو معلومات مارکسیستی خود را بر آثار وی استوار کرده است. و اما اثر کیرکاپ که ماو از آن با چنین تحلیلی نام می‌برد، اصولا مارکسیستی نیست و "انتقاد از مارکسیسم" است. کیرکاپ - که مارکسیست نیست - در اثری به نام "تاریخ سوسیالیسم" از مارکس به این دلیل انتقاد می‌کند که گویا نظریات مارکس "محدود و یک‌جانبه" است. کیرکاپ اساسی‌ترین کشفیات مارکس را در اقتصاد سیاسی یعنی آموزش مربوط به اضافه ارزش را از "نظرتاریخی نادرست" می‌نامد و مدعی است که سوسیالیسم تنها زمانی نقش مثبتی ایفا خواهد کرد که از "ماتریالیسم و ازهرچه مجرد و مطلق" است پاک شود. در عین حال کیرکاپ آنارشیست‌ها را که "سوسیالیست‌های انقلابی" می‌نامد بر مارکسیست‌ها ترجیح می‌دهد. (۲)

تصادفی نیست که چنین اثری در ذهن ماو اثر عمیقی گذاشته تا جایی که وی در سال ۱۹۳۶ نیز هنوز این اثر را یکی از پایه‌های ایمان خود به مارکسیسم معرفی می‌کند. اشاره‌ای که ماو در زندگی‌نامه‌اش به علائق گذشته آنارشیستی خود می‌کند تنها گوشه‌ای از حقیقت است. در واقع ماو در سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ به شدت تحت تاثیر نظریات آنارشیستی قرار داشته و در مقاله‌ای که در تابستان ۱۹۱۹ نوشته، آنارشیسم را بر مارکسیسم ترجیح داده است، چرا که به قول ماو آنارشیسم "وسیع تر و عمیق تر است". وی در آن سال کمونیست‌ها را "گروه اقدامات قاطع" می‌نامد که "مردی متولد شده در آلمان" در راس آن‌هاست (ظاهرا منظورش مارکس است) و معتقد است که آنارشیست‌ها که "مردی متولد شده در روسیه به نام کروپتکین در راس آن‌هاست" بر کمونیست‌ها ترجیح دارند. (۳)

۲. رومبانتس، سرچشمه‌ها و جریان تحولی اندیشه‌های مائوسه‌دون، مسکو ۱۹۷۲، ص ۱۲ (از این‌س سرچشمه‌ها).
۳. همان کتاب، ص ۱۱.

صحبت تنها برسر این نیست که مائو در آستانه سی سالگی، یکی دو سال قبل از این که از نظر "تئوری مارکسیست شود" دارای نظریات آنارشیستی بوده است بلکه صحبت برسر این است که وی این نظریات را در سال‌های بعد نیز حفظ کرده و در کار سیاسی و "تئوریک" خویش از آن‌ها بهره می‌گیرد.

ادگار اسنو حساب می‌کند که مائو "لااقل هفت بار" تغییر عقیده داده و از "بودیست به سلطنت طلب و سرانجام به سوسیالیست ارتقاء یافته است".

در زندگی واقعی مائو این جریان تحولی و تغییر عقیده احساس می‌شود اما از ارتقاء تا سطح سوسیالیسم به معنای واقعی کلمه خبری نیست.

۲. نظری به نخستین اثر «مارکسیستی» مائو - تحلیل طبقات جامعه چین

آثار مائو هرگز از تفکر عمیق مارکسیستی و دانش اجتماعی خبر نمی‌دهد. و اگر در آثار سال‌های بعد مصطلحات (ترمینولوژی) مارکسیستی و جمله - پردازی با این اصطلاحات جای مهمی گرفته، اولین آثار مائو حتی از این حیث نیز ممتاز نیست. مقاله‌ای که وی در سال ۱۹۲۶ درباره طبقات چین نوشته و با اصلاحات و تلخیص فراوان تحت عنوان "تحلیل طبقات چین" در منتخبات چهارجلدی آثار وی انتشار یافته، درک ناقص و معیوب و ساده شده، وی را از مارکسیسم و مقوله‌هایی نظیر طبقات اجتماعی برملا می‌کند و حاکی از وجود بقایای جدی نظریات سابق وی به ویژه آنارشیسم است.

آشنائی با این اثر به ما کمک می‌کند تا مائو را در آستانهٔ عروج به مقام "پیشوائی" انقلاب چین بشناسیم و به این نکته که امروز رهبری یکن چه نوع افکاری را به عنوان عالی‌ترین دستاورد مارکسیسم - لنینیسم به خورد جوانان می‌دهد واقف شویم.

در این اثر مائو تسه‌دون از ویژگی‌های جامعهٔ چین در گذشته و حال، از دوران گذار چین از فئودالیسم به سرمایه‌داری، از اشکال سلطهٔ امپریالیسم، سخن نمی‌گوید و چگونگی وسائل تولید و مناسبات تولیدی حاکم یا موجود در چین را توضیح نمی‌دهد. وی طبقات جامعه را در ورای این مقولات و تنها به اعتبار دو معیار تعیین می‌کند: یکی ذهنی که عبارت است از مناسبات هر قشر و طبقه و گروه اجتماعی نسبت به "انقلاب" و دیگری

"مادی" به معنای عامیانه این کلمه، یعنی میزان ثروتی که هر گروه اجتماعی در اختیار دارد.

در نوشته مائو طبقات جامعه چین به شکل زیر درمی آید:

۱- طبقهٔ ملاکین و طبقهٔ کمپرادور

۲- بورژوازی متوسط

۳- خرده بورژوازی

۴- نیمه پرولتاریا

۵- پرولتاریا (مائو لومین پرولتاریا را هم جزو پرولتاریا می آورد).

مائو که ملاکین و طبقهٔ کمپرادورها را عیناً در کنار هم می گذارد چنین می نویسد:

"طبقهٔ ملاکین و طبقهٔ کمپرادورها به معنای کامل

کلمه وابستگان بورژوازی بین المللی اند. . . . این

طبقات حاملین عقب مانده ترین و ارتجاعی ترین

مناسبات تولیدند" (۴).

در این که قشر وابستهٔ بورژوازی چین از نظر سیاسی متحد ملاکین بود-

البته در آن حدود و به آن اعتبار که انحصارات امپریالیستی متحد

فئودالها بودند- حرفی نیست. ولی در تحلیل طبقات اجتماعی یک

جامعه، ندیدن تفاوت میان سرمایه داران - ولو کمپرادورها- و ملاکین و

معرفی هر دو به عنوان حاملین مناسبات تولیدی واحد عقب ماندهٔ ارتجاعی

بیش از آن معیوب است که بتوان آن را مارکسیستی نامید.

مائو از رشد سرمایه داری چه در ده و چه در شهر چین حرفی نمی زند و

در سخن از سرمایه داری تنها سرمایهٔ متوسط را نمایندهٔ آن می داند و

می گوید:

"بورژوازی متوسط در چین نمایندهٔ مناسبات

سرمایه داری در شهر و ده است" (۵). (از قرار معلوم

بورژوازی بزرگ و کوچک نمایندهٔ مناسبات سرمایه-

داری نیستند).

۴. مائو، آثار منتخبه، چاپ یکن ۱۹۶۷، به زبان روسی، جلد اول، ص ۱۰ (از این پس

مائو، منتخبات).

۵. همان جا، ص ۱۰.

در طرح مائوئی "تحلیل" طبقات اجتماعی چین، تعریف سایر طبقات و قشرها از این هم ساده تر است. مائو که امروز به مثابه رهبر بزرگ دهقانان معرفی می شود در آن زمان از مناسبات فئودالی چیزی نمی نویسد. از ستم فئودالی و مسئله ارضی حتی کلمه ای نمی گوید. وی تمام قشرها و طبقات جامعه را که از نظر میزان درآمد پائین تر از بورژوازی متوسط قرار دارند به نسبت درآمد رده بندی می کند، صرف نظر از این که با چه شیوه تولیدی مربوطند.

با چنین معیاری است که بعد از بورژوازی متوسط، خرده بورژوازی آغاز می شود و دهقانان صاحب ملک (۶) صاحبان موسسات پیشه وری و بازرگانان جزء که اقتصادشان "چندان بزرگ نیست" در کنار هم و در جرگه خرده بورژوازی در می آیند و با همین معیار "اکثریت قاطع دهقانان نیمه صاحب ملک، دهقانان بی چیز، پیشه وران، شاگرد تاجرها، کسبه خیابانی" به نظر مائو نیمه پرولتاریا را تشکیل می دهند. "خصلت اقتصاد آنان این است که بازهم کوچک تر است" (۷) آنان بسیار فقیرند، از زندگی خود شکایت دارند، با درآمد کم عائله بزرگی را می گردانند" (۸).
چنین است خصوصیات اجتماعی و اقتصادی به اصطلاح "نیمه پرولتاریا".

نکته اینجاست که مائو تفاوت شیوه تولید مافیل سرمایه داری را با شیوه تولید سرمایه داری درک نمی کند و متوجه این مطلب نیست که اقتصاد پیشه وری همان کارخانه سرمایه داری، منتهی کوچک تر، نیست و دهقان صاحب ملک جامعه فئودالی با سرمایه دار تفاوت اساسی دارد ولو این که درآمد آن ها یکسان باشد. او به اهمیت مناسبات فئودالی و مسئله ارضی متوجه نیست. در نوشته او از خواست زمین توسط دهقانان و ضرورت اصلاحات ارضی سخن نمی رود.

برخورد مائو به فقر و ثروت و تاثیر آن در میزان "انقلابی" بودن قشرها و گروه های اجتماعی با عقاید آنارشیستی تقریباً منطبق است. مائو پیشه وران و دهقانان صاحب ملکی را که زندگیشان روز به روز بدتر می شود به این دلیل بسیار انقلابی می داند که "یاد روزهای خوش گذشته برای

۶. اداره اشارات یکی توضیح داده است که منظور مائو از دهقانان صاحب ملک همان مائه حالان است؟! و منظور از سبه صاحب ملک، فقیرترین دهقانان.

۷. همان کتاب، ص ۱۳.

۸. از کتاب مائو، منتخبات، ص ۱۳ (تکبه از ماست).

آنان دردآور است."

به این جمله مائو توجه کنید :

"سومین گروه خرده‌بورژوازی را کسانی تشکیل می‌دهند که زندگی‌شان روز به روز بدتر می‌شود. آنان روزگاری زندگی خوشی داشتند... اما حالا روز به روز تنزل می‌کنند و یاد روزگار خوش گذشته در خاطره آنان زنده است و از این حیث بسیار زجر می‌کشند. این گروه برای جنبش انقلابی اهمیت زیادی دارند. تعداد آنان زیاد است و جناح چپ خرده‌بورژوازی را تشکیل می‌دهند." (۹)

این نظرمائو را با برخورد مانیفست حزب کمونیست مقایسه کنید :

"صفوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان همگی برای آن که هستی خود را به عنوان صنف متوسط از زوال برهانند با بورژوازی نبرد می‌کنند. پس آن‌ها انقلابی نیستند بلکه محافظه‌کارند. حتی از این هم بالاتر مرتجع‌اند زیرا می‌کوشند چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند.

اگر آن‌ها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطراند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند. لذا از منافع آنی خود دفاع نمی‌کنند. بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه می‌نمایند. پس نظریات خویش را ترک می‌گویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند" (۱۰).

طبیعی است که در اینجا صحبت بر سر این نیست که آیا پرولتاریا باید با قشرهای خرده‌بورژوازی و دهقانان متحد شود یا نه. این مسئله در تئوری و پراتیک مارکسیسم-لنینیسم کاملاً حل شده و اتحاد کارگران و دهقانان استخوان‌بندی استراتژی انقلابی پرولتاریا است. صحبت بر سر این است که ما سیرتکاملی جهان را چگونه ببینیم و نسبت به این سیرتکاملی چه برخوردی داشته باشیم و قشرهای متوسط را به چه دلیل و به چه معنا

۹. همان‌جا.

۱۰. مانیفست حزب کمونیست، ترجمه فارسی، ص ۷۴ (یکه از ماست).

انقلابی بشماریم ، به دلیل نظر داشتن به روزهای خوش گذشته و عصیان علیه آینده و تمایل برای بازگرداندن چرخ تاریخ که امری ارتجاعی است و یا به دلیل ترک کردن موضع خویش و پیوستن به پرولتاریا .

بحاست که نظر مائو را با نظرلنین نیزمقایسه کنیم . لنین به جانب دیگر مسئله ، به انقلابی‌گری و ناستواری زیان‌بخش خرده‌مالکین و صاحب کاران خرده‌پا توجه دارد و کمونیست‌ها را از افراط کاری این قشر در انقلابی‌گری و آنارشسیم برحذر می‌دارد ، چیزی که مائو درست‌شسته‌آن است .

لنین می‌نویسد :

"خرده مالک و صاحب‌کار خرده‌پا . . . از آنجا که در شرایط سرمایه‌داری دائما در معرض ستم بوده و غالبا زندگی‌اش با شدت فوق‌العاده‌ای به وخامت می‌گراید و خودخانه‌خراب می‌گردد لذا به آسانی به افراط در انقلابی‌گری دچار می‌شود ولی قادر نیست از خود مقاومت و تشکل و انضباط و پایداری نشان دهد .

خرده‌بورژوا که از بدبختی‌های دهشتناک سرمایه‌داری "دچار جنون شده" پدیده‌ای است اجتماعی که همانند آنارشسیم ذاتی همه کشورهای سرمایه‌داری است" (۱۱) .

نظر مائو در مورد پرولتاریا نیز شنیدنی است . مائو می‌نویسد :

"طبقه کارگر . . . اولاً نیروی متمرکزی است و از نظر شدت تمرکز با هیچ نیروی دیگری درچین قابل قیاس نیست . ثانياً پرولتاریای صنعتی از نظر اقتصادی دروضع بسیار دشواری است . . . کارگران هیچ امیدی به ثروتمندشدن ندارند . . . با آنان بدرفتاری می‌شود . . . به همین دلیل آنان به‌ویژه آماده مبارزه‌اند" (۱۲) .

چنان‌که می‌بینید مائو در وجود پرولتاریا تنها ارزش متمرکزی از

۱۱ . لنین ، منتخبات ، ترجمه فارسی ، جلد دوم ، بخش دوم ، ص ۴۲۲ (نکه از ماست) .

۱۲ . مائو ، منتخبات ، جلد اول ، ص ۱۶ .

افرادی را می‌بیند که وضع دشواری دارند و امیدی به ثروتمند شدن ندارند. وی اصل مطلب: رابطه پرولتاریا با صنعت مدرن و جای پرولتاریا در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، که وی را به گورکن سرمایه‌داری بدل می‌کند، نمی‌بیند و "طبیعی است" اگر در زمان ما درکنار ایدئولوگ‌های بورژوازی قرار گرفته و بگوید که کارگران کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و مردم کشورهای سوسیالیستی دیگر انقلابی نیستند، چراکه از زندگی "مرفهی" برخوردارند.

شایان ذکر است که مائو "مارکسیست" در زیرعنوان پرولتاریا از لومپن پرولتاریا نیز سخن می‌گوید و معتقد است که لومپن پرولتاریا نیروی انقلابی است. مائو می‌نویسد:

"علاوه بر این (یعنی علاوه بر کارگران صنعتی و باراندازان) لومپن پرولتاریای بالنسبه کثیرالعدده‌ای نیز وجود دارد. اینان مستعد مبارزهٔ مردانه‌اند. اما به عطیات ویران‌گرانه تمایل دارند. اگر خوب رهبری شوند می‌توانند نیروی انقلابی باشند" (۱۳).

کسانی که به متن اصلی آثار مائو به صورت اصلی و قبل از حک و اصلاحاتی که در آغاز انتشار منتخبات به زبان‌های خارجی (سال ۱۹۵۱) در آن‌ها شده دسترسی داشته‌اند اطلاع می‌دهند که جملهٔ مربوط به تمایل لومپن پرولتاریا به ویران‌گری تنها در سال ۱۹۵۱ اضافه شده است. با این حال حتی به فرض باقی ماندن اشاره به ویران‌گری لومپن‌ها نظر مائو عمیقاً غیر مارکسیستی و درکنار آنارشیسم است.

نظر مائو را با این جملهٔ "مانیفست" مقایسه کنید:

"لومپن پرولتاریا، این محصول انفعالی پوسیدگی تحتانی‌ترین قشرهای جامعهٔ کهن در جریان انقلاب پرولتری در برخی نقاط، به طرف جنبش کشیده می‌شود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر تمایل است که خود را به دسائس و تحریکات ارتجاعی بفرشد" (۱۴).

از مجموعهٔ "تحلیل طبقاتی جامعهٔ چین" مائو این نتیجه را می‌گیرد

۱۳. همان کتاب، ص ۱۷.

۱۴. مانیفست حزب کمونیست، ترجمه فارسی، ص ۷۴.

که ملاکین و کمپرادورها و میلیتاریست‌ها "دشمنان ما" هستند و بقیه "دوستان ما". بورژوازی متوسط هم متزلزل است. در این اثربخبری از ضرورت تشکیل جبهه^۴ واحد ضد امپریالیستی، از اتحاد کارگران و دهقانان و جوانب و اشکال گوناگون مبارزه^۴ طبقاتی نیست. و اگر در نظر بگیریم که اثر مائو در سال ۱۹۲۶، نه سال پس از انقلاب اکتبر و شش سال پس از تاسیس کمینترن، نوشته شده، به درجه^۴ عدم اطلاع و دوری وی از مسائل اساسی جنبش، بهتر پی خواهیم برد.

تا سال ۱۹۲۶ کمینترن پنج کنگره تشکیل داده و در آستانه^۴ کنگره^۴ ششم بود. و در این مدت فعالیت بسیار مهمی بر اساس آموزش لنین برای تطبیق مارکسیسم - لنینیسم بر جوامع عقب مانده^۴ مستعمرات و نیمه مستعمرات انجام گرفته و نتایج مهمی به دست داده بود. حزب کمونیست چین نیز در جریان این فعالیت شریخش قرار داشته و با کمک کمینترن گام - های قابل ذکری در راه آموزش مارکسیسم - لنینیسم و تطبیق آن با شرایط چین برداشته بود که مهم ترین آن درک ماهیت و مقام تاریخی جنبش ملی و انقلابی دموکراتیک چین به رهبری سون یات سن و شرکت کمونیست‌ها در صفوف کمیندان و تلاش مثبت و موثر در راه تشکیل جبهه^۴ وسیع ضد - امپریالیستی و دموکراتیک در چین بود. حزب کمونیست چین تا سال ۱۹۲۶ چندین کنگره و کنفرانس و پلنوم‌های کمیته^۴ مرکزی تشکیل داد که پیرامون همه^۴ مسائل انقلاب چین در آن‌ها سخن رفت، و در صفوف حزب نیز مسائل انقلاب چین به وسعت مورد بحث بود. اما طرز تفکر مائو از همه این بحث‌ها جداست و چنان‌که در نخستین اثر "مارکسیستی خویش" نشان می‌دهد معیارها و مقیاس‌های ویژه‌ای در قضاوت دارد.

تا سال ۱۹۲۶ در مقیاس بین‌المللی نیز جنبش کمونیستی و کارگری به حد والائی از رشد و تکامل رسیده بود. مبارزه با بقایای انترناسیونال دوم از یک سو و تروتسکیسم از سوی دیگر به رشد آگاهی جنبش و ارتقاء سطح ایدئولوژیک آن کمک بزرگی کرده بود.

اما ظاهراً همه^۴ این حوادث از کنار مائو گذشته و در وی اثر نگذاشته است. وی این نخستین اثر "مارکسیستی" خود را دور از همه^۴ جریانات سیاسی جهان و چین نوشته و در آن به طور عمد شیفتگی خویش را از عصیان - گری خرده بورژوازی و لومین پرولتاریا و عدم درک خود را نسبت به استراتژی و تاکتیک سالم پرولتری در یک کشور مستعمره و نیمه مستعمره به طور برجسته‌ای نمایان می‌کند.

وقتی این اثرماتو را با آثار مارکسیست‌های بزرگ آن زمان و حتی با آثار مارکسیست‌های کشورهای عقب‌مانده مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که ماتو در سال ۱۹۲۶ یک سروگردن از تئوریسین‌های قدر دوم جنبش جهانی کمونیستی نیز کوتاه‌تر و ازسیر رشد و تکامل این جنبش بسیار به دور است. این که ماتو در آن زمان چنین اثری نوشته عجیب نیست. اگر چیزی بهتر از این می‌نوشت عجیب بود. ماتو نه آن زمان و نه بعد از آن هرگز مارکسیسم-لنینیسم را به طور سیستماتیک نیاموخت. لاقلاً به این دلیل ساده و فنی که به آثار اصلی مارکسیستی-لنینیستی دسترسی نداشت. ماتو زبان خارجی نمی‌داند و با لجاج ویژه‌ای از آموختن آن سرباز زده و همواره مجبور بوده است به ترجمه‌هایی که دردست است و بیش از آن به آثار دست دومی که نویسندگان چینی از روی درس‌نامه‌های ساده تهیه می‌کردند، اکتفا کند.

آثار کلاسیک مارکسیستی خیلی دیر و کم به چینی ترجمه می‌شد، تا اواسط دهه ۴۰-۱۹۳۰، هنوز بخش مهمی از آثار کلاسیک مارکسیستی به چینی ترجمه نشده بود، درحالی که تا این وقت ماتو به شخصیت سیاسی کاملاً ساخته شده‌ای تبدیل شده و خود را در راس حزب قرار داده بود. کاپیتال مارکس تنها در سال ۱۹۴۰ به زبان چینی درآمد و کلیات آثار مارکس و انگلس فقط در سال ۱۹۶۰ در چین انتشار یافت و آثار لنین به‌طور ناقص تنها در آخر دهه ۵۰-۱۹۴۰ منتشر شد.

ما در صفحات بعد فاصله عمیقی را که میان نظریات ماتو و مارکسیسم وجود دارد نشان خواهیم داد، ولی در این جا بد نیست یادآوری کنیم که عدم آشنائی با مارکسیسم-لنینیسم و عدم دسترسی ماتو به آثار کلاسیک مارکسیستی حتی درجملات و کلمات آثار ماتو به چشم می‌خورد. به ویژه وقتی که ماتو می‌خواهد از مارکس یا لنین نقل قول کند معمولاً دچار اشتباه می‌شود، چرا که نه از روی اصل آثار بلکه از روی درس‌نامه‌ها و جزوه‌های توده‌ای نامطمئن به آن‌ها دست یافته است.

برای مثال به نمونه زیر توجه کنید:

ماتو در اثر خود به نام "آموزش خود را از نویساریم" از مارکس چنین نقل قول می‌کند:

"مارکس می‌گوید بایستی مدارک را دقیقاً بررسی کرد و آن‌ها را مورد تجزیه و تحلیل علمی و تعمیم

قرارداد" (۱۵)

استناد چنین اظهار نظری به مارکس عجیب است. مارکس در کجا چنین چیزی گفته؟ منظور او از "مدارک" چیست؟ تجزیه و تحلیل علمی کدام است؟ منتشرکنندگان منتخب آثار مائو این مشکل را حل می‌کنند و در توضیحی به نوشته مائو خواننده را به بی‌گفتاری که مارکس برای چاپ دوم جلد اول کاپیتال نگاشته مراجعه می‌دهند. و آن وقت معلوم می‌شود که منظور مائو این جمله پرمعز مارکس است که می‌گوید:

"تحقیق وظیفه دارد موضوع مورد مطالعه را در تمام جزئیات آن به دست آورد و اشکال مختلف تحول آن را تجزیه کرده، ارتباط درونی آن‌ها را کشف نماید و تنه‌پس از انجام این کار است که حرکت واقعی می‌تواند به سبک بیانی که مقتضی است تشریح گردد" (۱۶).

مارکس در این جمله کوتاه اساس شیوه بررسی علمی خود را بیان می‌کند و می‌گوید که بررسی باید به واقعیت خارج، به حرکت واقعی مکی باشد، به دید کلی اکتفا نکند، جزئیات موضوع را به دست آورد و تجزیه و تحلیل کند و رابطه درونی آن‌ها را بیابد و... ما در این جمله مارکس با تفکر دیالکتیکی ماتریالیستی روبرو هستیم.

ولی در نظر مائو و منعی که وی آموزش خود را از آن گرفته، همه این‌ها چیزی نیست جز "بررسی مدارک".

۳. چگونه مائو بر سر کار آمد

برخلاف آنچه که هواداران مائو می‌گویند وی از همان ابتدا "چهره" درخشان "حزب کمونیست چین نبود. از نظر تئوریک، چنان‌که گفتیم در آشفته فکری به سر می‌برد و به آنارشیسم تمایل داشت و از نظر مقام سازمانی و تاثیر در تعیین سیاست و خط مشی حزبی نیز در صاف دوم بود. مائو در بسیاری از کنگره‌های حزبی شرکت نداشت (در کنگره دوم به قول خودش

۱۵. آموزش خود را از نو بسازیم، جاب فارسی، یک ۱۳۳۸، ص ۸.

۱۶. کاپیتال، ترجمه فارسی، حروه اول، ص ۱۸.

آدرس محل تشکیل کنگره را فراموش کرده، در کنگره چهارم مریض بود، در کنگره پنجم حق رای نداشت و در کنگره ششم نیز حاضر نبود و در همین کنگره از روش آنارشیستی مائو انتقاد شد.

از زمان تاسیس حزب کمونیست چین تا وقتی که مائو در سال ۱۹۳۵ زمام امور را قبضه کرد، ۱۵ سال گذشت. این سالها، سالهای دشوار انطباق مارکسیسم-لنینیسم بر شرایط چین، سالهای ایجاد و گسترش نهضت کمونیستی در این کشور و سوق دادن جنبش ملی و ضد امپریالیستی چین در جاده صحیح آن است. در این سالهاست که اساس استراتژی و تاکتیک درست نهضت تدوین و تنظیم می شود و این امر قبل از هر چیز بر اساس تعالیم لنین و با شرکت مستقیم کمینترن و فعالیت خستگی ناپذیر کادرهای برجسته و انترناسیونالیست حزب کمونیست چین به سامان می رسد.

کمینترن در پیشرفت جنبش انقلابی چین، رساندن کمک مادی و معنوی به دولت انقلابی سون یات سن، در تاسیس حزب کمونیست چین و تعیین راه آینده آن با موفقیت عمل کرد. کارشناسان سیاسی و نظامی اتحاد شوروی در ارتش دولت انقلابی و سازمان دادن کار سیاسی و ایدئولوژیک آن نقش برجسته ای ایفا کردند و فرستادگان کمینترن که از شخصیت های برجسته جنبش جهانی کمونیستی بودند در یافتن راه حل های درست و اجرای تصمیمات نقش فعالی داشتند. صدها نفر از کادرهای جوان چین با کمک کمینترن و اتحاد شوروی تربیت و آموزش مارکسیستی-لنینیستی دیده و در پخش و رسوخ مارکسیسم-لنینیسم در چین کار بزرگی از پیش بردند.

امروز هر کس که نخواهد حقیقت را آشکارا زیر پا گذارد، نمی تواند این واقعیت را انکار کند که خطوط اساسی استراتژی و تاکتیک کمونیست ها در جنبش های رهائی بخش و ملی را لنین و کمینترن تدوین و تعیین کرده اند و در انطباق بر شرایط چین نیز سهم آنان اصلی و اساسی است.

در این سالها که مارکسیسم-لنینیسم به چین می رسد و با شرایط آن تطبیق داده می شد، چنان که گفتیم، مائو همواره در صف دوم و از نظر تئوریک در صفوف آخربود. از سال ۱۹۲۷ نیز که حزب کمونیست چین مرحله نویینی از مبارزه انقلابی را آغاز کرد، مائو مدت ها نقش فرعی داشت. در این سالها چنان که می دانیم، مبارزه شکل قیام مسلح به خود گرفت و نیروهای مسلح انقلاب که در شهرها شکست می خوردند به روستا

عقب می‌نشستند. برخلاف آنچه امروز هواداران مائو ادعا می‌کنند این تاکتیک نیز کشف بزرگ مائو نیست. آن روزها عقب نشینی به روستا از جانب حزب کمونیست چین و با شرکت نمایندگان کمینترن و کارشناسان نظامی اتحاد شوروی که در ارتش انقلابی خدمت می‌کردند، تدارک می‌شد و مائو تنها یکی از ده‌ها نفری بود که در یک واحد نظامی در یکی از شهرستان‌ها در صف رهبران قرار داشت. با این تفاوت که رهبران راستین انقلاب می‌کوشیدند که در حرکت به سوی ده حامل آگاهی انقلابی سوسیالیستی باشند ولی مائو انقلاب را به معنای ویژه^۶ خویش، به معنای عصیان می‌فهمید و ارتشی از ولگردان به وجود می‌آورد.

مائو در گزارشی به کمیته^۶ مرکزی حزب کمونیست چین، که در انتخابات آثار او زیر عنوان "نبرد در تسنگان شان" چاپ شده می‌نویسد که بخشی از ارتش زیرفرمان او را لومپن‌ها تشکیل می‌دهند و اضافه می‌کند:

"وجود تعداد بسیار زیاد لومپن‌پرولتاریا در ترکیب ارتش سرخ البته، امری منفی است ولی این گونه مردمان جنگیدن بلدند و در شرایطی که تلفات جنگ روزانه از کشته و زخمی قابل ملاحظه است، بدنیست که ما لاقل چنین محلی برای جبران آن داریم" (۱۷).

ما نمی‌دانیم که آیا این جمله هم طبق معمول در چاپ‌های جدید آثار مائو "اصلاح" شده و به این صورت درآمده است و یا واقعا وی در آن زمان به منفی بودن وجود تعداد فراوان ولگردان در صفوف ارتش زیرفرمان خویش لاقل اشاره‌ای داشته است. اما به هر صورت از همین جملات، علاقه مائو به لومپن‌ها به خوبی احساس می‌شود، علاقه‌ای که از همان اولین اثر "مارکسیستی" وی آشکار بود و همین امروز نیز به چشم می‌زند.

وجود تعداد فراوان لومپن‌ها در صفوف واحدهای مائو تاثیر بسیار منفی در کار جنبش داشت. این واحدها به کارهای ناشایست دست می‌زدند و این خطر وجود داشت که به جای واحدهای انقلابی گروه‌های راهزن ولگرد بوجود آید. کمیته^۶ مرکزی حزب متوجه این دشواری و این خطر بود و لذا در کنگره^۶ ششم حزب کمونیست چین روش مائو مورد انتقاد قرار گرفت و کنگره در نامه‌ای خطاب به مائو "ولگردی" گروه‌های زیر نظر وی را که ممکن است ارتش سرخ را به "گروه راهزنان ولگرد" بدل کند محکوم

کرد و آن را تظاهراتی از آنارشیسم در تاکتیک نامید .

مائو در سال ۱۹۶۵ در این باره به آندره مالرو، نویسنده فرانسوی

می گوید :

" ما می توانستیم از مردم گرسنه ای که پوست
درخت می خوردند سربازان بهتری تربیت کنیم
تا از رانندگان و بارانداران شانگهای . اما بارادین
(نماینده کمیترن در چین) هیچ چیز از دهقانان
نمی فهمید " (۱۸) .

درواقع کمیترن از دهقانان بسیاری چیزها می فهمید و این لنین بود
که استراتژی کامل اتحاد دهقانان و کارگران را تدوین کرد و نقش و مقام
جنبش دهقانی را در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره به درستی تدوین
نمود . اما مائو از موضع آنارشیسم و ناسیونالیسم "چنان چیزی" از دهقانان
و عناصر لومین می فهمید که هیچ مارکسیستی آن را نمی فهمد .

چنین بود وضع مائو در حزب کمونیست چین و جنبش انقلابی چین .
در این جا به حق این سؤال برای هر خواننده ای مطرح می شود که پس چگونه
مائو توانست رهبری حزب کمونیست چین را قبضه کند؟ جواب این سؤال
در یک جمله این است که با تکیه به ناسیونالیسم و مبارزه با کمونیسم . مائو
یک فرد تنها نیست . او نماینده ناسیونالیسم عقب مانده چینی است .
مائو که سیاست باز مابهری است در شرایط دشواری که برای حزب پیش آمده
بود از فرصت به سود خویش استفاده کرد و با مهارت خاصی از احساسات
ناسیونالیستی و عقب ماندگی عناصر دهقانی و خرده بورژوا برضد رهبری
حزب بهره گرفت . و در حالی که حزب بر اثر اشتباهات رهبران غیر مارکسیست
شکست خورده و ارتجاع چین سازمان های حزبی را در مناطق کارگری نارومار
کرده بود ، و در حالی که تعداد کثیری از عناصر غیر پرولتری در صفوف
حزب و ارتش انقلابی راه یافته بودند و ارتباط حزب کمونیست چین با
کمیترن قطع شده بود ، توانست با یک شبه کودتا و باتکیه به نیروی ارتش
زمام امور را به دست گیرد .

در جلسه ژانویه ۱۹۳۵ که مائو به نام جلسه وسیع هیئت اجرائیه
کمیته مرکزی تشکیل داد اکثریت اعضای هیئت اجرائیه منتخب کنگره
حضور نداشتند و به جای آن ها عده ای از یاران مائو که تحت تاثیر نظریات
ناسالم او بودند شرکت می کردند . در چنین جلسه ای دور از کادرهای

۱۸ . رومانستف ، سرچشمه ها و جریان تحول اندیشه های مائو سه دون ، سکو ۱۹۷۲ ، ص ۱۳ .

درجه اول حزب بود که مائو خود را به رهبری حزب رسانید و نازه این کار نیز به آسانی انجام نپذیرفت. مائو برای قبضه کردن قدرت حزب ۱۵ سال علیه کمونیست‌های واقعی رزمید و چنان‌که خواهیم دید برای نگاه داشتن قدرت، قریب چهل سال است که می‌رزمند.

۴. مائو علمدار ناسیونالیسم چین

تر اصلی مائو این بود که انقلاب چین دارای ویژگی‌هایی است. بدون تردید در این تر، اگر به معنای مستقیم کلمه فهمیده شود، نقیصی نیست. اما مائو ویژگی‌های چین را به مفهومی درک می‌کرد و می‌فهمید و مطرح می‌ساخت که کم‌ترین رابطه‌ای با مارکسیسم - لنینیسم نداشت. مائو به نقش پرولتاریا کم بها می‌داد و دهقانان را به عرش اعلا می‌رسانید و هم - چنین به انترناسیونالیسم پرولتری کم بها می‌داد و ناسیونالیسم چین را به عرش اعلا می‌رسانید و نسبت به جنبش جهانی کمونیستی و کمینترن و تجربه اکتر ایجاد نفرت و کینه می‌کرد و همه شکست‌های حزب کمونیست چین را ناشی از پیروی از کمینترن قلمداد می‌کرد درحالی‌که شکست‌های انقلاب چین در درجه اول ناشی از عدم توجه به تجربه اکتر و بی‌اعتنایی به توصیه‌های کمینترن بود. اما در محیط عقب افتاده آن روز چین نظر مائو می‌توانست هوادارانی بیابد.

محیط دهقانی و خرده‌بورژوازی چین به طور طبیعی می‌پذیرفت که دهقانانی که پوست درخت می‌خوردند، از باراندازان شانگهای "انقلابی - ترند" و این پذیرش به‌ویژه پس از شکست انقلاب چین در شهرها و عقب نشینی به دهات بیش از پیش گسترش می‌یافت. مارکسیست - لنینیست‌های واقعی چین علل شکست را توضیح می‌دادند و ریشه‌های نظریات و خط‌مشی‌های نادرست را برملا می‌کردند و برای بالا بردن سطح آگاهی مارکسیستی مبارزین می‌کوشیدند تا آنان را متوجه سازند که دهقان وابسته به تولید ماقبل سرمایه‌داری انقلابی‌تر از پرولتاریا نیست. اما قانع کردن توده مبارزین آسان نبود. محیط عقب مانده دهقانی نمی‌توانست به آسانی از پدیده به ماهیت پی برد و به عمق جریان وقوف یابد.

در این شرایط مائو راه دیگری می‌رفت. او از هر شکست جنبش در شهرها برای تأکید نظر خود و حمله به نقش پرولتاریا نتیجه می‌گرفت، عقب -

ماندگی دهقانی را تقویت می‌کرد و از عقب ماندگی بهره می‌گرفت .
از جانب دیگر جنبش انقلابی چین به طور عمده جنبش دهقانی و ملی بود و طبعاً بسیاری از شرکت کنندگان آن ، نظیر خود مائو ، تمایلات شدید ناسیونالیستی داشتند . و وقتی چیانگ کایشک کودتا کرد بسیاری از عناصر صديق ملی و دموکرات چین به حق از کمیندان روی برگردانده به جنبش کمونیستی علاقه بستند . ممکن بود از این وضع به سود جنبش کمونیستی استفاده کرد ولی شرط آن مقاومت در برابر ناسیونالیسم و غرقه نشدن در آن بود . کاری که در آن شرایط آسان نبود و در اقیانوس خرده بورژوازی چین طبعاً ناسیونالیسم بهتر درک و پذیرفته می‌شد تا انترناسیونالیسم پرولتری و جامعه چین که جامعه بسته‌ای بود و از صدسال پیش علیه تجاوز استعمار و امپریالیسم نبرد سنگینی را از پیش می‌برد ، به سادگی قبول می‌کرد که "بیگانه ، بیگانه است" . در چنین جامعه‌ای کار عظیم خستگی‌ناپذیر و پی‌گیری لازم بود تا مردم و حتی مبارزین به تفاوت ماهوی دولت جوان سوسیالیستی شوروی با دول امپریالیستی ، به تفاوت ماهوی پرولتاریای انقلابی اروپا و آمریکا ، با بورژوازی امپریالیستی پی‌ببرند .

مائو نه تنها در جهت مبارزه با عقاید ناسیونالیستی نمی‌کوشید بلکه آن را تقویت می‌کرد . به ناسیونالیسم لباس "مارکسیسم" می‌پوشانید و با "تئوری‌های" خود احساسات ناسیونالیستی را نوازش می‌داد . عناصر ناسیونالیست در وجود مائو کسی را می‌دیدند که می‌تواند سنگر کمونیسم را از درون تسخیر کند . مائو با تکیه به عنصر ناسیونالیسم چین و در مبارزه علیه انترناسیونالیسم پرولتری رو آمد و در شرایط ویژه‌ای بر مارکسیست‌ها پیروز شد .

در سال ۱۹۵۶ برخی از رهبران حزب کمونیست چین سخنرانی‌هایی درباره تاریخ حزب کمونیست چین ایراد کردند که بعدها به صورت جزوه‌ای به نام "درس‌های تاریخ مختصر حزب کمونیست چین" انتشار یافت . این جزوه به فارسی نیز ترجمه شده و مقدمه‌ای دارد حاکی از این که مبارزین ایرانی باید از این تاریخ بیاموزند چراکه "وضع ایران بسیار شبیه چین است؟" .

در این "درس‌ها" روی کار آمدن مائو با مبارزه‌ای که وی علیه اشتباه کاران انجام داده مربوط می‌شود . این اشتباه کاران چه کسانی هستند؟ اشتباه آنان کدام است و مائو آن را چگونه اصلاح کرده است؟ به خود "درس‌ها" توجه کنید :

" اشتباه کاران می‌خواستند عیناً راه انقلاب اکتبر

را برون‌دو انقلاب را از شهرها شروع کنند... و
اشتباه دیگر عدم توجه به نیروهای بینابینی، یعنی
بورژوازی ملی بود. این خط مشی غلط در سال
۱۹۳۵ در پلنوم کمیته مرکزی تصحیح شد و رهبری
انقلابی که مائوتسه‌دون در رأس آن قرار داشت برای
حزب بوجود آمد.

مادر این جلسه تجربیات خود را جمع بندی کردیم
و اشتباهات گذشته را مورد انتقاد قرار دادیم و
راه درستی برای تشکیل جبهه متحد با بورژوازی
برگزیدیم" (۱۹).

از این جملات محیطی که در جلسه مائو به پلنوم حاکم بوده، به
خوبی روشن است. مائو و یارانش همه کاسه کوزه‌ها را بر سر "راه انقلاب
اکتبر" شکسته‌اند. در حالی که شکست‌های انقلاب چین درست از فراموش
کردن تجربه اکتبر، فراموش کردن خط مشی لنینی در یک کشور مستعمره و
نیمه مستعمره و از ماهیت خرده‌بورژوازی و ناسیونالیستی خط مشی رهبری
ناشی می‌شد و کمینترن بارها و بارها رهبری چین را از این اشتباهات
برحذر داشته بود.

برای روشن شدن موضوع بدنیست به اشتباه لی‌لی‌سان اشاره‌ای
بکنیم.

اساس فکر لی‌لی‌سان و یارانش این بود که باید انقلاب را تازاند. و
در یک یا چند شهرستان حکومت را به دست گرفت و هم‌زمان با آن در همه
شهرها قیام را آغاز کرد و با این عمل هم در چین وضع انفجاری انقلابی
بوجود آورد و هم "انقلاب جهانی" به راه انداخت. به نظر آنان پیدایش
"انقلاب جهانی" باعث پیروزی انقلاب چین خواهد بود. منظور لی‌لی-
سان از "انقلاب جهانی" جنگ جهانی بود، وی سیر حوادث را این طور
ترسیم می‌کرد که از پی آغاز قیام در همه شهرهای چین، اتحاد شوروی
مجبور می‌شود وارد جنگ شود. جنگ جهانی در می‌گیرد و چین پیروز
می‌شود. وی به‌ویژه به قیام در منچوری اهمیت ویژه‌ای می‌داد و می‌گفت:
"قیام در منچوری آستانه جنگ جهانی خواهد
بود. زیرا منچوری در زیر سلطه امپریالیسم ژاپن

۱۹. درس‌هایی از تاریخ مختصر حزب کمونیست چین، چاپ فارسی، ۱۹۳۷، ص ۱۳-۱۱ (از
این درس‌هایی از تاریخ)

است... بر اثر آن ژاپن به حمله و وحشیانه علیه اتحاد شوروی دست خواهد زد... وضع درمنچوری طوری است که وقتی قیام آغاز شود حتماً به جنگ جهانی خواهد انجامید" (۲۰).

چنین بود نظر ضدلنینی و ضدانقلابی لی‌لی‌سان که مورد نائید بوروی سیاسی حزب کمونیست چین قرار گرفت و علی‌رغم تذکرات مکرر ارگان‌های مسئول کمینترن و تاکید جدی هیئت اجرائیه کمینترن به موفع اجرا گذاشته شد.

کمینترن رهبری حزب کمونیست چین را از ماجراجویی برحذر می‌داشت و یادآوری می‌کرد که بحران بزرگی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی را فراگرفته (منظور بحران ۳۳-۱۹۲۹) و چین نیز از این بحران برکنار نخواهد بود. شرایط مناسبی برای گسترش مبارزات انقلابی در چین فراهم می‌آید و باید از آن استفاده کرد ولی نباید دست به ماجرا زد، زیرا:

"سرعت گذار بحران عمومی ملی را به سیتواسیون (وضع) بلافصل انقلابی نمی‌توان پیش‌گویی کرد" (۲۱).

ولی برای لی‌لی‌سان نیز نظیر ماو و مائوئیست‌های امروزی وضع انقلابی از لوازم و شرایط ضروری آغاز قیام نبود. به نظر وی بدون وضع انقلابی هم می‌شد قیام عمومی را آغاز کرد.

رهبری حزب کمونیست چین می‌بایست اشتباهات خود را، که به غلط تنها به نام لی‌لی‌سان نوشته شده، از موضع مارکسیسم-لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری مورد انتقاد قرار دهد و اهمیت توجه به آموزش لنینی و تجربه‌غنی انقلاب اکتبر را تصدیق کند و در پیوند نزدیک‌تر و برادرانه با جنبش جهانی کمونیستی و انترناسیونال کمونیستی کار خود را پیش برد. در حزب کمونیست چین نیروهائی که از این راه می‌رفتند وجود داشتند. به عنوان مثال می‌توان از وان-مین نام برد که لی‌لی‌سان را درست‌ارجین موضعی انتقاد کرد و در جزوه‌ای به نام "دوخط مشی" که در آغاز دهه ۱۹۳۰ منتشر ساخت، اشتباهات لی‌لی‌سان را از موضع درست مارکسیستی-لنینیستی افشا کرد.

ولی ماو روش دیگری داشت. وی از شکست لی‌لی‌سان نیز برای

۲۰. تاریخ معاصر چین، جاب مسکو ۱۹۷۲، ص ۱۲۶-۱۲۵ (اراس سر تاریخ معاصر چین).

۲۱. همان کتاب، ص ۱۲۴.

حکیم موضع ناسیونالیستی و نظریات حرده بورژوازی دهفانی خویش بهره می‌گرفت و چنان‌که گفتیم مدعی بود که گویا عیب کار این‌جاست که از تجربهٔ اکتبر استفاده شده و قیام از شهرها آغاز شده است. خلاصه کردن تجربهٔ عظیم اکتبر در آغاز قیام از شهر، یکی از شیوه‌های مستذل کردن مارکسیسم - لنینیسم است که مائوئیست‌ها ید طولانی در آن دارند.

اگر آغاز از شهرها را به معنای تکیه بر پرولتاریا و آغاز از ده را به معنای تکیه بر دهقانان بگیریم البته تجربهٔ اکتبر حاکی از ضرورت تکیه بر پرولتاریا و اتحاد پرولتاریا با دهقانان است. اما در واقع امر تجربه اکتبر چیزی به مراتب بیشتر و بزرگ‌تر از "شروع از شهر" یا "شروع از ده" است. ارجح تجربهٔ انقلاب اکتبر در تدارک طولانی تئوریک و پراتیک مارکسیستی - لنینیستی آن است که از اواخر قرن نوزدهم و به طور مشخص‌تر از زمان پیدایش بلشویسم در روسیه آغاز شد؛ در استراتژی و تاکتیک لنینی آن، در شناخت دقیق و تجهیز کامل نیروهای انقلاب و آرایش آنان در برابر ضدانقلاب است که لنین سال‌ها و سال‌ها در نبرد با انواع انحرافات راست و "چپ" آن را تدوین کرد؛ در ایجاد، گسترش و تحکیم مواضع حزب بلشویک‌هاست که ستاد رهبری انقلاب بود. کسی که می‌خواهد از انقلاب اکتبر، یعنی از عالی‌ترین تجلی نوع لنین، چیزی بیاموزد باید به این‌گونه مسائل توجه کند.

اما مائوئیست‌ها، از چهل سال پیش تا به امروز، تجربهٔ اکتبر را جاهلانه، مبتذل می‌کنند تا عناصر کم اطلاع و ناآگاه را از میان تودهٔ مبارزین بفریند و علیه آن برانگیزند. مائو در سال‌های اول دههٔ ۱۹۳۰ نیز چنین کرد. وی لی‌لی‌سان را افشا نکرد، بلکه اشتباه او را دگرگونه جلوه داد و از آن سوءاستفاده کرد.

دربارهٔ اشتباه دوم رهبری چین: عدم توجه به بورژوازی ملی که مورخین مائوئیست مبارزه با آن را به حساب مائو می‌گذارند، حقیقت تاریخی این است که در این مورد نیز خدمت اصلی از آن لنین و کمینترن است و مائو بر اثر توصیه‌ها و اصرار مکرر کمینترن و پس از مدت‌ها مقاومت خط مشی تشکیل جبههٔ واحد را در چین پذیرفت.

چنان که می‌دانیم لنین نخستین کسی است که به امکانات مترقی و ضدامپریالیستی بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره توجه کرد. او بود که مبارزین کمونیست را در این‌گونه کشورها از چپ روی برحذر داشت و امکان همکاری آنان را با جنبش دموکراتیک بورژوازی در مبارزه علیه امپریالیسم تصریح کرد. کمینترن بر اساس وصایای لنین کمک بزرگی

به رشد جنبش انقلابی در مستعمرات رسانید.

در سال‌های اول دهه ۱۹۳۰ در جهان وضع خاصی پیداشد. فاشیسم در آلمان پیروز گردید و خطر جنگ و تجاوز امپریالیستی علیه اتحاد شوروی در جهت سرکوب جنبش جهانی کمونیستی و انقلابی به خطر واقعی بدل شد. در این سال‌ها در کمینترن فکر تشکیل جبهه واحد نیروهای مرفعی و ضد فاشیستی گسترش یافت که در کنگره هفتم کمینترن، سال ۱۹۳۵، به صورت خط مشی منجزی تدوین شد.

کمینترن، هم بر اساس وصایای لنین و درک واقعیت جامعه چین و هم در چارچوب خط مشی عمومی نهضت جهانی حزب کمونیست چین را به امکانات تشکیل جبهه واحد با سایر نیروهای ملی متوجه می‌کرد. ولی رهبری این حزب که به دست مائوئیست‌ها افتاده بود، مدت‌ها از پذیرش این توصیه‌ها سرباز می‌زد. و بالاخره نیز اتحاد با بورژوازی ملی را تنها از موضع ناسیونالیسم چین درک و عمل کرد.

به این ترتیب مائو به مثابه پرچم‌دار ناسیونالیسم چین، ناسیونالیسمی که بر ضد جنبش کمونیستی و کارگری متوجه است برای خود در جنبش چین راه گشود و در شرایط ویژه‌ای رهبری را قبضه کرد.

بجاست در این جا به عنوان نمونه‌ای از شدت ناسیونالیسم مائو، که به مرز نژاد پرستی می‌رسد، از علاقه وی به چنگیز خان یاد کنیم. مائو و مائوئیست‌ها چنگیز خان را که معلوم نیست به چه دلیل هم وطن مائو از آب درآمد است به انواع و اشکال می‌ستایند. در یانان پایتخت حکومت سرخ چین در مقر مائو دو عکس در کنار هم نصب می‌شد: عکس مائو و عکس چنگیز خان. بعدها در چین برای چنگیز خان مجسمه نیز ریخته شد.

یکی از مورخین چین در تشریح "علمی" "خدمات" چنگیز خان در پرتو افکار مائوئیسم معتقد است که وی مرزها را در رابطه شرق و غرب شکست و به تکامل مبادله اقتصادی و فرهنگی و گسترش مناسبات شرق و غرب کمک کرد. اختراعات و کشفیات چین را به غرب رسانید و با رسیدن این اختراعات چینی به غرب بود که تمدن جهان بسیار پیش رفت. در این باره که چرا ملل کشورهای که به دست اردوی چنگیز اسیر شدند نسبت به وی نظر بدی دارند مورخ چینی معتقد است که این امر نتیجه اطلاعات غلطی است که علمای دینی مسلمان به دلیل اختلافات مذهبی به ما داده‌اند و نه محصول غارتگری و آدم‌کشی اردوی چنگیز. این مورخ می‌نویسد:

"اطلاعاتی که ما امروز از لشکرکشی چنگیز خان به

غرب می‌خوانیم به طور عمده توسط علمای ملاک
مسلمان نوشته شده است. مآول‌ها که مذهب دیگری
داشتند طبیعی است که عرف و اخلاق اسلامی را
مراعات نمی‌کردند. فهم علل نفرین‌هایی که این
مورخین نثار چنگیزخان می‌کنند دشوار نیست، به
این دلیل امروز باید نسبت به این اطلاعات
برخورد انتقادی داشت " (۲۲).

خود مائو چنگیزخان را امپراطور بزرگی می‌داند که باید از وی آموخت.
وی چنگیزخان را به همین عنوان نیز تبلیغ می‌کند و آن را در برابر
غربیان قرار می‌داد که عظمت چین را نمی‌پذیرند. درعلاقه مائو به
چنگیزخان شیوه تبلیغ و تحریک احساسات ناسیونالیستی چین را می‌بینیم
که چنان‌که گفتیم به مرز تحریک احساسات نژادی می‌رسد.

۵. «چینی کردن» مارکسیسم

به دست گرفتن زمام امور حزب کمونیست چین در جریان یک شبه
کودتا تنها آغاز کار بود. در حزب کمونیست چین آن قدر نیروی سالم وجود
داشت که در برابر رهبری ناسالم مائو مقاومت کند. و لذا مائو از اولین
روزی که به قدرت رسید در یک نبرد مداوم و گاه وحشیانه علیه عناصر سالم
مارکسیست - لنینیست حزب درگیر شد و هنوز درگیر است.

مائو این مبارزه را در دو جنبه و یا دو شیوه انجام می‌داد. وی از یک سو
برای حکومت خود و پاراننش پایه تئوریک می‌ساخت و ناسیونالیسم چین را
به لباس مارکسیستی درمی‌آورد و این ایدئولوژی ناسیونالیستی پرده پوشی
شده را به جنگ مارکسیسم - لنینیسم می‌فرستاد و از سوی دیگر به سرکوب
آشکار و مستقیم مخالفین خویش دست می‌یازید.

در جنبه ایدئولوژیک مائو مدعی بود که مارکسیسم - لنینیسم آن
چنان که هست - به درد چین نمی‌خورد و باید آن را تغییر داد و "چینی
کرد". مائو با پیش کشیدن این فکر از یک سو مخالفین خود را که مارکسیست
- لنینیست بودند تحقیر می‌کرد، معلومات آنان را چیز زائدی که به درد

۲۲. مان، ز، لین، چنگیزخان (بغل از کتاب علوم تاریخی در جمهوری نوده‌ای چین)، مسکو
سال ۱۹۷۱، ص ۲۸۷.

چین نمی خورد و فقط باعث بدبختی است معرفی می نمود و آنان را از میدان به درمی کرد و از سوی دیگر به دور حزب کمونیست چین حصار ایدئولوژیک می کشید تا آن را از جنبش جهانی کمونیستی جدا کند. اگر این فکر پذیرفته می شد که مارکسیسم - لنینیسم تنها به صورت چینی آن مفید است زمینه ای به دست می آمد که تمام توصیه های کمینترن و تمام اظهار نظرهای مارکسیست - لنینیست های چین که در کمینترن کار می کردند به عنوان "الگوهای خارجی" معرفی شود که زیان بخش است و پذیرفتنی نیست.

مائو نخستین بار فکر "چینی کردن" مارکسیسم - لنینیسم را در سال ۱۹۳۸ در پلنوم کمیته مرکزی حزب پیش کشید. روشن است که وی سال ها قبل از آن درباره این مسئله با یاراناش مذاکره می کرد و "مارکسیسم چینی" را راهنمای عمل خود قرار داده بود ولی در سال ۱۹۳۸ بود که وی آن را علنا مطرح کرد و گفت:

"مارکسیسم قبل از این که به کار برده شود باید شکل ملی به خود گیرد. مارکسیسم - لنینیسم مجرد وجود ندارد... تنها مارکسیسم مشخص موجود است. آنچه که ما مارکسیسم می نامیم عبارت از مارکسیسمی است که شکل ملی به خود گیرد... چینی کردن مارکسیسم، یعنی این که مارکسیسم در تمام مظاهرش از ویژگی چین منشاء گیرد و متناسب با این ویژگی ها به کار برده شود. این امر به مسئله ای بدل شده است که همه حزب باید آن را درک و بی درنگ حل کند" (۲۳).

منتشر کنندگان آثار منتخبه مائو این جمله را کمی "اصلاح کرده اند" و از زهرناسیونالیستی آن کمی کاسته اند. از جمله اصطلاح "چینی کردن مارکسیسم" را از این اثر و سایر آثار مائو که به زبان های خارجی ترجمه شده حذف کرده اند. ولی این گونه "اصلاح" آثار "بزرگترین مارکسیست - لنینیست دوران ما" تغییری در این واقعیت نمی دهد که درست یا چنین روحی بود که مائو در آن سالها کادرهای حزبی و توده مردم را

۲۳. مائو، در مرحله نوین، نقل از کتاب رومانسوف، سرچشمه ها، ص ۲۷، (رومانسوف این جمله را از من حینی جاب اول یعنی قبل از اصلاح آورده است. در ترجمه ها و جاب های جدید اصطلاح چینی کردن نیست، اما اصطلاح مارکسیسم مجرد باقی مانده است).

تربیت می‌کرد و آنان را علیه مارکسیسم - لنینیسم برمی‌انگیخت .
در "دموکراسی نوین" که اثرنایفه آسای مائو معرفی می‌شود وی با
چنان نفرتی از فرهنگ خارجی سخن می‌گوید که خارج از تصور است . وی
در عین حال در چنان مقطعی از فرهنگ خارجی بحث می‌کند که مارکسیسم -
لنینیسم را هم در برگیرد .

می‌دانیم که فرهنگ جامعه بشری از نظر مضمون و محتوی طبقاتی است
و این محتوای طبقاتی دیگر ملی نیست ، جهانی است و آنچه در فرهنگ
هر ملتی جنبه ملی دارد شکل آن است . و از این جاست که فرهنگ پرولتری
یا فرهنگ بورژوائی چینی ، انگلیسی ، ایرانی . . . به وجود می‌آید و در
جامعه‌های سوسیالیستی مضمون واحد سوسیالیستی در قالب‌های گوناگون
ملی بیان می‌شود . ولی مائو در این باره هم نظر ویژه‌ای دارد ، نظر
ناسیونالیستی تند و توأم با نفرت نسبت به ملل دیگر . وی در "دموکراسی
نوین" بدون این‌که به طور روشن از جنبه طبقاتی فرهنگ در سایر کشورهای
جهان سخن گوید و بدون این‌که کم‌ترین کوششی به عمل آورد که در مردم
چین نسبت به فرهنگ مرفعی سایر ملت‌ها علاقه‌ای ایجاد کند ، هر چه را که
خارجی است در یک کیسه می‌ریزد و با نفرت ویژه‌ای اعلام می‌دارد که همه
آن‌ها را باید از معده و روده چینی گذرانید .
مائو می‌گوید :

" با هر آنچه که خارجی است باید مانند غذا
رفتار کرد که ابتدا در دهان جویده می‌شود در معده
و روده عمل می‌آید ، با آب دهان و شیره معده و
روده مخلوط می‌گردد و سپس فضولات آن جدا
می‌شود . و فقط در آن صورت است که غذا برای
ارگانیسم ما سودمند می‌افتد . . ." (۲۴) .

و اضافه می‌کند :

" در اینجا صحبت فقط بر سر فرهنگ معاصر
سوسیالیستی و دموکراتیک نوین نیست . صحبت بر
سرفرنگ خارجی قدیمی مثلا فرهنگ دوران
روشنگران در کشورهای مختلف کاپیتالیستی هم
هست " (۲۵) .

مائو سپس به بحث از مارکسیسم می‌پردازد تا تردیدی باقی نگذارد که نه تنها فرهنگ سوسیالیستی معاصره طور کلی بلکه مارکسیسم "غیرچینی" و خارجی هم مشمول این جریان هضم چینی خواهد بود.

اصطلاح "مارکسیسم چینی" اگرچه امروز از آثار مائو حذف شده ولی در اسناد رسمی حزب کمونیست چین باقی است. اندیشه "چینی کردن مارکسیسم" تا آن حد در حزب کمونیست چین رسوخ یافت که درکنگره هفتم این حزب در سال ۱۹۴۵ جزو اسناد آمد. در گزارش سازمانی کمیته مرکزی که به کنگره داده شد گفته می‌شود:

"مائوتسه دون مارکسیست و تئورسین نابغه‌ای است که حقیقت مارکسیسم را که عالی‌ترین ایدئولوژی انسانی است، با پراتیک مشخص انقلاب چین پیوند داده است.

کاری که رفیق مائوتسه دون کرده... عبارت است از پیوند تئوری مارکسیستی - لنینیستی با پراتیک انقلاب چین که در نتیجه آن اندیشه‌های مائوتسه دون یعنی کمونیسم چینی پدید آمده است. مائو بر شکل اروپائی مارکسیسم فائق آمد و بدان شکل چینی داد" (۲۶).

برخی از هواداران مائو گاه ادعا می‌کنند که منظور از چینی کردن مارکسیسم همانا انطباق آن با شرایط ویژه چینی است. اما این ادعا امروز کم‌تر از هروقت دیگری می‌تواند واقعیت را دگرگونه جلوه دهد. امروز که مائوتسیست‌ها مدعی‌اند اندیشه‌های مائو جهان‌شمول بوده و "مارکسیسم - لنینیسم دوران ما است" دیگر مشکل بتوان از تطبیق آن با شرایط چین سخن گفت. در واقع تحت نام تطبیق مارکسیسم بر شرایط چین اصول عام و بنیادی مارکسیسم - لنینیسم مورد حمله قرار گرفته است و این حمله از انتخاب عنوان "چینی کردن مارکسیسم" و طرح این ادعای خشن که "مارکسیسم مجرد وجود ندارد" آغاز می‌شود.

مارکسیسم - لنینیسم علم است و علم مرز نمی‌شناسد. ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی به مثابه فلسفه و جهان بینی طبقه کارگر، به هیچ روی نمی‌تواند شکل ملی به خود بگیرد. این علم که رابطه شعور را با جهان مادی و عمومی‌ترین قوانین تکامل طبیعت، جامعه و شعور را بررسی

۲۶. لئونائوچی، درباره حزب، نقل از تاریخ معاصر چین، ص ۲۵۸ (نکه از ماست).

می‌کند، در قالب ملی نمی‌گنجد و مجرد از خصائص ملی است و کاپیتال مارکس شیوه تولید سرمایه‌داری را، مجرد از کشوری که در آن، این شیوه حاکم است مورد بررسی قرار می‌دهد و نتایج اصولی که از این بررسی به دست می‌آورد ویژه هیچ کشور جداگانه‌ای در جهان نیست. به این معنا این اصول بنیادی مجرد است، مجرد از علایق ملی. این اصول در تمام کشورهای جهان هر جا که سرمایه‌داری باشد، درست است. و به این معنا کاپیتال مارکس، در عین حال که به مثابه یک اثر عمیقاً علمی بر اساس واقعیات مشخص تدوین شده و نه بر اساس افکار مجرد جدا از واقعیت، اثری است مجرد، مجرد از تعلق ملی، مجرد از ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری در این یا آن کشور، همچنین اثر لنین به نام "امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری" که دنباله مستقیم کاپیتال است و همچنین است "مانیفست حزب کمونیست" و همچنین است همه اصول عام و بنیادی که در آثار مارکس، انگلس و لنین بیان می‌شود.

بدون تردید مارکسیسم - لنینیسم باید به شرایط هر کشور و هر محیط مبارزه تطبیق داده شود و هم چنان که لنین می‌گوید:

"وظیفه ما این است که بتوانیم اصول کلی و اساسی کمونیسم را با آن خود ویژگی مناسبات بین طبقات و احزاب با آن خود ویژگی حرکت تکاملی عینی به سوی کمونیسم که مختص هر کشوری است و ما باید بتوانیم آن را بررسی نمائیم و کشف کنیم و دریابیم، تطبیق دهیم" (۲۷).

ولی اولین شرط این تطبیق قبل از همه پذیرش اصول مارکسیسم است. پذیرش این واقعیت است که مارکسیسم - لنینیسم علمی است در ورای مرزهای ملی و اصول آن مجرد از علایم ملی وجود دارد و باید آموخته شود.

مارکسیسم - لنینیسم علم رهائی پرولتاریاست و پرولتاریا مفهوم ملی نیست. مفهوم جهانی، طبقاتی است و شعار اساسی آن عبارت است از "پرولتاریای جهان متحد شوید". مارکسیسم برای رهائی پرولتاریا و برای اتحاد جهانی آن اصولی را بیان می‌کند که جنبه ملی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. چرا که در مفهوم ملت طبقات گوناگون جامعه و از جمله طبقات استثمارگر می‌گنجد در "چینی کردن"، "روسی کردن"، "عربی کردن"،

"ایرانی کردن" مارکسیسم - لنینیسم اندیشهء تقسیم پرولتاریا براساس
علائم ملی، شکستن وحدت جهانی پرولتاریا و حتی همکاری پرولتاریا با
بورژوازی "خودی" در مبارزه علیه پرولتاریای ملت دیگر آشکارا تجلی
می‌کند. مائوئیسم در عمل نتایج دردناک حاصله از "چینی کردن مارکسیسم"
را به دست داده است.

شنیدنی است که مائوئیست‌های ایرانی در تعقیب نظر مائو پیشنهاد
می‌کنند که اندیشه‌های مائو ایرانی شود. گروه مائوئیستی "سازمان
انقلابی" می‌گوید:

"وظیفهء تاریخی م. لام‌های ایرانی این است
که م. لام اندیشهء مائوتسه‌دون را ایرانی
کنند" (۲۸).

و گروه دیگر مائوئیستی بر آن است که "سازمان ما که به سوی انقلاب
ایران روان است! باید از هم‌اکنون که در آستانهء مبارزه است پیوسته این
نکته را در مرکز دید خود قرار دهد که نه تنها مارکسیسم - لنینیسم و
اندیشه‌های مائو را بیاموزد بلکه به آن شکل ملی دهد" (۲۹).
نویسندهء پرمدعا که "به سوی انقلاب ایران" روان است یادآوری
می‌کند که شکل ملی دادن یعنی انطباق.

اگر این کار انشاءالله انجام بگیرد و اندیشه‌های مائو ایرانی شود ما در
ایران مارکسیسم چینی الاصل ایرانی خواهیم داشت. مبارک باشد!

۶. «جنبش اصلاح سبک»

ساختن ایدئولوژی چینی برای مقابله با مارکسیسم - لنینیسم و برای
جدا کردن چین از جنبش جهانی کمونیستی یک‌جانب و تنها یک جانب
کار مائو بود. جانب مهم‌تر کار مسلط ساختن این ایدئولوژی ناسیونالیستی
در حزب کمونیست چین بود که به آسانی امکان پذیر نمی‌گشت. در برابر
مائو تعداد کثیری از عناصر مارکسیست - لنینیست بودند که به عمق نظریات

۲۸. توده، شماره ۱۰، ص ۱۱ (مطور از م. ل. یعنی مارکسیسم - لنینیسم. علت این اختصار که
مائوئیست‌ها به وسعت به کار می‌برد حذف مارکسیسم - لنینیسم و برجسته کردن اندیشه
های مائوتسه‌دون است که همواره حروف کامل و درست نوشته می‌شود).

۲۹. دوسال توفان، ص ۶۹ (بکه از ماست).

اشتباه آمیز وی پی می بردند. حزب کمونیست چین بخشی از جنبش جهانی و در ارتباط با کمینترن بود، مائو نمی توانست به آسانی مقاومت نیروهای سالم حزبی را بشکند و "اندیشه های" خود را جانشین مارکسیسم-لنینیسم سازد. برای موفقیت در این کار پیکاری نه تنها ایدئولوژیک بلکه سیاسی-اداری لازم می آمد و مائو از سال ۱۹۳۵ که زمام حزب را به دست گرفت دنبال فرصت می گشت تا به این پیکار دست زند و مخالفین را سرکوب کند. این فرصت با حمله ارتش هیتلری به اتحاد شوروی به دست آمد. با درگیر شدن این جنگ ویران گر که سرنوشت جنبش جهانی را در معرض تهدید قرار داده بود توجه همه کمونیست های جهان معطوف امر مبارزه با فاشیسم بود و کم تر امکان داشت که آنچه در داخل حزب کمونیست چین می گذرد مورد توجه قرار گیرد. مائو از این فرصت استفاده کرد و درست در لحظه ای که همه جنبش جهانی کمونیستی نیروی خود را برای مقابله با فاشیسم در اروپا و میلیتاریسم ژاپن در آسیا تجهیز می کرد، مائو جنگ خانگی به راه انداخت و به این فکر افتاد که زیر نام "اصلاح سبک" "اندیشه های" خود را جانشین مارکسیسم-لنینیسم ساخته و حزب و دولت و ارتش سرخ چین را از مخالفین تصفیه کند. این جنگ خانگی درست از سال ۱۹۴۱، سال حمله آلمان به اتحاد شوروی آغاز شد و تا ۱۹۴۵، سال پایان جنگ دوم جهانی، ادامه یافت. در جریان این پیکار بر ضد مخالفین، مائو با تکیه بر عناصر غیر کمونیست و به ویژه با تکیه بر نیروهای عقب مانده ناسیونالیست در داخل ارتش سرخ چین بسیاری از کمونیست های واقعی را تارو مار کرد و با استفاده از شرایط ویژه آن روز چین و جهان، ضربات سنگینی بر عقاید انترناسیونالیستی اعضای ساده حزب و ارتش سرخ چین وارد آورد و ریشه های ناسیونالیسم چینی را در افکار آنان بسیار تقویت نمود و به ناسیونالیسم چینی جنبه ضد شوروی و ضد کمونیستی داد و نام این جنگ خانگی را "جنبش" گذاشت، جنبشی که گویا برای "اصلاح سبک" انجام می گیرد.

مائو پیکار خود را از اینجا آغاز کرد که باید در کار انقلابی "سبک چینی" داشت. و باید "سبک چینی و شیوه چینی تازه و زنده را که برای خلق چین مطبوع گوش و نوازش گر چشم است آموخت". "سبک چینی" به چه معناست؟ این تعبیر در کجا فرمول بندی شده و حدود و شعور آن کدام است؟ پاسخ این پرسش ها را در مطبوعات مائوئیستی نمی توان یافت. "سبک چینی" تعبیر گنگ و بی در و پیکری است که مائو

اختراع کرد تا مقاصد واقعی سیاسی خویش را در پناه آن پنهان سازد. آنچه مائو اصلاح "سبک" نامید کمترین ارتباطی با سبک کار نداشت، پیکار وسیع ایدئولوژیک و سیاسی بود. یورش ناسیونالیسم بود بر انترناسیونالیسم. این واقعیت را که مائو و یارانش در جریان پیکار "اصلاح سبک" مخفی می‌کردند اینک سال‌هاست که مورخین مائوئیستی با غرور تمام اعلام می‌دارند. تدوین کنندگان "درس‌های تاریخ..." می‌گویند:

"خصوصیت این نبرد (اصلاح سبک) عبارت بود از مبارزه بین ایدئولوژی پرولتاریا از یک طرف و ایدئولوژی خرده‌بورژوازی و سایر ایدئولوژی‌های غیر پرولتری از طرف دیگر. می‌توان گفت که نبرد تصحیح شیوه کار در واقع یک انقلاب ایدئولوژیک در داخل حزب ما بود" (۳۰).

این "انقلاب ایدئولوژیک" که زیرنام رمزی "اصلاح سبک" انجام می‌گرفت چیزی نبود جز جان‌نشین کردن ناسیونالیسم به جای انترناسیونالیسم و تقویت هر چه بیشتر روحیه ناسیونالیستی در حزب و ارتش سرخ و شکستن هرگونه مقاومت کمونیست‌ها در مقابل این جریان ناسیونالیستی. ناسیونالیسم چینی در همان وقت به حد کافی آشکار بود و کسانی که از خارج به مناطق آزاد شده می‌رفتند این حقیقت را به چشم می‌دیدند. مثلاً روزنامه‌نگاری به نام گونتر اشتین که در سال ۱۹۴۵ از یانان دیدن کرده می‌نویسد:

"من دیدم که در ایدئولوژی یانان ناسیونالیسم خصلت برجسته‌تری دارد تا مارکسیسم" (۳۱).
وی این ناسیونالیسم را با سیستم جدید "دموکراسی نوین" مربوط می‌داند و می‌نویسد:

"رهبران چین دیگر کم‌تر با مفاهیم کهنه‌ه "طبقاتی" حزب کمونیست و بیشتر با مفاهیم ملت چین به مثابه یک واحد کل می‌اندیشند" (۳۲).
مائو این مطلب را دستاویز کرد که گویا عده‌ای از رهبران حزب کمونیست چین که تحصیلات مارکسیستی-لنینیستی دارند از تطبیق آن با

۳۰. درس‌هایی از تاریخ مختصر حزب کمونیست چین، ص ۳۰.
۳۱ و ۳۲. کایچکو، یکن - سیاستی بیگانه با سوسیالیسم، مسکو ۱۹۶۷، ص ۴۵.

شرایط چین عاجزند. به نفس این ادعا ایرادی نیست چه بسا رهبرانی باشند که آموزش مارکس و لنین را به خوبی فرا گرفته باشند و در نتیجه نتوانند آن را در عمل به کار بندند. مارکسیسم - لنینیسم دانش بسیار عمیقی است و نخستین شرط به کار بستن درست آن آموختن کامل آن است. تنها کسانی می‌توانند اصول عام و بنیادی این علم را بر شرایط ویژه‌ای تطبیق کنند که در فهم و درک آن به درجه اجتهاد رسیده باشند.

اما درست در همین جاست که راه مائو در "جنبش اصلاح سبک" از مارکسیسم - لنینیسم جدا می‌شود. او به جای توصیه آموزش هرچه دقیق‌تر مارکسیسم - لنینیسم و توجه هرچه دقیق‌تر به تجربه احزاب برادر، با این "اندیشه" ویژه خویشتن به میدان می‌آید که "هرچه بیشتر بخوانی، خرفت‌تر می‌شوی". مائو مدعی است که اشتباه از اینجا حاصل می‌شود که کسانی مارکسیسم - لنینیسم را از روی کتاب می‌آموزند در حالی که گویا مارکسیسم - لنینیسم را باید در عمل آموخت. این "اندیشه" خلاف عقل سلیم است چرا که نخستین گام آموزش هر دانش، آموختن آن از روی کتاب است، تا از آن پس ابتدائی‌ترین شرط به کار بستن - که هدف آموزش است - فراهم آید. و پیوند دیالکتیکی علم و عمل از ارکان فلسفه ماتریالیستی مارکسیستی است و دخلی به چین و سبک چین ندارد.

مائو هدف معین سیاسی داشت. او می‌خواست کسانی را که انترناسیو - نالیست بوده، مارکسیسم - لنینیسم را در مدارس کمینترن آموخته‌اند و نظریات نادرست خود وی را نمی‌پذیرند از میدان به درکند. مائو در این راه به جایی می‌رسد که احکام مارکسیسم - لنینیسم را در ردیف دگم‌های کنفسیوس رد می‌کند. وی می‌گوید:

"طبقات حاکم دانش آموزان را بر اساس آموزه‌های (دکترین‌های) کنفسیوس تربیت می‌کردند و مردم را وامی‌داشتند به دگم‌های کنفسیوس هم چون اصول مفدسی باور کنند. سپس الگوهای ماوراء دریاها، دگم‌های ماوراء دریاها پدید آمد" (۲۳).

نوشته‌های مائو در سال‌های "اصلاح سبک" در اوج ناسیونالیسم چینی و ضدانترناسیونالیسم است. مائو با کلمات و جملاتی که سابقه نداشت به کسانی که مارکسیسم را آموخته‌اند، توهین می‌کند، ارج آموزش مارکسیستی

۲۳. مائو، علیه الگوسازی در حزب، منکحات به زبان روسی، چاپ یکم، سال ۱۹۶۷، جلد سوم، ص ۶۴ - ۶۳.

را تا می‌تواند پائین می‌آورد.

آثار مائو نظیر "درباره" دموکراسی نوین"، "آموزش خود را از نو بسازیم"، "برای اصلاح سبک در حزب"، "علیه الگوسازی در حزب"، "سخنرانی در جلسه" مشورتی ادبیات و هنر در یانان" و غیره همه و همه با روح ناسیونالیسم چینی که علیه جنبش جهانی کمونیستی متوجه است نگاشته شده و در آن‌ها به کادربندی درجه اول حزب که انترناسیونالیست‌اند و مارکسیسم-لنینیسم را می‌آموزند حملات بسیار تند می‌شود. از جمله در "آموزش خود را از نو بسازیم" درباره این دسته از رهبران حزب، مائو چنین می‌گوید:

"سخنرانی‌های آنان سخنرانی نیست بلکه ردیف بندی است. مقدمه، اول، ثانیاً، ثالثاً، و سپس الف، ب، پ. نوشته‌های آنان مقاله نیست بلکه طومار طولی است از لفاظی‌های پیرلاف و گراف آنان از طریق جمله‌پردازی و دربی‌کسب موفقیت ارزان قیمت‌اند آنان آدم‌های توخالی هستند که هیچ چیز اساسی ندارند. آنان خود را خطا-ناپذیر می‌دانند و نادرجه" اولین شخصیت زیر گنبد کبود" بالا می‌برند. از این گونه صاحب اختیارات عالی مقام همه جا ریخته... (۳۴).

پس از این توهین‌های شدید، مائو با خشم ادامه می‌دهد:

"آنان هیچ نوع علاقه‌ای به مسائل مربوط به چین نشان نمی‌دهند و معلوم نیست به چه علت به رهنمودهای حزب اهمیت لازم نمی‌دهند. آنان به یگانه چیزی که با تمام قوا دل بسته‌اند عبارت است از دگم‌های به اصطلاح ابدی تغییر-ناپذیری که از معلمین خود آموخته‌اند" (۳۵).

اشخاص مورد نظر مائو در این اظهارات معلوم است. مائو کسانی را در نظر دارد که مارکسیسم-لنینیسم را در مدارس وابسته به کمینترن و از روی آثار مارکس، انگلس و لنین آموخته‌اند و آن را "دگم" دانسته و از

۳۴. مائو، آموزش خود را از نو بسازیم، جاب فارسی، ص ۹ (یکه از ماس). (ترجمه فارسی دقیق نبود، با من روسی معامله شد).

۳۵. همان اثر، ص ۷ (یکه از ماس).

معدۀ و رودۀ چینی عمورنداده‌اند. مائو با شیوہای کہ برانگیزانندہٴ دهقان ناآگاہ علیہ "علما" است بہ آنان می‌تازد و طلب می‌کند کہ مارکسیسم - لنینیسم را نہ از روی "الگوہای خارجی" بلکہ از روی آثار خود او بیاموزند. اضافہ کنیم کہ در آغاز "اصلاح سبک" در ۱۹۴۱ در حقیقت اثری از مائو وجود نداشت جز چند مقالہ دست و پا شکستہٴ سطحی و غیر - مارکسیستی. با این حال "جنبش اصلاح سبک" از آموزش اجباری آثار مائو و یارانش آغاز شد. این آثار بہ صورت کتابی مشتمل بر ۲۳ مقالہ منتشر شدہ بود و ہر کمونیست چینی می‌بایست "اندیشہ" های این کتاب را بہ جای مارکسیسم - لنینیسم بپذیرد و با مائو بیعت کند. جریان این کار را خود مائو بیست‌ہا بہ شکل زیر بیان کردہ‌اند:

"در مبارزہٴ چہار سالہ اصلاح سبک یک سال از وقت خود را صرف آن کردیم کہ سوابق افراد را مورد بررسی قرار دہیم و با توجہ بہ بیوگرافی ہر یک، عناصر ضد انقلابی را از حزب برانیم.

در سال ۱۹۴۱ رفیق مائوتسہ دون مقالہ معروف با عنوان "بہبود وضع آموزش در حزب" (۳۶). را منتشر ساخت. از این زمان تدارک این مبارزہ در میان کادرہای بالائی حزب آغاز گردید...

کمیٹہٴ مرکزی ۲۳ مقالہ انتخاب کرد و بہ نام تدارک برای تصحیح شیوہٴ کار حزب بہ صورت کتابی منتشر ساخت، اما خواندن کتاب کافی نبود... لازم بود جلسات بحث بہ راہ انداختہ شود

...

ہر رفیقی دربارہٴ انطباق این اصول با کار گذشتہٴ خویش گزارشی بہ سایرین می‌داد... کسانی بودند کہ کنترل کار خود را بد انجام می‌دادند و از خود انتقاد نمی‌کردند. عمل آن‌ہا در جلسہ عمومی بہ طور آشکار مورد انتقاد قرار می‌گرفت. چند نفری را کہ وظیفہ کنترل کار خویش را بد انجام دادہ بودند، حزب ما مجازات کرد

۳۶. در مس کتاب حسن است. ولی منظور ہوسدگان امر مائو است بہ نام آموزش خود را از نو بسازیم.

تادیگران به لزوم و اهمیت انتقاد از خود
سرافتمندانه متوجه شوند" (۳۷).

شاید خواننده از خود سؤال کند که "یکسال رسیدگی به سوابق
افراد"، "خواندن بیوگرافی آن‌ها" وادار کردن اعضاء و "کادرهای بالائی"
حزب به این که گزارشی از کار گذشته خود به سایرین بدهند و بالاخره
"مجازات کردن" عده‌ای تا دیگران حساب کار خود را بکنند - همه و همه؟
این‌ها چه ارتباطی با اصلاح "سبک" دارد؟ ولی این سؤال را نباید در
بررسی مائوئیسم مطرح کرد، زیرا مائوئیسم تقریباً هرگز اشیاء را به نام خود
نمی‌نامد.

در مطبوعات مائوئیستی معمولاً از "شیوه اقناع" و "سبک چینی" در
این کار بسیار تجلیل می‌شود و چنین می‌نماید که مائو نسبت به مخالفین
خویش بسیار باگذشت است و اساس کار را بر اقناع بنا می‌کند. برای این‌که
تصوری از چگونگی این شیوه اقناع داشته باشیم و بدانیم که "اصلاح سبک"
چگونه انجام می‌شد، بهتر از همه مراجعه به خود مائو است. مائو در کار
"اصلاح سبک" دستور زیرین را صادر می‌کند:

"باید مردم را چنان‌که باید قانع کرد... باید
کار را از اینجا آغاز کرد که بیمار را خوب تکان
داد. باید بر سر بیمار به شدت فریاد کشید که
"آخرتو بیماری!" باید چنان فریاد کشید که دچار
وحشت شود و عرق سرد بر تنش بنشیند و آن گاه
او را راضی کرد که خودش را معالجه کند" (۳۸).

نتیجه معالجه بیماران!! و نشاندن عرق سرد بر تن آن‌ها را بهتر
است از قول خود مائوئیست‌ها بشنویم:

"این مبارزه (منظور اصلاح سبک است. م. ج.)
بر روی بعضی از رفقای حزبی تاثیر شدید داشت.
آن‌ها در افکار زیاد سخت پریشان شده بودند و
شب‌ها نمی‌توانستند بخوابند. وزن‌شان کم شده
بود. ولی!! پس از آن‌که به اشتباهات خود پی
بردند، زنده و شاد شدند: رفیق مائوئوسه دون
می‌گوید: وقتی عناصر پرولتری ایدئولوژی عناصر

۳۷. درس‌هایی از تاریخ مختصر حزب کمونیست چین، ص ۳۳ - ۳۱ (بکه از ماس).

۳۸. مائو، منتخبات، جلد سوم، ص ۶۵، ترجمه روسی، چاپ کی، سال ۱۹۶۷.

غیرپرولتری را از داخل مغز بیرون برانند، حال بیمار رو به بهبود می‌رود" (۳۹).

چنین است اصلاح سبک به سبک مائو!

جریان واقع این است که در جریان "اصلاح سبک" بسیاری از کادرهای وفادار و انترناسیونالیست حزب کمونیست چین مورد انواع فشارهای روحی و جسمی قرار گرفتند، آن‌ها را در جلسات عمومی در جلو تعداد کثیری از اعضای ساده و بی‌خبر حزب و ارتش می‌نشانددند، به آنان توهین می‌کردند، آن‌ها را عامل اجنبی، حامل نظریات ضدچینی و مسئول شکست‌ها می‌نامیدند و مورد لعن و نفرین قرار می‌دادند و سپس از کار در حزب و ارتش می‌رانددند و کاملاً طبیعی بود اگر آنان شب‌هانمی‌خوابیدند و از وزن‌شان کم شده بود.

شدت تارومار مخالفین به جایی رسید که خود مائو در سال ۱۹۴۴ وقتی دیگر به حد کافی میدان را کوبیده و صاف کرده بود بزرگوارانه اعتراف کرد که:

"روی مسئولیت برخی از اشخاص بیش از حد تکیه

می‌شد و این امر به گرد آمدن تعداد کثیری از رفقا

برای کار مشترک کمک نمی‌کرد" (۴۰).

با این حال مائو هنوز ادامه مبارزه را لازم می‌داند و دست خود را برای سرکوب مخالفین بازمی‌گذارد. در مورد "گرد آمدن رفقا برای کار مشترک" باید گفت که مائو هرگز به این امر خدمت نکرد. او همواره اطاعت بی‌چون و چرا از خود را می‌طلبید و هر عنصر مخالف را می‌کوبید.

پس از مبارزه در راه اصلاح سبک و سرکوب مخالفین بود که در سال ۱۹۴۵ - یعنی پس از ۱۷ سال که از کنگره ۶ ششم حزب می‌گذشت - مائو اجازه داد کنگره ۶ هفتم حزب تشکیل شود. در این کنگره بود که اندیشه‌های مائو رسماً به مثابه راهنمای حزب کمونیست در اساسنامه ۶ حزب قید گردید.

این نکته قابل تأمل است که درست در جریان جنگ جهانی دوم و شدت حملات ژاپن به چین، چگونه در حزب و ارتش سرخ چین وقت به "اصلاح سبک" می‌گذشته و اگر در این سال‌ها بسیاری از کادرهای حزب "شب‌ها نمی‌توانسته‌اند بخوابند و وزن‌شان کم می‌شد" چگونه ارتش سرخ چین در برابر ژاپن مقاومت می‌کرده است. جواب این سؤال را واقعیت

۳۹. درس‌هایی از تاریخ مختصر حزب کمونیست چین، ص ۲۲ - ۲۱ (نکه از ماست).

۴۰. مائو، منتخبات، جلد سوم، ص ۲۰۸.

تلخ تاریخی می‌دهد. مائو در این سال‌ها از فعالیت جنگی کاست و ژاپن نیز از فرصت استفاده کرد و نخواست خود را در جبهه کمونیست‌ها به شدت درگیر کند.

وقتی در سال ۱۹۴۱ نماینده اتحاد شوروی در یانان از جانب دولت شوروی رسماً به مائو مراجعه کرده، دشواری وضع اتحاد شوروی و امکان حمله ژاپن را از جبهه شرق به خاک شوروی توضیح داد و سؤال کرد که در صورت حمله ژاپن به اتحاد شوروی، ارتش سرخ چین چه کمکی خواهد کرد، مائو جواب سربالا داد و وقتی از او خواش کردند که نظر خود را صریح و بدون اگر و مگر بگوید، جلسه را ترک کرد و گفت که نماینده شوروی طرز تفکر دیالکتیکی ندارد و نمی‌تواند حالات مختلف را که پیش خواهد آمد در نظر گیرد (۴۱).

خبرنگار جنگی شوروی در سال ۱۹۴۳ از جبهه جنگ ژاپن و ارتش سرخ چین چنین می‌نویسد:

"به همه واحدها دستور داده شده است از عملیات جنگی علیه ژاپن پرهیز کنند... و هر جا که مقدور باشد با آنان آتش بس اعلام کنند... با پشت جبهه ژاپن بازرگانی جریان دارد. در ستادهای ارتشی معمولاً از عملیات جنگی سخن نمی‌رود و بیشتر درباره عملیات بازرگانی صحبت می‌کند" (۴۲).

مائو می‌گفت که باید چین نیروی خود را برای فردا، فردائی که اتحاد شوروی شکست می‌خورد، حفظ کند. تفکر دیالکتیکی که مائو طلب می‌کرد همین بود.

۷. «انقلاب فرهنگی»

بیکار سیاسی - ایدئولوژیک شدید علیه مخالفین مائو زیر عنوان "اصلاح سبک"، اگرچه پیروزی مائو را در حزب کمونیست چین موقتا تأمین کرد ولی نتوانست پایه محکمی برای حکومت وی به وجود آورد.

۴۱. زندگی‌نامه سیاسی مائو، ص ۵۷.

۴۲. همان جا، ص ۵۶.

تا وقتی که مائو لااقل در حرف کمونیست بود و حزب کمونیست چین بخشی از جنبش جهانی کمونیستی را تشکیل می داد، طبیعی است که ممکن نبود کمونیسم را از حزب کمونیست چین ریشه کن کرد. کمک های عظیم اتحاد شوروی در جنگ ضد امپریالیستی و دموکراتیک خلق چین و کمک های بی شائبه آن در ساختمان اقتصادی چین نو، و توسعه مناسبات میان چین و شوروی پس از پیروزی انقلاب در چین زیر پای نظریات ضد شوروی مائو و یارانش را خالی می کرد و انترناسیونالیسم پرولتری در حزب کمونیست چین را رشد می داد.

اثر این رشد انترناسیونالیسم پرولتری و پیدایش خط مشی صحیح در حزب کمونیست چین را می توان در تصمیمات اولین اجلاسیه کنگره هشتم این حزب (۱۹۵۶) دید. در این کنگره اندیشه های مائوتسه دون به عنوان راهمای حزب کمونیست چین از اساسنامه برداشته شد و اعلام گردید که اساس ایدئولوژیک حزب مارکسیسم-لنینیسم است.

اما مائو و گروهش در برابر این جریان سالم کمونیستی به انواع اشکال مقاومت می کردند و مانند همیشه تکیه آن ها بر احساسات تندناسیونالیستی بویژه بر احساسات ناسیونالیستی جوانانی بود که از میان بورژواها و قشرهای متوسط بیرون می آمدند.

نویسندگان "درس های از تاریخ" چین طرز تربیت جوانان را در چین به شکل زیر بیان می کنند (و جالب این که به کمونیست ها نیز توصیه می کنند که حتما از این روش پیروی کنند) .

"دوستی ما نسبت به اتحاد شوروی می بایست در قلب ما باقی بماند نه این که تظاهر بی جا داشته باشد. ما دوست شوروی بودیم ولی اگر برای آن تبلیغ می کردیم از تنوده جوانان جدا می ماندیم" (۴۳) .

نویسندگان مائوئیست که این حرف ها را در سال ۱۹۵۶ می گویند و معتقدند که جوانان دانشجو به طور عمده از قشرهای مرفه اند و از کمونیسم چیز زیادی نمی فهمند و کمونیست ها را "جاسوس" شوروی می دانند، به نظر آن ها باید این وضع را در نظر گرفت (۴۴) .

"خلاصه این که شعارهای اساسی جوانان باید

۴۳. درس های از تاریخ مختصر، ص ۱۳۱.

۴۴. همان جا.

عبارت باشد از عدالت اجتماعی، دموکراسی، استقلال ملی، شعارهای دیگر باعث جدائی ما از جوانان می‌شد" (۴۵).

با چنین تربیتی بود که مائو جوانان را آماده می‌کرد و تکیه‌گاه "استقلال طلبی" خود - استقلال از جنبش کمونیستی جهانی - قرار می‌داد.

مادرصفحات بعد به حوادثی که در سال‌های ۵۸-۱۹۶۰ در چین گذشت و بلاهاتی که از شکست‌های برنامه اقتصادی نادرست مائوئی بر اقتصاد چین آمد، اشاره خواهیم کرد. آنچه اکنون موضوع بحث ماست این است که مائو به طور عادی و با تکیه به "پشتیبانی عظیم" کمونیست‌های چین بر سر کار مانده بلکه قدرت را به زور حفظ می‌کند. او که یک بار در "اصلاح سبک" مخالفین را کوبیده بود، در دهه ۵۰-۱۹۶۰ نیز مجبور شد به مبارزه خود ادامه دهد و بالاخره در سال ۱۹۶۵ کار مائو در تلاش برای حفظ قدرت به حمله آشکار علیه حزب کمونیست چین کشید. این یورش به حزب کمونیست، تارومار کردن سازمان‌های حزبی و دولتی، سرکوب شدید مخالفین، پایمال کردن هرنوع قانون دولت سوسیالیستی است که از جانب مائو و یارانش "انقلاب کبیر فرهنگی" نامیده شده است.

البته "انقلاب فرهنگی" هم مانند جنبش "اصلاح سبک" نام مستعار پیکاری بود که مائو علیه مخالفین آغاز می‌کرد. این پیکار نه با انقلاب و نه با فرهنگ کم‌ترین ارتباطی نداشت و یک مبارزه شدید سیاسی بود که در موارد زیادی با استفاده از وسائل نظامی پیش برده شد. این مطلب را مائو و یارانش - البته پس از ختم مبارزه - تایید کرده‌اند و یکی از گروه‌های مائوئیست ایران می‌گوید که "این بار هم مسئله مرکزی، مسئله قدرت سیاسی بود" (۴۶). و ادامه می‌دهد:

"رفیق مائوتسه دون با به راه انداختن انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریائی چین و رهبری کردن آن به پیروزی، قادر شد به مرکزی‌ترین مسئله مارکسیسم یعنی مسئله تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا در عصر کنونی پاسخ دهد" (۴۷).

در جریان این "انقلاب" فرهنگی:

۴۵. همان کتاب، ص ۱۳۹.

۴۶. توده، شماره ۱۰، ص ۱۳ (تکه از ماست).

۴۷. توده، شماره ۱۰، ص ۱۳ (تکه از ماست).

"ستاد فرماندهی بورژوازی به رهبری لیو شائوچی درهم شکسته، دیکتاتوری پرولناریا تحکیم یافته است" (۴۸).

گروه دیگر مائوئیست قسمت‌هایی از سند دوازدهمین پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین را منتشر کرده که به موجب آن:

"در طی دوسالی که یکی از بغرنج‌ترین و حادثه‌ترین مبارزات طبقاتی جریان یافت توده‌های خلق، صدها میلیون انسان، به مقیاسی که از لحاظ دامنه و عمق بی‌سابقه بوده است، بسیج شدند و با پشتیبانی ارتش نجات‌بخش چین و در طی زور-آزمایی مکرر طبقاتی بالاخره ستاد بورژوازی را که لیو شائوچی در رأس آن بود و با تلاش بی‌پروهای می‌خواست رهبری حزب، دولت و ارتش را غصب کند درهم شکسته و ایادی او را در مناطق مختلف از پای درآوردند و قدرت را از آن غاصبان بار ستاندند.

کمیته‌های انقلابی در ۲۹ ایالت و شهرداری تابع مقامات مرکزی و منطقه خودمختاری یعنی در سراسر کشور به استثناء استان تایوان برقرار شد" (۴۹).

این گروه مائوئیستی به نوبه خود از ارتش آزادی‌بخش چین تحلیل می‌کند که "نمونه" درخشانی از اجرای انقلاب فرهنگی را به دست داده است" (۵۰).

این انقلاب "فرهنگی" که توسط ارتش و توده‌های میلیونی انجام شده و "ستاد بورژوازی" را شکسته و مسئله مرکزی آن مسئله قدرت سیاسی بوده، در واقع نیز ابتدایه بهانه مسائل فرهنگی آغاز شد. در اکتبر ۱۹۶۵ مائو در جلسهٔ پولیت‌بورو کمیته مرکزی حزب کمونیست چین طلب کرد که پیکاری علیه یکی از نویسندگان چین به نام او - خان آغاز شود. گناه او - خان این بود که در سال ۱۹۶۱ نمایشنامه‌ای نوشت تحت عنوان "خلع

۴۸. توده، شماره ۱۲، ص ۱۶ (نگه ار ماست).

۴۹. دوسال توفان، ص ۱۱۸ (نگه ار ماست).

۵۰. همان کتاب، ص ۱۱۹.

درجه از خای-ژوی" و در آن یکی از دولت مردان با شهامت سابق چین را ستود که در برابر امپراطور قد علم می کند و خطاب به وی می گوید :

"در گذشته تو هنوز برخی کارهای خوب انجام می دادی و اما حالا چه می کنی؟ اشتباهات خود را اصلاح کن. به مردم امکان بده در سعادت زندگی کنند.

نوبش از حد مرکب اشتباه شده ای ولی گمان می کنی که همواره حق داری و انتقاد را رد می کنی" (۵۱).

این نمایشنامه در بسیاری از تاترهای چین روی صحنه آمد و مورد استقبال قرار گرفت. گفته می شد که نویسنده نمایشنامه به دیکتاتوری مائوتسه دون و سرکوب یکی از شخصیت های چین به نام بن-ده خوا توسط مائو نظر دارد.

مائو از بوروی سیاسی طلب می کرد که به خاطر نگارش این نمایشنامه پیکار وسیعی در سطح کشور علیه نویسنده آن به راه افتد. بوروی سیاسی حزب در برابر این خواست مائو مقاومت کرد. اعضای پولیت بورو می دانستند که در پشت سر خواست "فرهنگی" مائو چه هدف هائی نهفته است. مائو با دیدن این مقاومت پکی را ترک کرد و مدت شش ماه، از نوامبر ۱۹۶۵ تا ژوئن ۱۹۶۶ در شانگهای نشست و در آنجا با کمک افراد نزدیک خویش حمله وسیعی را علیه حزب کمونیست چین و دولت چین تدارک دید که مانند عملیات نظامی سری به آن نام مستعار و رمزی داد که شناخته نشود:

"انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین"

مقاومت رهبری حزب و دولت در برابر مائو که از سال ها پیش آغاز شده بود، حذف "اندیشه های مائو" از اسناد حزبی درکنگره هشتم، توسعه مقاومت در حزب پس از شکست "جهش بزرگ" (ما از آن در صفحات بعد یاد خواهیم کرد) و نظایر آن، مائو و یارانش را به این نتیجه رسانیده بود که دیگر با تکیه بردستگاه حزبی و دولت و قوانین سوسیالیستی نمی توان به حکومت ادامه داد. آن زمان نزدیک است که حزب کمونیست چین به کیش شخصیت پایان دهد. به این دلیل مائو و یارانش تصمیم گرفتند که از خارج حمله کنند و دستگاه حزبی و دولتی و قوانین دولت سوسیالیستی را بشکنند.

این کار ابتدا از کمیتهٔ حزبی پکن آغاز شد. این کمیته در بهار ۱۹۶۶ منحل گردید. اما مقاومت در برابر مائو کم‌نشد و رشد یافت. آن‌گاه مائو در بنجم‌اوت ۱۹۶۶ فرمان "بورش به ستادها" را صادر کرد. و به بهانهٔ این که ارگان‌های مرکزی و محلی حزب "ساد بورژواها" شده‌است، زیر آتش گرفتن سازمان‌های حزبی را توصیه نمود. ترور در سراسر کشور گسترده شد. مائو برای حمله به سازمان‌های حزبی دستور داد که دانشجویان و محصلین را بسیج کنند و ارتش در پشت سر آن‌ها عمل کند. مدارس عالی تعطیل شد و به دانشجویان و دانش‌آموزان اختیار داده شد که کمیته‌های حزبی را سرنگون کنند. اعلام شد که "اندیشه‌های مائو قطب‌مای انقلاب فرهنگی است". آنچه که در درون حزب پیش ترفنه بود اینک از خارج، از جانب تودهٔ وسیع جوانان محصل ناآگاه و غیرحزبی و با حمایت علنی ارتش به حزب تحمیل می‌شد. از میان جوانان چین کسانی که درک مارکسیستی-لنینیستی داشته و آماده مبارزه برای سوسیالیسم بودند قبلاً به صفوف حزب و سازمان جوانان کمونیست پیوسته بودند. مائو از سازمان‌های حزب و از سازمان جوانان کمونیست فاصله گرفت. در خارج از این سازمان‌ها جوانانی قرارداداشتند که چه بسا از میان‌قشرهای بورژوا و خرده بورژوا بیرون آمده و دشمن مارکسیسم-لنینیسم و دشمن حزب کمونیست بودند. مائو از آن‌ها سازمان وسیعی تشکیل داد به نام "گارد سرخ" (خون - وی بین)، سازمانی که مثل قارچ از زمین روئید. تنها نقطهٔ مشترک ایدئولوژیک که جوانان عضو این سازمان را به هم می‌پیوست ناسیونالیسم و شوینیسم چینی بود که علیه کشورهای سوسیالیستی و بویژه علیه اتحاد شوروی و علیه کمونیست‌های چینی متوجه می‌شد. در نظر این جوانان سازمان‌های حزب کمونیست چین، سازمان‌هایی مرکب از "جاسوسان کمونیسم بین‌المللی" و امود می‌شد که باید سرنگون شود.

مائو و یارانش همهٔ وسائل لازم را در اختیار این جوانان-گارد سرخ - قراردادند. به موجب فرمانی که صادر شد تمام سازمان‌های حزبی می‌بایست گروه‌های گارد سرخ را بپذیرند، در برابر آن‌ها انتقاد و انتقاد از خود کنند، روش خود را تغییر دهند. از طرف ارتش به این جوانان لباس اونیفورم داده شد. سفر آن‌ها در سراسر کشور مجانی اعلام شد و شعار این‌ها این حرف مائو بود که "شورش امر حق است".

در تابستان سال ۱۹۶۶ در خیابان‌های پکن کتاب سوزی آغاز شد.

"گارد سرخ" مائوسپاری از عالی‌ترین آثار تمدن و اندیشه بشری رادر آتش ریخت و سوزاند. مائو ظاهرا از این که فرهنگ جهانی از روده و معده چینی بگذرد مایوس شده و تنها چاره را درسوزاندن یافته بود.

بیان تمام داستان "گارد سرخ" در اینجا مقدور نیست. به قول لین پیائو "آن‌ها بسیاری را کشتند، یا به خاطر امر حق و یا بر اثر اشتباه" (تاریخ معاصر چین، ص ۳۸۲) و متأسفانه بسیاری از آنان که کشته شدند و یابه شدیدترین وجهی مورد اذیت و ایداء قرار گرفتند، کمونیست‌های شریف و صدیق چین بودند. یکی از رهبران حزب کمونیست چین نان-چژن-لین درباره "انقلاب فرهنگی" و عطیات غارت‌گرانه "گارد سرخ" مائو می‌گوید:

"کارکنان باسابقه حزب را از کار برداشته‌اند، کسانی که مشمول تصفیه شده‌اند در فقره سر می‌برند. من موافق نیستم که این همه از کارکنان باسابقه حزب را کتک بزنند، سرشان را ببرند، از حزب بیرون کنند... این درست نیست که همه کاره‌ابه دست "گارد سرخ" سپرده شده است" (۵۲).

فعالیت غارت‌گرانه و ویران‌گرانه "خون‌وی‌بین"ها با مقاومت توده زحمتکش چین روبرو شد. مائو آن‌ها را از ترس به دهات نفرستاد و در کارخانه‌ها کارگران در برابر عملیات غیرقانونی آنان دست به اعتصاب زدند. مقاومت اوج گرفت و آن‌گاه مائو با کمک ارتش، سازمان دیگری از داخل کارخانه‌ها و ادارات بوجود آورد که "تسازوفان" یعنی "شورشی" نامیده شدند. امرسروکوب سازمان‌های حزبی کارخانه و ادارات و سندیکا-های کارگری به آنان سپرده شد.

و بالاخره از سال ۱۹۶۷ مائو دستور داد که به جای سازمان‌های حزب کمونیست، اداره کشور به دست "کمیته انقلابی" سپرده شود که از نمایندگان سه نیرو: "ارتش، توده‌های انقلابی، کادرهای انقلابی" تشکیل می‌شد. این دستور به آسانی اجرا نشد. در بسیاری جاها کار به زدو خورد مسلحانه کشید و مائو تنها با توسل به قدرت ارتش توانست این کمیته‌ها را برقرار کند. درعین حال وی "خون‌وی‌بین"ها و "تسازوفان"ها را هم با کمک ارتش کنار گذاشت. دیگر به این سیل خروشان جهل و

ناسیونالیسم افسارگسیخته احتیاجی نبود. با مشت آن‌ها حزب کمونیست چین و یا چنان‌که مائو می‌گوید "ستاد بورژوازی" شکسته شد، و لاقفل دوسوم اعضای کمیته مرکزی حزب مورد ایراد فشار و ایداء قرار گرفته بودند. اینک ممکن بود که به حکومت رنگ قانونی داد. در آوریل ۱۹۶۹ نهمین کنگره حزب کمونیست چین، در واقع اولین کنگره مائوئیست‌ها پس از "انقلاب فرهنگی" تشکیل شد که اعضای آن انتخابی نبودند. بلکه از جانب رهبری مائوئیستی دعوت شده بودند. این کنگره به "انقلاب فرهنگی" پس از انجام آن جنبه قانونی داد و موقعیت مائو را در حزب و دولت تحکیم کرد.

مبارزه بسیار دشوار چهارساله "انقلاب فرهنگی" به قیمت بسیار گرانی برای مردم چین تمام شد. در این مبارزه بسیار دشوار، مائو با کمک ارتش به هر صورت پیروز شد. اما در این پیروزی این شکست آشکار نیز وجود دارد که ناتوانی مائو را برای تسلط بر کمونیست‌های چین نشان می‌دهد. این واقعیت که کمونیست‌های چین را با حمله از خارج و به دست "خون‌وی بین‌ها" و "تسازوفان‌ها" و با کمک ارتش سرکوب کردند و نه در جریان مبارزه درون حزبی، اگرچه دردناک است، افتخاری است برای این کمونیست‌ها و امیدی است برای آینده سوسیالیستی چین.

"انقلاب فرهنگی" نشان داد که مائوئیسم بیگانه از کمونیسم است و مائو حکومت خود را در چین که از طریق شبه کودتا و در شرایط غیرعادی به دست آورده، تنها از طریق غیرعادی حفظ می‌کند.

۸. مائو فیلسوف مارکسیست

با وجود این که مائو دسترسی به مارکسیسم-لنینیسم نداشته و هرگز آموزش آن را جدی نگرفته، هوادارانش معتقدند که به مصداق "نگار من که به مکتب ترفت و خط‌نویشت- به غمزه مسئله‌آموز صد مدرس شد" مارکسیسم-لنینیسم را به خصوص در عرصه فلسفه به مراحل عالی‌تری ارتقاء داده است. مائوئیست‌ها می‌کوشند برای مائو حق ویژه‌ای در تکامل فلسفه مارکسیستی و به طور خاص در تکامل دیالکتیک مارکسیستی قائل شوند و چند مقاله فلسفی وی را "ادامه خلاق" دیالکتیک مارکسیستی معرفی کنند. اما در حقیقت مائو درست در همین مسائل زیان‌بزرگی به مارکسیسم

رسانده است. وی دیالکتیک مارکسیستی را تکامل نمی‌بخشد، بلکه با دیالکتیک ابتدائی چین باستان می‌آمیزد و متدلل می‌کند. وی دیالکتیک مارکسیستی را از روح و جان آن - از عینیت - تهی می‌سازد و به ابزاری در پیشبرد هدف‌های سیاسی خویش بدل می‌کند.

بحث همه‌جانبه دربارهٔ نظریات فلسفی مائو و مائوئیست‌ها از حوصلهٔ جزوهٔ حاضر خارج است. اما اشاره‌ای به نظریهٔ مائوئیستی تضاد ضرورت دارد. هم از این جهت که مائوئیست‌ها درست در همین عرصه است که مائو را به عرش دانش فلسفی می‌رسانند و هم بویژه از این جهت که مقولهٔ تضاد از ابزارهای مهم فعالیت شبه‌تئوریک مائوئیستی بوده و به بازی گرفتن این مقوله یکی از طرق عادی تحریف خط مشی صحیح انقلابی از جانب مائوئیست‌ها است.

الف. مفهوم دیالکتیکی تضاد

مفهومی که از تضاد در ادبیات مائوئیستی می‌آورند، با مفهومی که دیالکتیک مارکسیستی برای تضاد قائل است یکی نیست. در دیالکتیک مارکسیستی تضاد به معنای رابطهٔ ماهوی و درونی دوطرف متقابل است که یک سیستم واحد را می‌سازند. مارکس و انگلس در تدوین دیالکتیک ماتریالیستی به دروهٔ دانش فلسفی رسیدند، جاوید بودن حرکت ماده را درک کردند و به علت درونی این حرکت جاوید، یعنی به نیروی محرکهٔ روندهای تکاملی دست یافتند که آن همان مبارزهٔ ضدین است.

اما مائو مفهوم ساده شده و عامیانه‌ای از تضاد عرضه می‌کند که با مفهوم مارکسیستی آن مغایر است. مائو برخلاف ادعایش، از مارکس و لنین فراتر نمی‌رود و مفهوم دیالکتیکی تضاد را به مرحلهٔ عالی‌تری ارتقاء نمی‌دهد، بلکه از مارکسیسم عدول می‌کند، به گذشته برمی‌گردد و تضاد را در سطحی که فیلسوف باستانی چین می‌توانست بفهمد بیان می‌دارد. به نظر مائو وحدت و مبارزهٔ ضدین که مارکسیسم می‌آموزد گویانه این معنا است که:

"بدون زندگی مرگ نیست، بدون مرگ و زندگی، بدون بالا پائین نیست و بدون پائین بالا، بدون بدختی خوشختی نیست و بدون خوشختی بدختی. بدون آسان مشکل نیست و بدون مشکل

آسان. بدون مالک مستاجر نیست و بدون مستاجر مالک. بدون بورژوازی پرولتاریا نیست و بدون پرولتاریا بورژوازی. بدون ستم ملی امپریالیستی مستعمره و نیمه مستعمره نیست و بدون مستعمره و نیمه مستعمره، ستم ملی " (۵۳).

ولی مارکسیسم - لنینیسم هرگز وحدت و مبارزهٔ ضدین را به این معنا نمی‌فهمد. دیدن و نشان دادن هر جفت متضاد در سطح پدیده‌ها هرگز به معنای درک مارکسیستی - لنینیستی وحدت و مبارزه نیست. از این گونه جفت‌های متضاد هزاران هزار می‌توان برشمرد و در کنار بالا و پائین، دور و نزدیک، بلند و کوتاه، و هزاران جفت دیگر قرارداد. اما از این راه نمی‌توان به آنچه که مارکسیسم - لنینیسم در مورد تضاد می‌گوید دست یافت. این لغزیدن در سطح است. در حالی که مارکسیسم - لنینیسم در قانون دیالکتیکی وحدت و مبارزهٔ ضدین درست به عمق و ماهیت نظر دارد. به آن وحدت ضدین نظر دارد که سازندهٔ یک روند تکاملی و نیروی محرکهٔ درونی این روند (پروسه) است.

کلاسیک‌های مارکسیست وحدت و مبارزهٔ ضدین را همواره در ارتباط و پیوند کامل با حرکت و خودجنبی پدیده‌ها و روندهای تکاملی می‌بینند. انگلس در بحث از عینی بودن تضاد می‌گوید:

"ناوفتی که ما اشیاء را ساکن، بی‌زندگی، هریک جداگانه، یکی را در کنار دیگری، یکی را پس از دیگری در نظر می‌گیریم در واقع نیز به هیچ تضادی برخورد نمی‌کنیم. . . ."

اما موضوع کاملاً طور دیگری است، وقتی ما آغاز می‌کنیم که اشیاء را در حرکت آن‌ها، در تغییر آن‌ها در زندگی آن‌ها، در تاثیر متقابل آن‌ها، یکی روی دیگری در نظر بگیریم این‌جا بلافاصله به تضاد برمی‌خوریم " (۵۴).

۵۳. مانو، درباره تضاد، منتخبات، جلد اول، ص ۴۳۳ (در مورد آخربس جفت متضاد که ستم ملی را در ستم ملی امپریالیستی خلاصه می‌کند، در این‌جا جای بحث نیست. اما ما توجه خواستگان عزیز را به این نکته جلب می‌کنیم که مانو واقعا هم نوع دیگری از ستم ملی را به رسمیت نمی‌شناسد و مایل نیست در سرمن جن حقوق ملل دیگر عمر را بر جان‌ها را به‌طور کامل بگذرد).

۵۴. انگلس، آنتی‌دورینگ، کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۰، ص ۱۲۳.

کلاسیک‌ها وقتی از تضاد سخن می‌گویند درست به آن تضادهایی نظر دارند که عامل این حرکت است، درماهیت پدیده‌ها و عامل خودجنبی آن‌هاست.

لنین می‌گوید:

"به معنای واقعی کلمه، دیالکتیک عبارت است از بررسی تضاد، درست درماهیت اشیاء".

بحث از تضاد درخارج از این خودجنبی و درسطح پدیده‌ها، درنظر گرفتن هرجفت‌مخالف و هرناتیر متقابل به منزله تضاد دیالکتیکی، اگر می‌توانست برای یک فیلسوف باستانی نشانه عمق فکر او ولذا احترام‌انگیز باشد، درزمان ما - پس ازپیدایش و تکامل مارکسیسم - مبتذل‌کردن دیالکتیک و دورکردن تفکر از رسوخ درماهیت پدیده‌هاست.

مائو با برخورد سطحی به مبارزه و وحدت ضدین، درست ازهمان چیزی چشم می‌پوشد و یا آن را دست کم می‌گیرد که مارکسیسم دراین عرصه آورده است.

قابل توجه است که مائو "تضاد" میان بالا و پائین و نظایر آن را در کنار تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا می‌گذارد. این یکی از شیوه‌های معمول مائوئیستی دراین امر مهم است. خود مائو دربحث از تضادها خرواری از آن‌ها را روی هم می‌ریزد، بدون این که آنچه را که اساسی است از آنچه که فرعی است، آنچه را که درونی و نیروی محرکه روند تکامل معینی است از آنچه که کم اهمیت و فرعی و یاسطحی است، جدا کند.

درسال ۱۹۵۶ یعنی بیست سال پس از نگارش اثر "درباره تضاد" از مائو اثر دیگری منتشر شده است به نام "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق". مائو درهمین اثر انواع تضادها را روی هم انباشته و نشان داده است که آوردن جفت بالا و پائین، درکنار بورژوازی و پرولتاریا برای وی تصادفی نیست. مائو دراثر "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق" چنین می‌نویسد:

"درشرایط کونی درکشورما تضادهای درون خلق عبارتند از تضادهای درون طبقه کارگر، تضادهای درون کشاورزان، تضادهای درون روشنفکران، تضادهای بین کارگران و دهقانان... تضادهای بین طبقه کارگر و سایر زحمتکشان از یک طرف و بورژوازی ملی ازطرف دیگر، تضادهای موجود در

داخل بورژوازی ملی ... " (۵۵) .

ادامه این نقل قول طویل تنها باعث خستگی است. ماو در اینجا از ۱۲ تضاد در ردیف هم سخن می‌گوید. و بالاخره به تضاد میان کارمندان دولت و مراجعین ادارات دولتی می‌رسد. سایر نویسندگان چینی که براساس اظهارنظر ماو تضادهای جامعه چین را برشمرده‌اند، رقم را به ده‌ها رسانده‌اند که از آن جمله است تضاد میان صنایع درون کشور با صنایع ساحل دریا، میان صنایع سنگین و صنایع سبک و غیره (۵۶). در این طرز برخورد مائوئی به تضاد، دوری از واقعیت خارج مستتر است. درحقیقت وقتی که ماو "تضاد" میان بالا و پائین را در ردیف تضاد بورژوازی و پرولتاریا قرار می‌دهد این زمینه فکری را به وجود می‌آورد که می‌توان با تضادهای دیالکتیکی بازی کرد. وقتی بیست سال بعد، ماو مقادیر عظیمی "تضاد" را مانند نخود ولوبیا در دوکیسه می‌ریزد و روی آن‌ها به میل خویش "تضاد درون خلق" و یا "تضاد میان ما و دشمنان ما" چاپ می‌زند، این زمینه فکری را به یک سو بژکتیویسم کامل می‌رساند.

ب. تضادهای آنتاگونیستی و غیرآنتاگونیستی

ماو برای تقسیم تضادهای اجتماعی به دو گروه اختراعی درون خلق و میان ما و دشمنان ما تنها معیار ذهنی قائل است و مدعی است که خصلت تضادها در ماهیت آن‌ها نیست بلکه ناشی از طرز رفتار با آن‌ها است. ماو می‌نویسد:

"تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی ملی، تضاد میان استثمارشوندگان و استثمارکنندگان بوده و به خودی خود در زمره تضادهای آشتی‌ناپذیر است. و اما دروضع مشخص کشور ما، اگر تضادهای آشتی‌ناپذیر بین این دو طبقه به نحو مناسبی سامان یابد ممکن است به تضادهای آشتی‌پذیر مبدل شوند و از طریق مسالمت حل گردند. اگرما این تضادها را به شیوه نادرستی سامان دهیم و یا

۵۵. ماو، درباره حل صحیح تضادهای درون خلق، ص ۴.

۵۶. آی. سی. تی. سخنرانی‌هایی درباره ماتریالیسم دیالکتیک، چاپ روسی، مسکو ۱۹۵۹، ص ۲۵۰-۱۹۹ (از این پس، آی. سی. تی. سخنرانی‌ها).

این که بورژوازی ملی این سیاست ما را نپذیرد،
آن‌گاه تضاد طبقه کارگر و بورژوازی ملی ممکن
است به تضاد میان ما و دشمنان بدل
گردد... " (۵۷).

چنان که می‌بینیم مائو معرفت و شیوه کار رهبری را محک شناسائی و
رده‌بندی و تعیین شیوه حل تضادها اعلام می‌کند. به نظر مائو قرار گرفتن
این یا آن تضاد در غرفه "درون خلق" و یا "میان ما و دشمنان ما" نه با
ماهیت عینی تضادها بلکه با ذهنیات طرفین تضاد و برداشت‌های کسی
که تضادها را رده بندی می‌کند مربوط است. و این البته "دیالکتیک"
ویژه‌ای است که هیچ گونه ربطی به دیالکتیک مارکسیستی که بر پایه
ماتریالیسم استوار است ندارد. هرگز دیالکتیک مارکسیستی نمی‌تواند
این ادعا را توجیه کند که ما دچار اشتباه شویم و شیوه‌های نادرستی را
در فعالیت خویش پیش گیریم و در نتیجه آن ماهیت تضادهائی که در
خارج از ذهن ما وجود دارند تغییر کنند.

لنین گویی در جواب مستقیم مائو است که می‌گوید:

" دیالکتیک سترگ هگلی را که مارکسیسم پذیرفته
و روی پا قرارداد است، هرگز نباید با شیوه
مبتدل توجیه پیچ و خم‌های سیاستمدارانی که
همواره از جناح انقلابی حزب به جناح اپورتونیستی
درنوسانند و یا با شیوه مبتدلی که عبارت است
از به هم آمیختن گفته‌های جداگانه و حالات
جداگانه تکامل مراحل مختلف یک روند واحد،
باهم مخلوط کرد.

دیالکتیک راستین اشتباهات شخصی را توجیه
نمی‌کند، بلکه چرخش‌های ناگزیر را مورد بررسی
قرار می‌دهد و ناگزیر بودن آن‌ها را بر اساس بررسی
بسیار دقیق حالات مشخص تکامل به ثبوت
می‌رساند" (۵۸).

اما مائو برخلاف لنین درست به اشتباهات شخصی و تمایلات شخصی
نظر دارد. وی برای رده‌بندی نوین خویش "درون خلق"، "میان ما و

۵۷. مائو، درباره حل صحیح تضادهای درون خلق، ص ۶ (نگه از ماست).

۵۸. لنین، منتخبات، جلد اول، بخش اول، ص ۸۰۴.

دشمنان ما " ملاک‌های عینی ارائه نمی‌دهد و همه چیز را به اراده رهبران موکول می‌کند و تازه می‌گوید که فاصله این دو قوطی از دونوع تضاد، سرمویی بیش نیست و به سادگی ممکن است اشتباه شود و تضاد معینی در درون این یا آن قوطی بیفتد. ما تو می‌گوید :

"گاهی تشخیص این دو تضاد با یکدیگر کار آسانی نیست. در گذشته اتفاق افتاده است که ما آن‌ها را باهم اشتباه کرده‌ایم و درس‌کوبی عناصر ضدانقلابی گاهی اشتباه‌ها عناصر خوب به جای عناصر بد گرفته شده‌اند" (۵۹).

ما تو نه تنها معتقد است که "ما" ممکن است بر اثر اشتباه، تضاد "درون خلق" را به جای تضاد "میان ما و دشمنان ما" بگیریم، بلکه این دونوع تضاد اصولاً قابل تبدیل به یکدیگرند و در شرایط معین یکی به دیگری بدل می‌شود. از جانب دیگر ما تو تضاد "درون خلق" را همسنگ تضاد غیر-آنتاگونیستی (آشتی پذیر) می‌گیرد و تضاد "میان ما و دشمنان ما" را تضاد آنتاگونیستی (آشتی ناپذیر) و معتقد است که خصلت تضادها در تغییر است و در شرایط معین آنتاگونیسم به غیر آنتاگونیسم بدل می‌شود و بالعکس. ما تو می‌گوید :

"بسته به شرایط مشخص تکامل پدیده‌ها، برخی از تضادهایی که در آغاز غیر آنتاگونیستی بودند به آنتاگونیستی تکامل می‌یابند و برخی دیگر که آنتاگونیستی بودند به غیر آنتاگونیستی" (۶۰).
فیلسوف مائوئیست چین در تفسیر سخنان ما تو می‌گوید :

"به طور کلی تضاد میان ما و دشمنان ما خصلت آنتاگونیستی دارد و تضاد درون خلق، تضاد درون زحمتکشان، خصلت آنتاگونیستی ندارد" (۶۱).

(در این صورت معلوم نیست اختراع اصطلاح جدید چه ضرورت داشته است؟ جز تسهیل هدف‌های سیاسی) و ادامه می‌دهد :

"خصلت تضادها در شرایط معینی می‌تواند تغییر

۵۹. ما تو، درباره مسئله حل صحیح تضادها، ص ۱۹ (تکه از ماست).

۶۰. ما تو، درباره تضاد، منتخبات، جلد اول، ص ۴۴۱.

۶۱. آی. سی. تی. سخنرانی‌ها، ص ۲۱۱.

کند. تضادهای آنتاگونیستی می‌توانند به غیر -

آنتاگونیستی بدل شوند و بالعکس" (۶۲).

ماثوعقیده دارد که طرق حل این دونوع تضاد نیز متفاوت است. تضاد آنتاگونیستی حتماً باشیوه‌های آنتاگونیستی جنگ و سرکوب حل می‌شود و تضاد غیرآنتاگونیستی باشیوه‌های مسالمت آمیز و حزب کمونیست باید آماده باشد که با تغییرخصلت تضاد، شیوه خود را تغییردهد و برای حل آن تضاد آشتی‌پذیر درون خلق که به تضاد آشتی‌ناپذیر میان ما و دشمنان ما بدل شده از اشکال آنتاگونیستی استفاده کند (۶۳).

این اظهارنظر به اصطلاح فلسفی مائو که آشکارا هدف سیاسی دارد، درنقطهء مقابل فلسفهء مارکسیستی است. مارکسیسم هرگز آنتاگونیسم را به این معنا نفهمیده و هرگز بدل شدن آنتاگونیسم به غیرآنتاگونیسم و بالعکس اعتقاد نداشته است.

از نظر مارکسیستی، آنتاگونیسم با جامعهء بشری مربوط است و نه تمام طبیعت. مارکس، انگلس و لنین مناسبات تولیدی مبتنی به استثمار فرد از فرد را شکل آنتاگونیستی تولید اجتماعی و مبارزهء طبقات اصلی این جوامع طبقاتی را مبارزهء آنتاگونیستی نامیده و صریحاً تأکید کرده‌اند که وقتی این نوع جوامع طبقاتی ارمیان برود، آنتاگونیسم طبقاتی نیز از میان خواهد رفت. مارکس در مقدمهء اثر "دربارهء انتقادی پراقتصاد سیاسی" می‌نویسد:

"مناسبات تولیدی بورژوائی آخرین شکل آنتاگونیستی روند تولید اجتماعی است. آنتاگونیسم نه به معنای آنتاگونیسم فردی بلکه به معنای آنتاگونیسمی که از شرایط اجتماعی زندگی افراد برمی‌خیزد.

اما نیروهای تولیدی که در بطون جامعهء بورژوائی رشد می‌کنند، در عین حال شرایط مادی حل این آنتاگونیسم را فراهم می‌سازند. به این دلیل با فرماسیون اجتماعی بورژوائی، ماقبل تاریخ بشری به پایان می‌رسد" (۶۴).

۶۲. همان کتاب، ص ۲۱۵.

۶۳. مائو، درباره تضاد، منتخبات، جلد اول، ص ۴۴۲-۴۴۱.

۶۴. کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۳، ص ۸-۷.

بنا به فلسفه^{۶۵} مارکسیستی، آنتاگونیسم در ماهیت تضاد طبقات استثمارگر با طبقات استثمارشونده است و نه در شیوه^{۶۶} حل آن. تضاد میان طبقه^{۶۷} سرمایه‌دار با طبقه^{۶۸} کارگر به هر صورت آنتاگونیستی و آشتی‌ناپذیرست، صرف‌نظر از این که شیوه^{۶۹} حل آن چگونه باشد. این آشتی‌ناپذیری از این جاست که منافع این طبقات را به هیچ شکلی و در هیچ شرایطی نمی‌توان با هم آشتی داد و راه حل دیگری جز انقلاب اجتماعی، انقلابی که سرمایه‌دار را به مثابه یک طبقه از میان ببرد، ندارد.

مائو آنتاگونیسم را شکلی از تضاد در تمام طبیعت می‌داند که ملاک آن تنها شیوه^{۷۰} حل تضاد است و در آنچه مربوط به مسائل اجتماعی است، مائو آنتاگونیسم را همسنگ جنگ می‌گیرد و می‌گوید:

"در تمام پدیده‌های طبیعت که حل تضاد کهنه و

زایش نو سرانجام به شکل برخورد آشکار انجام

می‌گیرد، وضع آنتاگونیستی وجود دارد" (۶۵).

به نظر مائو "بمب" مثال مناسب تضاد آنتاگونیستی است که در شرایط معینی منفجر می‌شود (۶۶). به نظر مائو آنتاگونیسم که گویا مربوط به شکل و شیوه^{۷۱} حل تضاد و ناشی از "برخورد آشکار" دو جانب آن است در جامعه^{۷۲} بشری به صورت جنگ بروز می‌کند. مائو معتقد است که تضاد طبقات استثمارگر و استثمارشونده گویا همیشه آنتاگونیستی نیست و تنها در شرایط معینی به آنتاگونیسم می‌رسد و به قول او:

"آنان (طبقات استثمارگر و استثمارشو) میان خود

در نبردند. ولی تنها وقتی که تکامل تضاد میان آنان به

مرحله^{۷۳} معینی می‌رسد، مبارزه^{۷۴} میان آنان شکل

آنتاگونیسم (آشتی‌ناپذیری) آشکار به خود می‌گیرد

که در سیر تکامل خود به انقلاب می‌رسد. و همین

طور در جامعه^{۷۵} طبقاتی صلح به جنگ بدل

می‌شود" (۶۷).

مائو نتیجه می‌گیرد که در جامعه^{۷۶} طبقاتی بدون جنگ انقلابی، جهش

تکاملی وجود ندارد (۶۸).

اگر به نظر مارکس و لنین یا از میان رفتن جامعه^{۷۷} بورژوائی - و فقط پس

از آن - آنتاگونیسم پایان می‌پذیرد و به این ترتیب ماقبل تاریخ بشری

۶۵. مائو، درباره^{۷۸} تضاد، منتخبات، جلد اول، ص ۲۴۰.

۶۶ و ۶۷ و ۶۸. همان‌جا (تکه از ماست).

به پایان می‌رسد، مائو برعکس مدعی است که اولاً در موقعی که هنوز دو طبقه بورژوا و پرولترو وجود دارند، تضاد آنها می‌تواند جنبه آشتی‌پذیر به خود بگیرد و نانیان‌گاه که این طبقات از میان رفته‌اند و در مناسبات طبقاتی که باهم اشتراک منافع دارند، و حتی در مناسبات اعضای حزب کمونیست و یا در مناسبات میان کشورهای سوسیالیستی، ممکن است آنتاگونیسم-آشتی‌ناپذیری-پیدا شود و ضرورت ایجاد کند که برای حل مسائل جامعه سوسیالیستی از اشکال آنتاگونیستی-برخورد آشکار و جنگ-استفاده شود.

نتایج عملی این "فلسفه" را هم امروز به چشم می‌بینیم. جمهوری توده‌ای چین مناسبات خود را با اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیستی به دلخواه مائوئیست‌ها "آنتاگونیستی" کرده است و تضادی را که روزی ساخته و در غرفه "درون خلق" گذاشته بود به میل خویش به غرفه "میان ما و دشمنان ما" برده و متناسب با آن شیوه "حل" این تضاد را هم در تجهیز قوای نظامی دانسته است و اما در عوض "خصمت" تضاد خود را با امپریالیسم تغییر داده و آنچه را که آشتی‌ناپذیر بوده و در قوطی "میان ما و دشمنان ما" قرار داشته به قوطی "درون خلق" انتقال می‌دهد. تضاد یا بورژوازی چین جنبه آشتی‌پذیر گرفته اما مبارزه با کمونیست‌های واقعی چین، مبارزه با حزب کمونیست چین به جرگه آشتی‌ناپذیر رانده شده است.

چنان‌که گفتیم این برداشت از آنتاگونیسم-آشتی‌ناپذیری-کم‌ترین ارتباطی با مارکسیسم-لنینیسم ندارد. این برداشت عمیقاً سوبژکتیو و ذهن‌گرایانه است و با پایه مادی مارکسیسم در تناقض است. تضاد پرولتاریا با بورژوازی همواره آشتی‌ناپذیر است و پرولتاریا الزاماً باید انقلاب سوسیالیستی را به پایان رساند و طبقه بورژوا را از میان ببرد و متناسب با شرایط اشکال ضروری مبارزه را انتخاب کند. تغییر شکل مبارزه در ارتباط با تغییر شرایط امری طبیعی است. اما این تغییر شکل هرگز ماهیت آشتی‌ناپذیر تضاد طبقاتی فوق را از میان نمی‌برد. و این ادعای مائو که گویا:

"تضاد میان طبقات استثمارشونده و طبقات استثمارگر علاوه بر جنبه‌های آشتی‌ناپذیر، جنبه‌های آشتی‌پذیر دارند" (۶۹).

از بیخ و بن نادرست است. چنین گذشتی به بورژوازی چین، همان اپورتونیسیم راست است که همواره در پشت سر جمله بندی‌های ماوراء چپ مائوئیست‌ها پنهان است.

از جانب دیگر تضادهای جامعهٔ سوسیالیستی نیز هرگز نمی‌تواند جنبهٔ آنتاگونیستی - آشتی ناپذیر - به خود بگیرد. چنان که مارکس می‌گفت، آنتاگونیسم، ماقبل تاریخ جامعهٔ بشری است و مناسبات بورژوائی آخرین شکل آنتاگونیستی روند تولید اجتماعی است.

طبیعی است که در جامعهٔ سوسیالیستی تضادهائی پیدا می‌شود که باید حل شود. اما چون در پشت سر این تضادها طبقات متخاصم نایستاده‌اند، این تضادها، تضادهای آنتاگونیستی نیستند و لذا در حل آنها هرگز نمی‌توان و نباید از شیوه‌هایی که ویژهٔ نبرد طبقات آشتی ناپذیر و به قول مائو "برخورد آشکار" است استفاده کرد. تضادهای جامعهٔ سوسیالیستی هرگز به تضادهای آشتی ناپذیر بدل نمی‌شود. و نمی‌توان تضادهای درون طبقهٔ کارگر، تضادهای میان کارگران و دهقانان و... تضادهای میان کارمندان ادارات و مراجعین آنها را از یک طرف درون خلق اعلام کرد و سپس گفت که تضاد "درون خلق" در شرایطی به آنتاگونیسم بدل می‌شود. این طرز برداشت زمینه‌سازی "فلسفی" است برای بورش بردن به اساس و پایهٔ جامعهٔ سوسیالیستی.

ب. تضاد اساسی، عمده یا اصلی (۷۰)

در هر روند بفرنج تکاملی همواره تعداد تضادها بیش از یکی است و شناخت این روند تکاملی و تعیین سمت حرکت تکاملی آن مقدور نخواهد بود مگر آن‌که حاصلت این تضادهای گوناگون، تناسب آنها و تاثیر متقابل آنها شناخته شود و از آن میان تضادی که سرانجام سمت تکامل پدیده یا شیئی را تعیین می‌کند، ممتاز گردد.

وقتی ما دیالکتیک مائوئیستی را - چنان که باید - آموزش مربوط به ارتباط همگانی و عام‌ترین قوانین تکامل بدانیم طبعاً جهت تکامل اهمیت درجهٔ اول کسب می‌کند. ما تغییر و تحول هر پدیده‌ای را در درجهٔ اول

۷۰. سه معبر تضاد اساسی، تضاد عمده و تضاد اصلی را در این نوشته هم‌سنگ گرفته‌ایم. در ترجمهٔ فارسی آثار مائو سر حسن است و مترجمین فارسی آثار وی برای کلمات واحد یکی از سه معادل فارسی آنرا برگزیده و این سه معبر را یک معنی کار برده‌اند.

به این دلیل بررسی می‌کنیم که کیفیت کنونی آن را بشناسیم، سمت تحول و بالاخره کیفیت نوین آینده آن را دریابیم.

در هر روند تکاملی بفرنجی که تضادهای گوناگون دارد، بدون تردید هریک از جفت‌های متضاد آن تاثیر معینی در خودجنسی و تحول آن می‌گذارد و سمت تکامل روند مزبور برآیند تاثیرات متقابل تضادهای گوناگون است. اما هر روند تکاملی، هر شیئی و هر پدیده‌ای به هر صورت هویت معینی دارد و پس از تحول کیفی هویت نوینی می‌یابد. جامعه فئودالی - صرف نظر از این‌که علاوه بر تضاد اصلی چه تضادهای دیگری نیز داشته باشد - جامعه فئودالی است و جامعه سرمایه‌داری - جامعه سرمایه‌داری. هریک از این جوامع سمت معین و مشخص تکاملی دارد. سرمایه‌داری خواه ناخواه به سوی سوسیالیسم می‌رود.

چنان‌که می‌دانیم پروسه تکاملی جوامع کشورهای مختلف عیناً یکی نیست. هر جامعه‌ای پروسه تکاملی ویژه خود را دارد و این خود ویژگی علاوه بر شرایط محیط هر جامعه به طور عمده از تعداد، نوع، نسبت و شدت میزان تاثیر تضادهای دیگری غیر از تضاد اصلی که در آن جامعه وجود دارد برمی‌خیزد. خود ویژگی هر جامعه‌ای دارای اهمیت درجه اول است. اما تعیین کننده سمت ناگیر حرکت و تکامل نیست. تضادهای غیر اصلی بدون تردید دارای اهمیت فراوان است و بدون توجه دقیق به آن‌ها و شناخت آن‌ها در واقع هویت مشخص جامعه مشخص و پروسه تکاملی ویژه آن شناخته نمی‌شود. اما نکته اینجا است که همه تضادهای غیر اصلی تنها وقتی می‌توانند حل شوند و به شرطی می‌توانند حل شوند که حل آن‌ها در جهت حل تضاد اصلی باشد و به حل تضاد اصلی کمک کند. ماثو در مسئله تضاد اصلی نیز آشفته فکری زیادی وارد کرده است. وی در سال ۱۹۳۷ وقتی "درباره تضاد" را می‌نوشته تا حدود معینی معتقد بود که تضاد اصلی در هر پدیده یا پروسه تکاملی یکی و تنهایی است. وی می‌گفت:

"در هر روند بفرنج تکاملی اشیاء و پدیده‌ها یک سلسله تضاد موجود است که همواره تضاد عمده جزء آن‌ها است. وجود و تکامل این تضاد است که وجود و تکامل سایر پدیده‌ها را تعیین می‌کند و یا در آن‌ها اثر می‌گذارد" (۷۱).

بگذریم از این که مائو "اثر گذاشتن" روی تضادهای دیگر را تنها به تضاد اصلی نسبت می‌دهد درحالی که "اثر گذاشتن" حالت عام همه تضادهای موجود در یک پدیده است ولی فعلاً موضوع این نیست، موضوع این است که مائو تضاد اصلی را یکی می‌داند و نه بیشتر. در جای دیگر همین اثر، مائو تأکید می‌کند که:

"به هر صورت... در هر روند تکاملی که در آن تعداد زیادی تضاد موجود است همواره یکی عمده است" (۷۲).

اما در همین اثر "درباره تضاد" برخورد ذهنی مائو به مقوله تضاد اصلی، یا عمده به چشم می‌خورد. او در عین حال که می‌گوید تضاد عمده یکی است مدعی می‌شود که در روند تکاملی واحد، بسته به شرایط روز ممکن است تضاد عمده تغییر کند و هر یک از تضادها که فرعی بود به جای تضاد عمده بنشینند و تضاد عمده که تا دیروز "وجود و تکامل سایر تضادها را تعیین می‌کرد" در شرایط جدید مقام خود را از دست بدهد (۷۳).

این بدان معناست که به یکی بودن تضاد عمده، با اصلی معتقد نباشیم. حاصلت ویژه این تضاد را که آن را صرف نظر از اوضاع و شرایط در وضع منازری نسبت به سایرین قرار می‌دهد درک نکنیم. در اینجا مائو ملاک "عمده" بودن تضاد را به میل خود تغییر می‌دهد و آن تضادی را عمده می‌گیرد که شرایط و اوضاع و احوال حل آن را در دستور روز قرار داده است. کاملاً محتمل و چه بسا ناگهیراست که قبل از حل کامل تضاد اصلی برخی از تضادهای فرعی در سر راه حل شود ولی نه احتمال و نه ناگزیری حل این یا آن تضاد قبل از حل کامل تضاد اصلی به معنای این نیست که این تضاد فرعی حای تضاد اصلی را گرفته است. چرا که اصل مسئله، سمت حرکت پیرویه تکاملی، مربوط به زمان حل تضادها نیست.

مائو در سال ۱۹۵۶ برخورد ذهنی خود را نسبت به تضاد اصلی- (عمده - اساسی) تکمیل می‌کند. وی در "درباره حل تضادهای درون خلق" مدعی می‌شود که تضاد اساسی جامعه سوسیالیستی بیش از یکی است. او از تضادهای اساسی جامعه سوسیالیستی (۷۴) سخن می‌گوید. و وقتی در سال ۱۹۶۰ اختلاف مائوئیسم با مارکسیسم - لنینیسم به عرصه

۷۲. مائو، درباره تضاد، منتخبات، جلد اول، ص ۴۲۶ (نکه از ماس).

۷۳. همان کتاب، ص ۴۲۶ - ۴۲۵.

۷۴. مائو، درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق، ص ۲۱.

جهانی می‌آید، مائو مارکسیسم-لنینیسم و حتی نوشته‌های خود را بالمره کنار می‌گذارد و مدعی می‌شود که در دوران ما تضادهای اساسی نه یکی بلکه چندتا است. وی چنان‌که خواهیم دید با این کار حرکت جهان ما را به سوی سوسیالیسم عملاً منکر می‌شود.

ت. «فلسفه» ابزار سیاست بازی

این که مائو چنین آشکارا ماتریالیسم دیالکتیک را از عینیت تهی می‌کند و برای عامل ذهنی- و درحقیقت برای شخص خود- این چنین اختیارات وسیعی در تعیین حصلت تضادها و شیوه حل آن‌ها قائل می‌شود نه تصادفی است و نه معصومانه. مائو هم‌چنان که جنبش کمونیستی چین را به منزله اهرمی در دست‌یابی به هدف‌های جاه‌طلبانه ناسیونالیستی و شوینیستی خود تلقی کرده، فلسفه مارکسیستی را نیز تنها به منزله ابزار سیاسی مبارزه با مخالفین خویش نگریسته است. همه آثار به اصطلاح فلسفی مائو در جریان مبارزه سیاسی درون حزبی و به منظور زمینه‌سازی "تئوریک" و سرکوب مخالفین نوشته شده است. وی "احکام" فلسفی خود را متناسب با شرایط معین سیاسی و برای کسب سود معین در مبارزه با مخالفین خویش نازل می‌کند. "درباره تضاد"، "درباره عمل"، "درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق" - همه و همه در مبارزه با مخالفین نوشته شده و مائو احکام آن‌ها را با نیازمندی‌های سیاسی روزمره خویش تطبیق داده است. و مهم‌ترین "حکم" حاصل از فلسفه مائوئی- چنان که دیدیم - این است که شخص وی حق دارد هرطور خواست عمل کند و هر شیوه‌ای را برای استحکام حکومت فردی و کیش شخصیت و رسیدن به هدف‌های ناسالم ناسیونالیستی خویش برگزیند.

هواداران مائو که آشفته فکری وی را در مقوله تضاد دیالکتیکی به مثابه قله و ذروه علوم فلسفی معرفی می‌کنند از فلسفه مائوئی بیش از هر چیز همین سودگرایی (Utilitarisme) را آموخته‌اند، و به مصداق "اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی" به این نتیجه رسیده‌اند که فلسفه چیزی جز ابزار بازی‌های سیاسی و سرکوب مخالفین نیست. کار به جایی رسیده است که وقتی چندتن مائوئیست با هم قهر می‌کنند و برخی از آن‌ها رهبری "کنفدراسیون دانشجویان ایرانی" را در دست گرفته، بقیه راپشت درمی‌گذارند، آنانی که پشت در مانده‌اند می‌نویسند:

"نضاد عمده جنبش دانشجویی ایران بین
"رهبری کنفدراسیون" از یک طرف و جوانان
دانشجو از طرف دیگر است" (۷۵).

و جوان آلوده به افکار مائوئیستی وقتی از روستای ایران گزارش می‌فرستد،
می‌گوید:

"دهقانان سند مالکیت نمی‌خواهند! تضاد این
نیست" (۷۶).

گروه مائوئیست "سازمان انقلابی" بنا به نیازمندی‌های ویژه سیاسی
خویش یک روز به این نتیجه می‌رسد که کردستان ایران مرکز تجمع
تضادها و "منطقه طوفان‌هاست" و در آن تضادهای اساسی - که تعدادشان
البته بیش از یکی است - با تعداد کثیری از تضادهای دیگر به هم گره
خورده است (۷۷). و زمانی دیگر و در شرایط دیگر نظر خود را پس می‌گیرد
و به انتقاد از خود می‌نشیند و بازم به رسیدگی به "تضادها" که باعث
پیدایش این "تضاد" در تعیین خط مشی سازمان شده است می‌پردازد.
تردیدی نیست که این گونه سیاست بازی - زیر پوشش فلسفه
مارکسیستی - بدترین توهین به این علم پایه مارکسیسم - لنینیسم است.

۹. اشتها زبردندان است

چنان که از شرح حال مائو دیدیم "اندیشه‌های" مائو در اساس خود
جیزی جز ناسیونالیسم چینی و یا آن طور که اسناد رسمی چین در گذشته
می‌گفت "مارکسیسم چینی" نیست. اما از عجایب روزگار است که امروز
هواداران مائو ادعا می‌کنند که اندیشه‌های مائو مارکسیسم - لنینیسم
دوران ما است، در همه کشورها قابل انطباق است و الزاما باید انطباق
یابد.

این تناقض را چگونه می‌توان حل کرد؟ اگر مائو موفق شده است که
مارکسیسم - لنینیسم را "چینی" کند (و اگر این کار اصولا شدنی است)
دیگر چگونه "مارکسیسم" چینی جنبه جهانی یافته است؟ و اگر مائو در
وظیفه‌ای که پیش روی خود گذاشته موفق نشده، چگونه این مرد ناموفق

۷۵. ستاره سرخ، شماره اول، سال اول، ص ۶ (نگه از ماست).

۷۶. ستاره سرخ، شماره ۱۲، سال دوم، ص ۲ (نگه از ماست).

۷۷. توده، شماره ۱۲، ص ۳-۲.

یک باره پیروزمند و سردمدار بهت جهانی معرفی شده است؟ اندیشه-
هائی که وی برای "چینی کردن" مارکسیسم تنظیم می کرد، چگونه علیرغم
قصد و نیت وی دست بر قضا جهانی شده است.

پاسخ این معما را در مثلی باید جست که می گوید اشتها زیر دندان
است. ناسیونالیسم مائو متناسب با رشد قدرت وی- که گاه در ارزیابی
آن دچار اغراق فراوان می شود- به شوینیسم عظمت طلبانه مبدل شده
است. وی که دیروز وجود هرگونه شباهتی را میان چین و سایر کشورهای
جهان انکار می کرد تا بر دورچین حصارکشد و آن را از ناشرجنش جهانی
مصون دارد امروز گمان می کند آن قدرت را دارد که بگوید همهء جهان
شبه چین است، و باید از چین الگو بردارد. وی که دیروز با نفرت تمام
می گفت که باید مارکسیسم را از معده و رودهء چینی عبور داد و فضولاتش
را دور ریخت، امروز معتقد است که فضولات چینی خوراک مناسبی برای
مبارزین سایر ملت ها است.

یادآوری کنیم که سیر "اندیشه های مائو" از "مارکسیسم چینی" به
"مارکسیسم دوران ما" یک باره نیست. مائو و یارانش ابتدا به فکر کشورهای
مسعمره و نیمه مسعمره بودند و ادعا می کردند وضع همهء این کشورها
در هر جای جهان که هستند شبه چین است. آنان سپس بردامه ادعای
خویش افزودند تا این که امروز مائوئیسم ادعای سلطهء جهانی دارد. سیر
تکاملی اندیشه های مائو از چینی به جهانی تنها گسترش زیاده خواهی یک
فرد جاه طلب نیست، در اینجا ناسیونالیسم پر خاشاک چین است که برتری
جهانی می طلبد.

بخش دوم

شبه‌تئوری‌های مائوئیستی - اگر جدی بگیریم

۱. بیدایش دو خط مشی در جنبش جهانی کمونیستی و کارگری

در برابر چشمان ما پروسهء تکاملی بسیار بفرنج و پرتوئی در جامعهء بشری جریان دارد که با گذشت زمان متنوع تر و بفرنج تر می شود. در کشورهای گوناگون نیروهای انقلابی زیر شعارهای گوناگونی مبارزه می کنند، ترکیب طبقاتی متفاوتی دارند و تاریخ اشکال گونه گونه ای از مبارزه را در برابر آنها نهاده است. درجائی مبارزه علیه استعمار کهن و حضور مستقیم قوای استعماری جریان دارد و درجائی دیگر بیکار همه جانبه یا تار و بود استعمار نوین، دزجائی برانداختن دیکتاتوری فاسیستی در دستور روز است و درجائی دیگر هجوم بر ارکان سلطهء سرمایه داری. آنجا که سرمایه داری به سطح عالی تکامل رسیده، توده ها درجههء وسیعی علیه حاکمیت سرمایه انحصاری- دولتی درنبردند و آنجا که هنوز اقتصاد ابتدائی ماقبل سرمایه داری عمومیت دارد و تولید در سطح نازلی است برانداختن بقایای کهن، دست یافتن به علوم و فنون و صنعت جدید، نجات از عقب ماندگی و وظیفهء مقدم نیروهای انقلابی است.

این همه وظایف گوناگون با شرایط تاریخی مشخص گوناگون تر به هم می آمیزد و خواه ناخواه طیف گسترده ای از اشکال متنوع مبارزه را بوجود می آورد که چه بسا رنگ های معینی از آن در گذشتهء نزدیک ناشناخته

بود و هم اکنون اشکالی از مبارزه در حال تکوین است که هنوز شناخته نیست.

اما این روند تکاملی تاریخی، این روند جهانی انقلاب با همه تنوع و رنگارنگی خویش روند واحدی است، روندی است که در نهایت امر به سوی هدف واحد، به سوی سوسیالیسم و کمونیسم روان است. انقلاب پیروزمند در هر کشوری در حد خود محیط بین‌المللی را تغییر می‌دهد و زمینه جدیدی برای پیروزی مبارزات سایر نیروهای انقلابی فراهم می‌سازد، تجربیات جدیدی - هم برای نیروهای انقلابی و هم برای نیروهای ضد-انقلابی - به دست می‌دهد، بر توانایی نیروهای انقلابی در مقیاس بین‌المللی می‌افزاید و، مهم‌تر از آن، کیفیت نوینی بوجود می‌آورد. گسترش جنبش‌های انقلابی در بطن جهان کهن نیز به نوبه خود مواضع انقلاب‌های پیروزمند را تحکیم می‌کند.

از زمان انقلاب سوسیالیستی اکبر، جهان ما وارد دوران نوینی شده است. در این دوران بزرگ تاریخی، سرمایه‌داری در ستار سرجهان از میان می‌رود و سوسیالیسم در مقیاس بین‌المللی پیروز می‌گردد. انقلاب سوسیالیستی در دستور روز است، اما جنبش انقلابی که به سوی سوسیالیسم می‌رود، جنبش خالص و ساده سوسیالیستی نیست، جنبشی است که در هر کشور جداگانه و در مجموع جهان با همه جنبش‌های مترقی پیوند می‌یابد. جنبش سوسیالیستی در پیوند با جنبش‌های نجات بخش ملی، جنبش‌های دمکراتیک دفاع از صلح و دمکراسی، مبارزه در راه عدالت اجتماعی و تلاش برای رفع عقب‌ماندگی... است که به جلو راه می‌گشاید و متقابلاً پیروزی قاطع هیچ یک از این جنبش‌ها بدون پیوند با سوسیالیسم مقدور نیست.

پیوند سوسیالیسم با هر آنچه که انسانی و در جهت ترقی و تکامل است، پیوندی ارگانیک و درونی است. پیوندی است که از سیر تکامل تاریخ می‌زاید. ایدئولوگ‌های بورژوازی می‌کوشند این پیوند را انکار کنند. میان منافع واقعی جنبش انقلابی سوسیالیستی و منافع سایر نیروهای ترقی خواه و انقلابی جدائی افکنند. به نظر آن‌ها کمونیست‌ها به عمد و به زور خود را به جنبش‌های گوناگون می‌بندند تا شاید بر امواج آن‌ها پیش روند، اما این خرمودی‌گری ارتجاعی کم‌ترین ارتباطی با واقعیت ندارد. وحدت درونی جنبش جهانی انقلابی در زمان ما محسوس‌تر و قابل لمس‌تر از هر زمان دیگری تجلی می‌کند، چرا که جنبش‌های انقلابی و مترقی درهمه

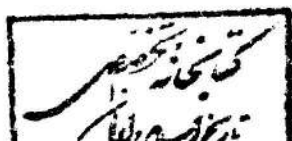
کشورهای جهان، صرفنظر از ترکیب طبقاتی، شعارهای بلاواسطه مبارزه و اشکال مبارزه، همان قدر که انقلابی و مترقی باشد با امپریالیسم روبرو هستند. وجود این دشمن واحد، همه این جنبش‌ها را به هم می‌پیوندد. علاوه در دوران ما که دوران گذار به سوسیالیسم است همه جنبش‌های مترقی و انقلابی در نهایت امر آب به آسیاب سوسیالیسم می‌ریزند و در سیمای سوسیالیسم است که همه آرمان‌های نجیب بشری: صلح، دمکراسی، عدالت، آزادی ملی و رهائی از استثمار و غیره به معنای کامل کلمه تجلی می‌کند.

وحدت روند جهانی انقلابی، وحدت خط مشی نیروهای انقلابی و قبل از همه وحدت خط مشی جنبش جهانی کمونیستی را ایجاب می‌کند. البته منظور، ازمان بردن تنوع جنبش در کشورهای گوناگون و شرایط متفاوت نیست. چنین تصویری از ایجاد خط مشی واحد به معنای ساده کردن و مستدل کردن است. خط مشی واحد جنبش جهانی کمونیستی باید درست برپا، تنوع جنبش و بفرنجی آن بشاود. راهی را نشان دهد که همه اجزاء جنبش انقلابی درپهنه جهان با حفظ ویژگی‌های خویش آب به یک آسیاب بریزند، همدیگر را خنثی نکنند، مکمل یکدیگر باشند و دشمن واحد را هریک به نوعی بکوند.

چنین خط مشی واحدی را نه تنها می‌توان لازم دانست و آرزو کرد، بلکه باید به ناگزیری و امکان‌ندوین آن عمیقاً پی‌برد و درتدوین و اجرای آن کوشید. وحدت روند جهانی انقلاب و قانونمندی سیرتکامل تاریخ که مارکسیسم-لنینیسم آن را کشف کرده است، امکان می‌دهد که اجزاء مختلف جنبش جهانی درعین گوناگونی دارای خطوط مشترک و واحدی باشند. اشتراکی که نه در شکل بلکه در محتوی، نه در پدیده بلکه در ماهیت است.

مارکس و انگلس خط مشی جهانی پرولتاریا را بنا نهادند و لنین با تدوین آمیزش کامل انقلاب سوسیالیستی در دوران امپریالیسم آن را تکامل بخشید. و پس از پیروزی انقلاب اکتبر در دوران نوین گذار جهان از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مسائل اساسی را، که از آن ناشی می‌شد، حل کرد و پایه نهاد. انترناسیونال‌های کارگری از زمان مارکس تا لنین و پس از آن تلاش عظیمی درتدوین و اجرای خط مشی واحد جنبش جهانی انقلابی به‌کار برده‌اند.

در زمان ما، که جنبش انقلابی در جهان به طرز بی‌سابقه‌ای گسترش



یافته و جامعه بشری در جلو چشم ما در حال تغییر و تحول است و هر روز اشکال نوین و نوین‌تری از مبارزه پیدا می‌شود و قشرهای جدیدتری از مردم به جنبش انقلابی می‌پیوندند، تدوین خط مشی واحد جنبش جهانی کمونیستی همان قدر که ضروری است، بفرنج است، کاری است که تنها با کوشش مشترک و خلاق همه احزاب کمونیستی و کارگری می‌تواند به سامان رسد.

در سال‌های اخیر برای انجام این مهم و ایجاد شرایط مناسب برای فعالیت مشترک و ثمربخش احزاب برادر شکل نوینی یافت شد که پاسخ‌گوی نیازمندی‌های زمان ما است: مشاورات چندجانبه و کنفرانس‌های منطقه‌ای و بین‌المللی احزاب برادر. اولین کنفرانس بین‌المللی احزاب برادر در سال ۱۹۵۷ در مسکو تشکیل شد و با صدور اعلامیه‌ای که یکی از مهم‌ترین سندهای تاریخ جنبش کمونیستی است کار مشترک تدوین خط مشی واحد جنبش جهانی کمونیستی را در زمان ما آغاز نهاد و این خط مشی در کنفرانس‌های بعدی (۱۹۶۰ و ۱۹۶۹) دقیق‌تر و کامل‌تر شد.

محصولی که از فعالیت ثمربخش کنفرانس‌های بین‌المللی به دست آمده و در اسناد آن‌ها درج شده، قله اندیشه سیاسی مارکسیستی لنینی زمان ما و استراتژی و تاکتیک سنجیده و پخته جنبش جهانی کمونیستی و کارگری است. در این اسناد، تجربه بسیار غنی جنبش انقلابی - به‌ویژه پس از اکتبر - جمع بندی می‌شود و دوران تاریخی که مادر آن زندگی می‌کنیم شناخته و معرفی می‌گردد و بر پایه مارکسیسم - لنینیسم راه درست پیشرفت و مبارزه در پیش پای کمونیست‌های جهان قرار می‌گیرد. در کنفرانس مسکو خط مشی واحد جنبش جهانی کمونیستی و کارگری تدوین و در اسناد کنفرانس ارائه می‌شود تا کمونیست‌های جهان بتوانند با اجرای آن جنبش انقلابی را - به مقیاس وسیع این کلمه - متحد کنند، همه جویبارهای کوچک جنبش‌های اجتماعی را، که در مسیرهای گوناگون جاری است، اگرست مرفقی و ضدامیریالیستی دارد - ولو مستقیماً سوسیالیستی نباشد - به هم بپیوندند، امپریالیسم را که ارتجاع در همه جنبه‌ها است کاملاً منفرد سازند و جهان ما را از لابلای حوادث و پروسه‌های گوناگون به یک سمت، به سمت سوسیالیسم هدایت کنند.

به این معنا خط مشی، که کنفرانس‌های بین‌المللی احزاب برادر ارائه می‌دهند، نه تنها خط مشی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری است، بلکه رهنمودی است برای هرنیروی انقلابی و مرفقی که سمت ضدامیریالیستی و

ضد ارتجاعی دارد و هرآنچه با این خط مشی در تعارض باشد در زمان ما انقلابی نیست.

هیئت نمایندگی حزب کمونیست چین در کنفرانس‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ و احزاب برادر در مسکو شرکت داشت و اسناد آن‌ها را امضاء کرد. در کنفرانس ۱۹۵۷ ماو شخصاً حضور داشت. اما امضاء اسناد به هیچ وجه نشانه توافق با مضمون اسناد و خط مشی واحدی که مشترکاً تنظیم می‌شد نبود. جناح مائوئیست حزب کمونیست چین به درستی درمی‌یافت که خط مشی مصوب مشاوره‌های مسکو نقطه مقابل نظریات ناسالمی است که آن‌ها از سال‌ها پیش برای مسلط ساختن آن در حزب کمونیست چین کوشیده و تحت عنوان "اندیشه‌های ماو" در اسانامه حزب مصوب کنگره هفتم وارد کرده بودند.

اما هیئت نمایندگی چین و شخص ماو در کنفرانس ۱۹۵۷ مقاومت جدی از خود نشان ندادند. در آن سال‌ها در خود چین وضع مائوئیست‌ها خوب نبود و در کنگره هشتم حزب کمونیست، چنان‌که گفتیم، با اصطلاح "اندیشه‌های ماو" را از اسانامه برداشته بودند و اصولاً چیزی به نام اندیشه‌های ماو تبلیغ نمی‌شد. البته در کنفرانس ۱۹۵۷ ماو ضمن سخنرانی خویش جملات وحشت زائی درباره جنگ جهانی اتمی گفت که کاملاً با خط مشی احزاب برادر مغایرت داشت. مضمون جمله وی این بود که در جنگ اتمی ممکن است نصف بشریت و شاید بیشتر محو شود ولی در عوض سوسیالیسم پیروز شده و زندگی شکوفایی به سرعت ساخته می‌شود. اما این سخنرانی مانع از امضاء اسناد کنفرانس و موافقت صریح مائوئیست‌ها با آن اسناد نشد.

پس از سال ۱۹۵۷ مائوئیست‌ها در داخل چین فعالیت خود را گسترش دادند و چنان‌که در بخش اول اشاره کردیم، تعرض جدیدی را علیه اساس حزب کمونیست چین آغاز کردند و پایه‌های آن در عرصه بین‌المللی نیز به مخالفت نهان و آشکار با جنبش کمونیستی برخاستند. کوشیدند خط مشی واحد جنبش را تخطئه کنند و به جای آن خط مشی ویژه‌ای را، که متناسب با نیازمندی‌های سیاسی خود آن‌ها است، به جنبش جهانی تحمیل نمایند. این خط مشی به "اندیشه‌های مائوتسه دون" متکی بود و به این اندیشه‌های "چینی" جنبه جهانی می‌داد.

به این ترتیب در برابر جنبش جهانی کمونیستی و کارگری دو خط مشی فرارگرفت، که از هر جهت در نقطه مقابل یکدیگر بودند. یکی مارکسیستی

— لتینی بود و دیگری ضد آن. یکی با کارمشرک احزاب برادر تدوین شده بود و دیگری به طور خودسرانه در کابینه مائوتسه دون و دستیارانش. انتشار خط مشی مائوئی از ۱۹۶۰ آغاز شد. مائوئیست‌ها که در درون چین در مبارزه شددیدی علیه کمونیست‌ها درگیر بودند تصمیم گرفتند حمله آشکار خود را به جنبش جهانی آغاز کنند تا با تحریک ناسیونالیسم چینی از یک سو و متهم کردن مخالفین خویش به وابستگی به "رویزیونیسم بین‌المللی" از سوی دیگر کار سرکوب مخالفین را آسان تر ساخته و چین توده‌ای را در عرصه جهانی از جنبش کمونیستی جدا سازند. مائو طبق معمول برای این عملیات "جنگی" عنوان رمز تعیین کرد: "زنده باد لتینیسم". طبق دستور در این مرحله کم‌ترین اسمی از اندیشه‌های مائو به میان نیامد. در سال ۱۹۶۰ در آستانه تشکیل دومین کنفرانس احزاب برادر رهبری مائوئیستی چین سندی تحت همین عنوان رمزی و مستعار "زنده باد لتینیسم" منتشر کرد که در آن همه مواضع اساسی سند مصوبه کنفرانس ۱۹۵۷ مسکو را طرد کرده و برای جنبش جهانی کمونیستی خط مشی دیگری پیشنهاد نمود.

هیئت نمایندگی چین در جلسات تدارکی دومین کنفرانس مسکو همواره در برابر سایر احزاب برادر قرارداد است و از خط مشی ویژه خویش دفاع می‌کرد و وقتی کنفرانس در پائیز ۱۹۶۰ گشایش یافت هیئت نمایندگی چین همچنان در مواضع مخالف احزاب برادر باقی ماند و مدت‌ها مقاومت کرد و کنفرانس را بیش از حد به درازا کشانید. اما بالاخره وقتی تنها ماند و منفرد شد اعلامیه مشاوره را امضاء کرد، برای این که آن را در عمل نقض کند. مدت کوتاهی پس از کنفرانس، مخالفت رهبری مائوئیستی چین با مجموعه جنبش جهانی کمونیستی و مصوبات آن آشکار شد و مائوئیست‌ها با انتشار انواع سندها و مقاله‌ها خط مشی ویژه خود را مطرح ساختند.

کم‌ترین مراعات اخلاق کمونیستی و به طریق اولی روش اصولی کمونیستی، که مائو مدعی داشتن آن است، ایجاب می‌کرد حالا که رهبری چین خود را کمونیست می‌نامد و با چنان شدتی با خط مشی جنبش جهانی مخالف است، اشیاء را به اسامی خود بنامد و موضع واقعی خود را صادقانه ابراز دارد. اما چنان که در شرح حال طولانی مائو دیدیم، وی همواره راه فریب و حمله از پشت سر را ترجیح داده است.

مائوئیست‌ها مخالفت جدی و عمیق خود را با اعلامیه‌های مسکو، در لباس دفاع قاطع از آن‌ها مطرح و ادعا کردند که گویا جنبش دست از

اعلامیه کشیده و تنها چین به پاسداری آن ایستاده است. حتی در سال ۱۹۶۳ که وقت زیادی به آغاز "انقلاب فرهنگی" و عریان شدن مائوئیست-ها نمانده بود، رهبری پکن مدعی بود که اختلافش با جنبش کمونیستی به خاطر دفاع از اعلامیه ۱۹۶۰ مسکو است و می‌نوشت:

اختلاف برسر این است که:

"آیا اصول انقلابی مصرحه در اعلامیه‌ها را باید قبول داشت یا نباید قبول داشت و این مطلب در تحلیل آخر یعنی این که حقیقت عام مارکسیسم-لنینیسم را باید قبول داشت یا نباید قبول داشت. اهمیت جهان‌شمول انقلاب اکتبر را باید قبول داشت یا نباید قبول داشت." (۱)

و موعظه می‌کرد که:

"دفاع از اصول اعلامیه‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ اکنون به وظیفه مهم و مبرم جنبش جهانی تبدیل شده است." (۲)

خوانندگان ما به یاد دارند که مائوئیست‌ها هرگز به اهمیت "جهان-شمول انقلاب اکتبر" معتقد نبوده‌اند و، چنان‌که در بخش اول نشان دادیم، مائوئیسم درست از طریق رد اهمیت جهان‌شمول انقلاب اکتبر جای خود را در چین تحکیم کرد و رهبران مائوئی چین در سال‌های پس از پیروزی انقلاب چین کوشیدند به احزاب برادر دیگر "درس دهند" که اهمیت انقلاب اکتبر جهان‌شمول نیست. در زمان ما مائوئیست‌ها، از جمله مائوئیست‌های ایرانی، مخالفت با اهمیت جهان‌شمول انقلاب اکتبر را به رکن اصلی استراتژی و تاکتیک "جنگ نوده‌ای" خویش بدل کرده‌اند. اما در سال ۱۹۶۳ برای فریب افراد خوش نیت مائوئیست‌ها ترجیح می‌دادند ادعا کنند که گویا آن‌ها و فقط آن‌ها مدافع اهمیت جهان‌شمول اکتبراند و جنبش جهانی دست از آن کشیده است.

البته ادعاها و سوگندهای مربوط به وفاداری نسبت به جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و علاقه به وحدت این جنبش و انترناسیونالیسم پرولتری و غیره و غیره به هیچ وجه مانع از این نبود که مائوئیست‌ها

۱. نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، مورخ ۱۴ زوش ۱۹۶۳. نقل از ترجمه فارسی، شماره ۴ مخصوص مردم، اول مرداد ۱۳۴۲، صفحه ۵۶، (از این پس نامه ۲۵ ماده‌ای). (نکه از ماست).

۲. همان جا.

خواستار چنان تجدیدنظری درخط مشی جهانی جنبش کمونیستی باشند که حتی اثری هم از مارکسیسم-لنینیسم در آن باقی نگذارد. در واقع مائوئیست‌ها تقاضای وارد کردن آیین یا آن اصلاح را در متن این یا آن سند طلب نمی‌کردند، بلکه تغییر سرتاپای خط مشی جنبش خواست آن‌ها بود. اختلاف نظر آنان با جنبش کمونیستی همه‌ء عرصه‌ها را فرامی‌گرفت و از همان اولین حرف تنظیم خط مشی، از ارزیابی شرایط تاریخی-مشخص زمان حاضر، از تعیین محتوی و مشخصات دوران ما آغاز می‌شد.

۴. دوران ما

مارکسیسم-لنینیسم می‌آموزد که تعیین خط مشی انقلابی را باید از تعیین دقیق محتوی عینی پروسهء تکاملی تاریخ در لحظهء مفروض آغاز کرد. بدین معنا که ابتدا باید دید که جهان در چه سمتی حرکت می‌کند و مضمون عمدهء آن، خصوصیات عمدهء آن چیست و کدام طبقه در مرکز آن قرار دارد. لنین می‌گوید:

"شیوهء مارکس قبل از هر چیز عبارت است از در نظر گرفتن محتوی عینی روند تکاملی تاریخ در هر لحظه مفروض و مشخص و در هر وضع مشخص، تا قبل از هر چیز این مطلب درک شود که جنبش کدام طبقه قهر اصلی پیشرفت محتمل را در این اوضاع مشخص تشکیل می‌دهد." (۳)

لنین یادآوری می‌کند که وقتی سخن از دوران تاریخی به میان می‌آید نباید به حوادث گذرا، به فراز و نشیب‌ها و پیچ و خم‌ها توجه داشت. باید در ورای آن‌ها سمت عمدهء تکامل و خصوصیات عمدهء محیط تاریخی را جست. لنین می‌گوید:

"در هر دورانی حرکت‌های جداگانه و قسمی گاه به جلو و گاه به عقب وجود دارد و خواهد داشت. انحرافات هم از مسیر حرکت نوع متوسط و آهنگ متوسط جنبش وجود دارد و خواهد داشت. ما

۳. مجموعهء کامل آثار، جلد ۲۶، صفحات ۱۴۰-۱۳۹.

نمی‌توانیم بدانیم که جنبش‌های تاریخی جداگانه
زمان مفروض یا چه سرعت و چه موفقیتی تکامل
می‌یابند. ولی ما می‌توانیم بدانیم و می‌دانیم که
کدام طبقه در مرکز این یا آن دوران قرار گرفته و
محتوی عمده و سمت عمده تکامل و خصوصیات عمده
محیط تاریخی و غیره را در دوران مفروض تعیین
می‌کند. " (۴)

مفهوم دوران تاریخی محدودتر از مفهوم فرماسیون اجتماعی-
اقتصادی است. بدین معنی که فرماسیون اقتصادی-اجتماعی واحدی می-
تواند به چند دوران تاریخی تقسیم شود که سمت حرکت آن‌ها و مضمون
عمده آن‌ها یکی نیست. مثلاً سرمایه‌داری جهانی سه دوران را پشت سر
گذاشته است. دوران اول دوران عروج بورژوازی و پیروزی کامل آن است
(۱۷۸۹ - ۱۸۷۱). در این دوران جهان به سمت استقرار مناسبات
سرمایه‌داری می‌رود. دوران دوم دوران سلطه کامل بورژوازی و افول آن
است. در این دوران سرمایه‌داری از مرحله مترقی به ارتجاعی منتقل
می‌شود. و دوران سوم دوران امپریالیسم است که آستانه انقلاب‌های
پرولتری است. در این دوران که سرمایه‌داری جهانی وارد بحران عمومی می‌شود.
روشن است که طبقه کارگر نمی‌توانست در این سه دوران متفاوت خط
مشی واحدی داشته باشد و برای پیروزی می‌بایست متناسب با تغییر
دوران خط مشی خود را تغییر دهد و این کار مقدور نبود جز با درک محتوی
و مضمون هر دوران و تعیین درست سمت حرکت آن. لنین می‌گوید:

"تنها بر این پایه یعنی قبل از همه با در نظر
گرفتن خطوط اصلی تمایز "دوران‌های" مختلف
(و نه وقایع تاریخی جداگانه کشورهای جداگانه)
است که ما می‌توانیم تاکتیک خود را به درستی
تدوین کنیم. و تنها آگاهی از چگونگی خطوط
اساسی دوران مفروض است که می‌تواند پایه‌ای برای
محاسبه ویژگی‌های جزئی‌تر این یا آن کشور
باشد." (۵)

چنان‌که می‌دانیم خود لنین عالی‌ترین نمونه تعیین خطوط اصلی

۴. همان‌جا، صفحه ۱۴۲.

۵. لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۲۶، صفحه ۱۴۲.

تمایز دوران‌ها و متناسب با آن تعیین خط مشی انقلابی را به دست داد و در دوران امپریالیسم، مارکسیسم را به مرحله‌ای عالی‌تری ارتقاء بخشید. براساس این آموزش لنین بود که احزاب برادر در کنفرانس‌های مسکو تعیین خط مشی عمومی جنبش را از درک دوران تاریخی که در آن زندگی می‌کنیم آغاز کردند و کوشیدند تا به درستی تعیین کنند که کدام طبقه در مرکز دوران ماست، مضمون عمده، سمت عمده، تکامل و خصوصیات عمده دوران ما و زمان حاضر چیست.

این کوشش احزاب برادر ثمربخش بود. کنفرانس مسکو در ۱۹۵۷ بیانیه خود را با این جمله آغاز می‌کند:

"محتوی اصلی دوران ما عبارت است از گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم که انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه آن را آغاز نهاده است." (۶)

برمینای چین درکی از دوران ما بود که احزاب برادر در کنفرانس مسکو خط مشی عمومی جنبش جهانی را تدوین کردند. رهبران چین و از جمله شخص مائوتسه‌دون که در کنفرانس حاضر بودند آن را تأیید نمودند. اما در سال ۱۹۶۰، وقتی رهبری مائوئیستی چین حمله خود را علیه جنبش جهانی کمونیستی آغاز کرد و به آن عنوان رمزی "زنده باد لنینیسم" داد، معلوم شد که با چنین تعریفی از دوران موافق نیست. درسندی به نام "زنده باد لنینیسم" که بیانیه رویوشده مائوئیستی علیه بیانیه ۱۹۵۷ مسکو است دوران ما به شکلی غیرابیانیه مسکو تعریف می‌شود. این سند می‌نویسد:

"دوران ما عبارت است از دوران امپریالیسم، دوران انقلاب پرولتری، دوران پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم." (۷)

نویسندگان سند مدعی‌اند که گویا این حکم آشفته، بی‌سروته و پیر تناقض - تنها حکم مارکسیستی - لنینی است.

تغییر تعریف دوران معاصر کار بی‌آزاری نبود که مائوئیست‌ها به خاطر "بررسی‌های علمی" انجام داده باشند. از تغییر تعریف دوران و معرفی

۶. اعلامیه کنفرانس احزاب کمونیستی و کارگری، مسکو ۱۹۵۷ (نکه از ماست).

۷. زنده‌باد لنینیسم، چاپ یکم ۱۹۶۰، ترجمه فراسه، ص ۲۶ (نکه از ماست). (از این پس زنده‌باد لنینیسم)

آن به عنوان دوران امپریالیسم، مائوئیست‌ها درخط مشی عمومی جنبش جهانی تجدیدنظرمی‌کردند، و می‌خواستند آنچه را که قبل از انقلاب اکتبر، در دوران امپریالیسم درست بود، در زمان ما نیز، پس از آن که نیم‌قرن از پیروزی اکتبر می‌گذرد، صحیح قلمداد کنند.

درجلسات تدارکی کنفرانس دوم احزاب برادر درمسکو همچنین در خود کنفرانس، هیئت نمایندگی چین مدت‌ها روی تعریف ویژه‌ای که از دوران ما داشت، مقاومت کرد. اما بالاخره به احزاب برادر پیوست و زیر اعلامیه^۸ کنفرانس دوم ۱۹۶۰ را امضاء کرد که درآن احزاب برادر تعریف دوران ما را به مثابه دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم گسترده‌تر بیان کرده و علاوه برآن گامی فراترگذاشته "وجه مشخصه^۹ اصلی دوران ما" را نیز بیان نمودند.

"وجه مشخصه^۸ اصلی دوران ما عبارت است از آن که سیستم سوسیالیسم به عامل تعیین کننده^۹ تکامل جامعه^۸ بشری بدل می‌شود." (۸)

و تاکید کردند که:

"محتوی اصلی، سمت اصلی، ویژگی‌های اصلی دوران معاصر را سیستم جهانی سوسیالیستی، نیروهائی که علیه امپریالیسم و برای تجدیدسازمان سوسیالیستی جامعه درنبردند تعیین می‌کنند." (۹)

و نتیجه گرفتند که:

"امکانات عینی پدیدآمده است تا مهم‌ترین مسائل معاصر به طرزی نو به‌سود صلح، دموکراسی و سوسیالیسم حل شود." (۱۰)

چنان‌که می‌بینید دراین تعریف از دوران و مشخصات آن، انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر و پیدایش اولین دولت سوسیالیستی مینا گرفته شده و این فکر اساسی درآن گنجانیده شده است که دنیای پس از اکتبر دیگر دنیای قبل از اکتبر نیست و "خطوط اصلی" آن از دوران قبل از آن متمایز است. علاوه دراین تعریف (به‌خصوص در اعلامیه^۹ ۱۹۶۰) تنها به بیان خطوط اصلی تمایز دوران ما با دوران امپریالیسم اکتفا نشده، بلکه ویژگی‌های زمان معاصر نیز به دقت بیان می‌شود. تحولاتی که در

۸ و ۹ و ۱۰. اعلامیه کنفرانس نمایندگان احزاب کمونیستی و کارگری مسکو، نوامبر ۱۹۶۰ (نکته از ماست).

جهان، پس از اکتبر به وقوع پیوسته و مرحله جدیدی که پس از تشکیل سیستم جهانی سوسیالیسم و آزادی بسیاری از ملل اسیر و تلاشی سیستم مستعمراتی آغاز شده و تغییر عمیق و ماهوی تناسب قوا به سود سوسیالیسم و به زیان امپریالیسم به حساب می آید و از آن نتیجه گیری می شود.

قاعدتا باید همه اینها مثل روز روشن باشد و هیچ کمونیستی و اصولا انسان دست اندرکار سیاست تردید نکند که پس از انقلاب اکتبر و پیدایش اولین دولت سوسیالیستی دنیای ما وارد مرحله نوینی از تکامل شده است که بدون در نظر گرفتن آن و بدون توجه به تحولات پس از اکتبر و سپس تحولات پس از تشکیل سیستم جهانی سوسیالیستی نمی توان کمترین تصور درستی از واقعیت جهان داشت.

اما رهبری مائوئیستی چین برای پیش بردن هدفهای سیاسی خویش با تعریف مندرج در اعلامیهها مخالف بود و در "امپریالیستی" بودن دوران ما اصرار داشت. و اگرچه در جلسات کنفرانس بالاخره اعلامیه را امضاء کرد، اما از فردای آن به بیان آشکار و نهان مخالفت خویش پرداخت. البته رهبری پکن احساس می کرد که به این آشکاری نمی توان تفاوت ماهوی قبل و بعد از اکتبر را انکار کرد. و لذا مخالفت خود را هر بار به یک شکل و هر چندگاه به نحوی مطرح می ساخت و وقتی در ژوئن ۱۹۶۳ طی ۲۵ ماده مفصل خط مشی ویژه خود را در برابر خط مشی جنبش جهانی کمونیستی گذاشت و در تمام مسائل به شیوه خویش اظهار نظر کرد، از دادن تعریف دوران ما سرباز زد و مدعی شد که به جای تعریف دوران ما و تعیین خطوط اصلی تمایز دوران و سمت اصلی حرکت تاریخ در این دوران باید به "تحلیل مشخص و طبقاتی" و تعیین "تضادهای اساسی جهان کنونی" پرداخت و "نقطه مبداء در تعیین خط مشی عمومی جنبش" در اینجاست و نه در تعریف دوران.

۳. تضاد اصلی دوران ما

در بخش اول، وقتی از فلسفه مائوئی سخن می گفتیم، بازی سوداگرانه مائوئیستها را با مقوله "تضاد" یادآوری کردیم و اینک نمونه آشکاری از این بازی را در جلو چشم خویش داریم. مائوئیستها مايل نیستند این حقیقت را بپذیرند که در مرکز دوران کنونی پرولتاریا و فرزند برومند آن

اردوگاه سوسیالیستی قرارداد و نمی‌خواهند قبول کنند که در این دورانی که مضمون آن گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، مسائل جهان به شکل و طرزتویینی مطرح می‌شود. و تغییرتناسب قوا به سود سوسیالیسم شرایطی فراهم کرده است که می‌توان "مهم‌ترین مسائل معاصر را به طرز نو به سود صلح، دمکراسی و سوسیالیسم" حل کرد. مائوئیست‌ها نمی‌خواهند این‌ها را بپذیرند و به خاطر هدف‌های ویژه^۶ ناسیونالیستی-چینی خویش می‌خواهند نظریه^۶ دیگری مطرح کنند و بازی با مقوله^۶ تضادها را بمشابه ایزارکار پیش می‌کشند و برای تاثیر در عناصر آگاه سخن از تضاد-های اساسی به میان می‌آورند و به عمد فراموش می‌کنند که در یک روند تکاملی واحد نمی‌تواند چند تضاد اساسی وجود داشته باشد و گرنه سمت حرکت این روند تکاملی و سرنوشت نهائی آن نامعلوم می‌ماند.

مادربحث کوتاهی که از فلسفه^۶ مائوئی و مقوله^۶ تضاد داشتیم به این نکته اشاره کردیم و اینک در نمونه^۶ مشخصی، آن بحث را دنبال می‌کنیم. در همان نامه^۶ ۲۵ ماده‌ای - که پیشنهادی برای خط مشی دیگری ورای خط مشی تصویب شده^۶ جنبش جهانی کمونیستی است - مائوئیست‌ها ضمن فرار از تعریف دوران و ادعای این که به جای تعریف دوران باید تضادهای اساسی جهان کنونی را تعیین کرد، در واقع از تعیین تضاد اساسی نیز سر باز می‌زنند و چهار تضاد را اساسی نامیده و طبق معمول خویش مانند نخود و لوبیا روی هم می‌ریزند.

به نظر مائوئیست‌ها تضاد اصلی "جهان کنونی" (که برای فرار از کلمه^۶ دقیق دوران انتخاب کرده‌اند) یکی نیست بلکه چهارتا است و گویا:

"مارکسیست - لنینیست‌ها به طور تغییر -

ناپذیری (!؟) معتقدند که این تضادها عبارتند از:

- تضاد بین اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه

امپریالیستی،

- تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای

سرمایه‌داری،

- تضاد بین ملل اسیر ستم‌دیده و امپریالیسم،

- تضاد بین کشورهای امپریالیستی و انحصارات

امپریالیستی. " (۱۱)

هم‌چنان که مؤمنین و مسئله‌گویان مذهب اسلام توضیح می‌دهند که

می‌توان چهار زن عقدی داشت، به شرطی که در میان آنان عدالت برقرار باشد و یکی بردیگری ترجیح داده نشود و خود می‌دانند که نشدنی است، مائو نیز توصیه می‌کند که از این چهار تضاد نباید هیچ یک را بردیگری ترجیح داد (۱۲) و خود می‌داند که چنین نیست و می‌داند که منظور از آن مخالفت در پرده با تضاد اصلی مندرج در اعلامیه‌ها و جانشین کردن تضاد دیگری به جای آن است و می‌داند که اصولاً اختلاف بر سر چهار تضاد نیست، بر سر دو تضاد و تعیین جای هر یک از آنها است.

جنبش جهانی کمونیستی معتقد است که در یک روند تکاملی نمی‌تواند چندین تضاد اصلی (یا اساسی) موجود باشد و اصلی بودن تضاد معین امری عینی است که به ماهیت روند تکاملی مربوط بوده و سمت حرکت پروسه را تعیین می‌کند و هیچ کس نمی‌تواند بنا به تمایلات ذهنی خویش این یا آن تضاد را اصلی اعلام کند. در دوران ما، که دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، تضاد اصلی عبارت است از تضاد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم و همین تضاد است که سمت حرکت تاریخ را تعیین می‌کند.

و اما مائوئیسیم که ظاهراً مدعی است هیچ تضادی بر دیگری رجحان ندارد و در واقع امر این فکر را تبلیغ می‌کند که تضاد اصلی عبارت است از تضاد ملل اسیر با امپریالیسم، در همان نامه ۲۵ ماده‌ای در بحث از مبارزه ضد امپریالیستی ملل آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین می‌گوید:

" امر انقلاب جهانی من حیث المجموع به مفهوم معینی در آخرین تحلیل وابسته به مبارزه ملی است که در این مناطق زندگی می‌کنند و اکثریت عظیم جمعیت کره، زمین را تشکیل می‌دهند" (۱۳).

و سپس این مناطق "مناطق طوفان‌های انقلابی" معرفی می‌شوند. نویسنده جزوه "انقلاب زمان ما" از "جامعه سوسیالیست‌های ایرانی" که از سوسیال دمکراسی راست ضد کمونیستی سودی نبرده و اینک در کار آن است که در فصل مشترک تروتسکیسم و مائوئیسیم جاخوش کند، مسئله را صریح‌تر مطرح می‌سازد و می‌نویسد:

"تضاد اصلی بین کشورهای امپریالیستی از یک طرف و کشورهای سه قاره اسیر از طرف دیگر

۱۲. نامه ۲۵ ماده‌ای، صفحه ۵۸.

۱۳. همان جا، صفحه ۶۲ (نگاه از ماست).

است. سرنوشت بشریت - در نتیجه شوروی بر
همراه آن - بستگی به تعیین نتیجه این نبرد
دارد. " (۱۴)

شاید در نظر اول و برای عناصر ناآگاه چنین بنماید که اختلاف بر سر
این نوع مسائل "درجه دوم" چه ضرورتی دارد. در نامه‌ای که یکی از
مبارزین به حزب ما نوشته مسئله را درست همین طور مطرح کرده و می‌گوید:
"واقعیت این است که جنبش جهانی کمونیستی و
اتحاد شوروی با تمام قوا از جنبش ملل اسیر حمایت
می‌کنند. حالا چه فرق می‌کند که این یا آن تضاد
را اصلی بنامیم و بر سر آن اختلاف داشته باشیم؟"

اما چنین تصویری ناشی از عدم آگاهی به عمق مسئله است. در زیر
بحث ظاهراً آکادمیک بر سر دوران ما و تضاد اصلی آن مبارزه، دوخط مشی
متضاد و متقابل جریان دارد که بر دو هدف کاملاً متفاوت راه می‌برند: یکی
سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری و دیگری سرمایه‌داری و ناسیونالیسم
بورژوائی و متجاوز. و رهبری مائوئیستی پکن درست به منظور تحریک
همین ناسیونالیسم و سوق دادن آن علیه اردوگاه سوسیالیسم و سود بردن
از دوری جنبش ملی از اردوگاه سوسیالیسم است که بحث تضاد اصلی رایه
میان می‌کشد و تضاد ملل اسیر را با امپریالیسم سوجدویانه و درحرف در
ردیف اول قرار می‌دهد.

مسئله را از نزدیک بررسی کنیم و ابتدا نظری به سابقه تاریخی امر
بیان داریم.

نظریه مربوط به این که سرنوشت انقلاب جهانی را سرانجام ملل
اسیر تعیین می‌کنند نظریه تازه‌ای نیست. این نظریه - مانند اکثر
"اندیشه‌های" مائو - از فردای انقلاب اکتبر در جنبش کمونیستی مطرح
شده و سپس مدت‌ها وسیله‌ای در دست محافل تروتسکیستی و انواع گروه‌های
ناسیونالیست و ضد کمونیست بوده و از جانب محافل امپریالیستی دامن زده
شده است.

در دومین کنگره سازمان‌های ملل شرق که در ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل شده
بود این نظریه به طور روشن از جانب جناح "چپ" مطرح شد. یکی از
نمایندگان پرشور این جناح از جمله می‌گفت:

۱۴. جزوه انقلاب زمان ما، از انتشارات جامعه سوسالست‌های ایرانی در اروپا، چاپ ۱۳۵۰،
صفحه ۴۰ (از این س انقلاب زمان ما).

"شرق نیروی عظیم و کلیدی روند انقلاب جهانی است. و درست در همان جاست که اهرم‌های اصلی انقلاب اجتماعی جهان متمرکز است. شرق آن غرقاب انقلابی است که می‌تواند سرتاسر اروپای باختری را در انقلاب غرقه سازد." (۱۵)

در آن زمان این نظریه نادرست و عملاً ضدانقلابی از طرف لنین و جنبش کمونیستی رد شد، ولی اصل نظر از میان نرفت. تروتسکیست‌ها که به پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اتحاد شوروی باور نداشتند و به "تازاندن" انقلاب معتقد بودند نسبت به این نظریه روی مساعد نشان دادند. کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را "منطقه طوفان‌ها" دانستند. پس از جنگ دوم جهانی که جنبش‌های ملی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بسیار گسترش یافت، این نظریه جان تازه‌ای گرفت و این بار به طور آشکار به دست عناصر ناسیونالیست بورژوائی و خرده بورژوائی افتاد که هریک کشور خود را مرکز انقلاب جهانی دانسته و امر خود را تعیین کننده سرنوشت جهان می‌پنداشتند. جنبه ارتجاعی و ضد-کمونیستی این نظر-که در صفحات بعدی ریشه‌های آن را آشکار خواهیم کرد- توجه ایدئولوگ‌های بورژوا را به خود جلب کرد تا از این نظر سیستم کامل ضدشوروی و ضدکمونیستی بسازند.

از طریق همین محافل بود که نظریه وابسته بودن سرنوشت انقلاب جهانی به مبارزه ملل اسیر، قبل از پیدایش گروه‌های رسماً مائوئیست و پیدایش مطبوعات رسماً مائوئیست به ایران آمد. از جمله روزنامه "ایران آزاد" قبل از انتشار پیشنهاد‌های ۲۵ ماده‌ای پکن و "مارکسیستی" کردن این نظریه نوشته بود:

"امروز مانند گذشته صحبت از دو دنیای بزرگ سرمایه‌داری و کمونیستی نیست که به میل و اراده خود سرنوشت دنیا را به دست داشته باشند... امروز دنیای سومی بوجود آمده است که نه تنها حساب سرنوشت و آینده خود را می‌کند، بلکه می‌رود تا حساب آینده جهان را نیز به دست خود گیرد." (۱۶)

۱۵. کمینترن و شرق، چاپ مسکو به زبان روسی، ۱۹۶۹، صفحه ۹۶ (از این پس کمینترن و شرق).
۱۶. ایران آزاد، شماره ۸ اردیبهشت ۱۳۴۲ (تکه از ماست).

منظور ما از نظرافکنی گذرا به گذشته تنها این نیست که کهنه بود و عاریتی بودن "اندیشه‌های مائو" را برملا کنیم، حتی این هم نیست که نشان دهیم وقتی "توفان" در ۱۳۴۶ از "صحنه" توفان‌ها "دم می‌زند برخلاف آنچه ادعا می‌کند، حرف‌های تازه نمی‌زند و تحفه نیاورده است. این حرف‌ها را پیش از نیم قرن است که عناصر منحرف و سپس گروه‌های ضد کمونیست دست‌کاری کرده‌اند.

منظور ما این است که خواننده با حسن نیت را با این سؤال روبرو کنیم که چه سری در این نظریه نهفته است که عناصر و گروه‌های منحرف و ضد کمونیست گوناگون پس از نیم قرن از آن دست بر نمی‌دارند؟ و چرا کمونیست‌ها - از لنین گرفته تا نمایندگان احزاب برادر کمونیست و کارگری در مشاوری مسکو - آن را به شدت رد می‌کنند؟

در جواب این سؤال باید قبل از هر چیز گفت که نظریه مربوط به این که سرنوشت انقلاب جهانی را کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره (و در زمان ما کشورهای وابسته سه قاره و ... نظایر آن) تعیین می‌کنند، نظریه‌ای است بورژوائی که انقلاب را در حدود استقرار سرمایه‌داری می‌داند و سیر جهان را به سوی سوسیالیسم انکار می‌کند و با آن مخالف است.

چنان که می‌دانیم جنبش‌های رهائی بخش ملی در زمان ما محتوی دمکراتیک دارند و فی‌نفسه حامل سوسیالیسم نیستند. ملل این کشورها نسج ناهمگونی دارند. برخی از این کشورها به طور عمده در مراحل ماقبل سرمایه‌داری زندگی می‌کنند و برخی دیگر تازه وارد مراحل اولیه سرمایه‌داری شده‌اند. روند تکاملی این جوامع، اگر تنها در درون همین جوامع محصور می‌بود، امروز نمی‌توانست سمت‌گیری سوسیالیستی داشته باشد. و اگر در زمان ما جنبش‌های رهائی بخش اینجا و آنجا سمت‌گیری سوسیالیستی می‌یابند و یا جنبه ضد سرمایه‌داری به خود می‌گیرند، علت آن را باید در محتوای دوران ما جست که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، باید در این حقیقت جست که آن‌ها سرنوشت انقلاب جهانی را تعیین نمی‌کنند، بلکه این انقلاب جهانی و جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و اتحاد شوروی است که علاوه بر کمک‌های مستقیم مادی که به این جنبش‌ها می‌رساند و شرایط رشد و پیروزی آن‌ها را فراهم می‌کند - این جنبش‌ها را به سمت سوسیالیسم هدایت می‌کند.

اگر کسی این جنبش‌ها را که فی‌نفسه سوسیالیستی نیستند، تعیین کننده سرنوشت انقلاب جهانی بداند، این بدان معناست که هدف انقلاب را سوسیالیسم نمی‌خواهد.

از طرف دیگر در نظریهٔ مزبور عدم اعتقاد به پرولتاریا و سوسیالیسم پیروزمند و تکیه به عصیان گرسنه‌ها به عنوان نیروی عمدهٔ انقلاب برجسته است. نیم قرن پیش، وقتی در کنگرهٔ ملل شرق کسانی "اهرم‌های اصلی انقلاب" را در شرق مستعمراتی می‌دانستند تصریح می‌کردند که علت آن همانا در "رفاه پرولتاریاست که باعث "فساد" آن شده است" آن‌ها می‌گفتند:

"سرزمین شرق برای کاشتن تخم انقلاب و افکار کمونیستی آماده‌تر از غرب است که در رفاه فاسد شده است." (۱۷)

در این جملات، افکار آنارشیستی به شکل نوینی مطرح می‌شود، که انقلاب را چیزی از نوع عصیان گرسنه‌ها می‌داند و توجهی به جانب سازندهٔ انقلاب، به ساختمان سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا ندارد. در نیمهٔ قرن نوزدهم، وقتی که کارگران صنعتی اروپا روزانه بیش از ۱۵ ساعت کار می‌کردند و زندگی مافوق دشوار آن‌ها را انگلس در اثر معروف خود "وضع طبقهٔ کارگر انگلیس" ترسیم کرد، باکونین آنارشیست مدعی بود که پرولتاریای صنعتی "بورژوا" شده است و دیگریه درد انقلاب نمی‌خورد و مرکز انقلاب باید در ایتالیا باشد که صنعتی نیست و فقر در آن بیداد می‌کند. وی می‌نوشت:

"در ایتالیا آن پرولتاریای فقیری اکثریت دارد که آفایان مارکس و انگلس و همهٔ سوسیال‌دمکراسی آلمان با جنین تحقیر عمیقی از آن سخن می‌گویند و چه بیهوده! چرا که در این پرولتاریای فقیر و فقط در آن است که همهٔ عقل و همهٔ نیروی انقلاب آینده نحس می‌یابد و نه در آن قشر بورژوائی طبقهٔ کارگر که از آن نام بردیم." (۱۸)

منظور باکونین از "پرولتاریای فقیر" دهقانان و پیشه‌وران و خرده مالکین ورشکست شده‌ای است که در آغاز رشد سرمایه‌داری ایتالیا به شهرها ریخته ولی هنوز در تولید صنعتی سرمایه‌داری جذب نشده بودند. ایرادی که وی از مارکس و انگلس می‌گیرد متوجه مخالفت او با تئوری مارکسیستی

۱۷. کمینترن و شرق، صفحه ۹۶.

۱۸. باکونین، دولت و آنارشی (عقل از خلاصه‌برداری مارکس. کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۸، صفحه ۵۸۱). (تکه از ماس).

است که طبقه کارگر را گورکن سرمایه‌داری می‌داند و نه قشرهایی را که در مناسبات ماقبل سرمایه‌داری اسیر بوده و درمسیرجذب شدن به روابط تولیدی سرمایه‌داری واقع‌اند و چه بسا چشم به گذشته دارند.

حمله باکونین به مارکس که گویا "پرولتاریای فقیر" را "تحقیر" می‌کند همان قدر محتوی دارد که حمله مائوئیست‌ها به کمونیست‌ها، که گویا جنبش ملل اسیر را "تحقیر" می‌کنند. درهر دو مورد مسئله برسرقبول و یا انکار نقش پرولتاریاست.

مائو- چنان‌که دربخش اول نشان دادیم- به این افکار آنارشیستی بسیار نزدیک است و به انقلابی‌گری عناصرخرده‌بورژوا و پیش‌سوران و دهقانان ورشکسته‌ای، که به گذشته نظر دارند، اعتقاد ویژه‌ای دارد و دهقان فقیری را که پوست درخت بخورد، از کارگر شانگهای (که دستمزدی دارد و در "رفاه" به سر می‌برد) انقلابی‌تر می‌داند. و طبیعی است، اگر درزمان ما تضاد ملل اسیر را با امپریالیسم برتضاد سرمایه‌داری با سوسیالیسم مرجح بدارد و طبقه کارگرجهانی را فاسدشده به حساب آورد.

اما دیرپائی این نظریه، علاوه براین جوانب تئوریک، جوانب عمده‌تر سیاسی دارد. بورژوازی کشورهای وابسته، که علاقمند به سوق کشور در جهت سرمایه‌داری است، و به طریق اولی بورژوازی بین‌المللی، که می‌خواهد "جهان سوم" (۱۹) را درمدار اقتصاد سرمایه‌داری نگاهدارد، طبعاً از این عقیده استقبال می‌کند. ابراز عدم اعتماد و حتی خصومت نسبت به پیروزی سوسیالیسم، عدم اعتماد به طبقه کارگر، تبلیغ این فکر، که زندگی کارگران اروپائی خوبست و لذا "انقلابی" نیستند (و به عبارت دیگر همه تقاضاهای آنها بی‌معنی است. جامعه سرمایه‌داری به آنها همه چیز داده است)، انتشار این نظرکه کشورهای سوسیالیستی دیگر دست از انقلاب کشیده‌اند و مثل کشورهای سرمایه‌داری شده‌اند (یعنی همه آرزوهائی که نسبت به پیروزی حق و عدالت و سوسیالیسم دارید حرف پوچی است و بالاخره عاقبت انقلاب سوسیالیستی هم چیزی جز

۱۹. "جهان سوم" تعریف نامی و به یک معنا نادرستی است که در نوشته‌های سیاسی مرسوم شده و گاه در آن تفاوت ماهوی رژیم‌های اجتماعی دربرده گذاشته می‌شود. ما این تعریف را که بهر صورت مرسوم شده به معنای آن بخشی از جهان خارج از اردوگاه سوسیالیسم که رشد سرمایه‌داری در آن هنوز به سطح کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نرسیده به‌کار گرفته‌ایم. طبیعی است که "جهان سوم" از نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی همگون نیست. منظور ما نیز البته فراموش کردن تفاوت‌های ماهوی رژیم‌های این کشورها نیست.

فساد سرمایه‌داری نیست؛) همه و همه^{۲۰} این‌ها به سود سرمایه‌داری جهانی است، به سود ناسیونالیسم بورژوازی و ضدکمونیستی درکشورهای وابسته است.

از این‌جاست که نظریه^{۲۱} درظاهر بسیار معصومانه مربوط به این که تضاد اصلی جهان ما تضاد ملل اسیر با امپریالیسم است عملاً به یک نظریه^{۲۲} تند ضدکمونیستی و به ابزار دست ضدکمونیست‌ها بدل می‌شود تا به وسیله^{۲۳} آن جنبش‌های ملی را از اردوگاه سوسیالیسم جدا کنند و از نفوذ کمونیست‌ها در جنبش‌های ملی بکاهند و رهبری آن را خود به دست گیرند.

وقتی مائوئیست‌ها در آغاز دهه^{۲۴} ۱۳۴۰-۱۳۵۰ پرچم "هواداری" از ملل اسیر را بلند کردند و تضاد اصلی را تضاد ملل اسیر با امپریالیسم اعلام داشتند، البته آن‌ها از سابقه^{۲۵} امرخبرداشتند و می‌دانستند که این نظریه سرانجام یک نظریه^{۲۶} ضدکمونیستی است. ولی باکی از آن نکردند، چرا که هدف‌های معین سیاسی که رهبری مائوئیستی چین در برابر خویش گذاشته بود به این نظریه نیازمند بود. مائو نیز مانند بورژوازی جهانی می‌خواست جنبش‌رهائی بخش ملی را از اردوگاه سوسیالیسم جدا کند، پرولتاریای جهانی و سوسیالیسم جهانی را در نظر ملل اسیر بی‌اعتبار سازد کمونیست‌ها را از جنبش‌های ملی براند تا شاید از این طریق برای سرکردگی خویش در این بخش از جهان زمینه‌ای فراهم آورد. رهبری مائوئیستی چین معتقد بود (و هنوز هم مدعی است) که چین جزو "جهان سوم" است (۲۰) و چون فقیر است و هنوز رشد نکرده، انقلابی است. (فقر و عقب‌ماندگی جامعه^{۲۷} چین که غلبه بر آن به‌عنوان وظیفه^{۲۸} بزرگی در برابر کمونیست‌های چین مطرح است در نظر مائو حسن جامعه^{۲۹} چین است. به قول "فلسفی" مائو هر امر بدی را می‌توان به امر نیک بدل کرد).

چنین است شمه‌ای از اختلاف بر سر تضاد اصلی دوران ما.

اضافه کنیم، که وقتی ما می‌گوئیم تضاد اصلی دوران ما تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری است، برخلاف ادعای مائوئیست‌ها تضاد میان ملل اسیر و امپریالیست‌ها را دست کم نمی‌گیریم و منظور ما این نیست که گویا ما کمونیست‌ها بسیار مهم هستیم و دیگران اهمیت کم‌تری دارند. این‌گونه اظهار نظرها تنها برای تحریک احساسات ناسیونالیستی و

۲۰. این فکر که چین جزو اردوگاه سوسیالیسم نیست بلکه جزو جهان سوم است بارها از جانب رهبران چین تأکید شده و از جمله از طرف نماینده چین در اجلاس سازمان ملل اعلام شد و وزیر خارجه^{۳۰} چین آن را در تهران تأکید کرد (اطلاعات، ششم آبان ۱۳۵۱).

خودخواهانه عناصر بورژوا و خرده بورژوا اختراع شده است تا آن‌ها را علیه کمونیست‌ها برانگیزند.

منظور ما از تعیین تضاد اصلی به صورت تضاد سوسیالیسم و سرمایه‌داری بیان واقعیت خارج است، واقعیتی که نه تنها علیه ملل اسپرینست، بلکه به سود آن‌هاست و باید که هر عنصر ضدامپریالیست قاطع و سالم را خرسند کند. این واقعیت کمونیست‌ها را از عناصر انقلابی کشورهای اسپرینست جدا نمی‌کند، بلکه به خاطر هدف‌های بزرگ‌تر و عالی‌تری آنان راه هم می‌پیوندد. ما سمت حرکت تاریخ را نشان می‌دهیم و امکانات عظیمی را که برای سیر به سوی سوسیالیسم پیدا شده است تصریح می‌کنیم. ما می‌گوئیم جهان به سوی سوسیالیسم می‌رود و در این دوران تاریخی هر جنبش انقلابی به همان نسبت که بیشتر آب به آسیاب سوسیالیسم بریزد و ضدامپریالیسم باشد، همان قدر انقلابی‌تر است. و به عبارت دقیق‌تر اگر آب به آسیاب جنبش جهانی سوسیالیستی نریزد و در مقابل آن قرار گیرد، انقلابی نیست و شکست خواهد خورد.

شناختن و شناساندن این واقعیت عینی و کمک به جنبش‌های انقلابی تادر نیمه راه نمانند و به سوی سوسیالیسم حرکت کنند، به پرولتاریای جهانی و اردوی سوسیالیسم اعتماد کرده و بدان تکیه نمایند و به پیروزی خود مطمئن باشند. همه این‌ها به چه دلیل نباید هر عنصر واقعا انقلابی رادر هر جای دنیا هست خرسند کند؟

۴. صلح و جنگ

الف. طرح مسئله

یکی از شگردهای تبلیغاتی مائوئیستی تغییر و تعویض عمدی موضوع مورد بحث است. در مسئله جنگ و صلح، که مسئله مرکزی زمان ما و یکی از نقاط ضعف مهم "تئوری" مائوئیستی انقلاب جهانی است، از این شگرد به وسیع‌ترین و ناپاک‌ترین اشکال استفاده می‌شود. در این مسئله مائوئیست‌ها نه تنها هدف‌های سیاسی واقعی و نهائی خود را - که همه تئوری‌سازان‌ها به خاطر آن است - پنهان می‌کنند، بلکه از بحث جدی درباره نظرات شبه تئوریک خود نیز ابا دارند و می‌کوشند بحث نظری از مسئله صلح و

جنگ را از مدار اصلی و از موضوع واقعی دور کنند.

سؤال اصلی این است که آیا تضاد اصلی زمان ما - تضاد اصلی میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری - در مقیاس جهانی الزاماً و به طور ناگزیر باید از طریق جنگ جهانی حل شود؟ و آیا در زمان ما چنان تحولی در تناسب قوا حاصل شده است که بتوان جلو جنگ جهانی را گرفت؟ برای تسریع بازهم بیشتر روند انقلاب جهانی به چه چیزی نیازمندیم؟ جنگ یا صلح؟ وظیفه کمونیست‌های جهان چیست؟ دفاع قاطع از صلح جهانی و یا روغن ریختن بر آتش جنگ جهانی؟

سؤال آن‌چنان روشن است که مشکل بتوان آن را به دو معنا تعبیر کرد. اما مائوئیست‌ها خودسرانه این سؤال را به انواع و اشکال تعبیر کرده و سؤال‌های دیگری را که اصلاً به موضوع مربوط نیست به میان می‌آورند تا افکار عناصر ناآگاه و آلوده به ناسیونالیسم را آشفته سازند. مائوئیست‌ها به جای جواب دادن به سؤال اصلی در این عرصه داد سخن می‌دهند که "قضاوت درباره جنگ و صلح مربوط به خصلت جنگ و عادلانه و ناعادلانه بودن آن است"، "امپریالیسم جهانی منشاء جنگ است"، "ماهیت تجاوزکارانه امپریالیسم تغییری نکرده است"، "نیروهای انقلابی هر کشور حق دارند مسلحانه از امر خود دفاع کنند" و غیره و غیره.

دقت زیادی لازم نیست تا عنصر آگاه و انقلابی به این حقیقت دست یابد که طرح این گونه مسائل فرار از مسئله اصلی است. جنبش جهانی کمونیستی هرگز درباره این مسائل که مارکسیسم - لنینیسم آن‌ها را به طور قطع حل کرده و با تغییر اوضاع و احوال تغییری در آن‌ها حاصل نمی‌شود بحث وجدلی نداشته و ندارد. از جمله مثل آفتاب روشن است که امپریالیسم ماهی‌نا تجاوزکار و منشاء جنگ است و روشن است که قضاوت درباره هر جنگی که اتفاق افتد مربوط به خصلت آن است و نیروهای انقلابی هر کشوری حق دارند در صورت لزوم مسلحانه از امر خود دفاع کنند. این‌ها و نظایر این‌ها از نظر تئوریک مسائل کاملاً حل شده‌ای هستند که در مطبوعات مارکسیستی - لنینی می‌توان آن‌ها را به تفصیل خواند و در اسناد مشاوره‌های احزاب برادر ۱۹۵۷، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۹ و همچنین در اسناد تک تک احزاب برادر (از جمله در طرح برنامه حزب توده ایران و برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی) با نظر صریح کمونیست‌ها نسبت به آن‌ها آشنا شد.

بالا تر از همه از روی سیاست روزمره کمونیست‌های جهان موضع‌گیری

آشکار و قاطع اتحاد شوروی در دفاع از حقوق ملل اسیر و نیروهای انقلابی جهان می‌توان با عقیدهٔ دائمی کمونیست‌ها آشنا شد. کمونیست‌ها همواره از جنگ‌های عادلانه علیه تجاوز امپریالیسم و ارتجاع حمایت کرده‌اند و می‌کنند و از زمان انقلاب اکتبر تا امروز حتی یک جنبش ضد امپریالیستی و به طریق اولی یک جنگ ضد امپریالیستی نبوده است که از حمایت قاطع اتحاد شوروی و کمونیست‌های سراسر جهان برخوردار نباشد. در اینجا اگر گناهی هست - که هست - از آن مائوئیست‌هاست که به خاطر هدف‌های ناسالم خویش خصلت جنگ‌ها را در نظر نمی‌گیرند و مثلاً از جنگ خونین پاکستان غربی علیه مردم بنگلادش حمایت می‌کنند، و در امر مسلح شدن ارتش شاهنشاهی در خلیج فارس و یادر تقویت ناتو در اروپا جانب مرتجع‌ترین محافل امپریالیستی را دارند و بدتر از همه با اشارهٔ انگشت کوچک مائو همهٔ کشورهای سوسیالیستی را در جرگهٔ دشمن سوسیالیسم می‌گذارند و اتحاد شوروی را "سوسیال - امپریالیسم" می‌نامند تا به آسانی جنگ علیه سوسیالیسم را "عادلانه" قلمداد کنند.

اما چنان که گفتیم در بحث از صلح و جنگ سؤال اصلی این‌ها نیست. و این‌گونه مسائل با وجود اهمیت فراوان نسبت به اصل مسئله جنبهٔ فرعی دارد. سؤال اصلی جای صلح یا جنگ جهانی در روند جهانی انقلاب و وظیفهٔ کمونیست‌ها در قبال آن است، که مائوئیست‌ها با پیش کشیدن مسائل دیگری کوشند آن را لوٹ کنند، ولی به هر صورت در این مسئلهٔ اصلی دم خروس از لابلای سفسطه‌ها پیدا است.

ب. امکان حفظ صلح یا ناگزیری جنگ

اختلاف نظر مائوئیست‌ها با جنبش جهانی کمونیستی و کارگری در مسئلهٔ صلح و جنگ ابتدا از این جدل ظاهراً تئوریک آغاز شد، که آیا در زمان ما حکم ناگزیری جنگ جهانی همچنان به قوت خود باقی است و یا می‌توان به امکان حفظ صلح امیدوار بود. این جدل به اصطلاح تئوریک از مقابلهٔ مائوئیست‌ها با حکمی که در کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی تصویب شده بود، برمی‌خاست که به موجب آن در زمان ما امکان واقعی پیدا شده است که از جنگ جهانی جلوگیری شود و جنگ جهانی دیگر ناگزیر نیست. چنان‌که می‌دانیم این حکم در مشاوره‌های احزاب برادر در مسکو با حضور نمایندگان چین تأیید و تأکید شد و حزب کمونیست چین نیز آن را

پذیرفت. اما بعدها ادعا کرد که این حکم نادرست است و گویا عدهٔ معدودی از رهبران شوروی آن را ساخته‌اند تا با امپریالیسم سازش کنند و گویا پذیرش این حکم به معنای نفی ماهیت تجاوزکار امپریالیسم است.

درورای این اتهامات متذلل ببینیم درواقع مسئله برسر چیست؟

چنان‌که می‌دانیم حکم ناگزیری جنگ‌های امپریالیستی از خصوصیات دوران امپریالیسم برمی‌خاست. زمانی‌که دوجانب جنگ جهانی را دول امپریالیستی تشکیل می‌دادند و جنگ برسر تقسیم جهان میان دول امپریالیستی درمی‌گرفت و طبعاً هر دو گروه خواستار جنگ بودند ناگزیری آن مسلم بود. در آن زمان طبقهٔ کارگر و دیگر نیروهای صلح دوست، اگرچه فعالانه علیه جنگ مبارزه می‌کردند، ولی فشار آن‌ها از خارج از دولت و از پائین بود و تاثیر قاطع در سیاست دول امپریالیستی نمی‌کرد. بعلاوه نفوذ اپورتونیست‌ها در احزاب سوسیال-دمکرات انترناسیونال دوم- که هوادار جنگ دولت امپریالیستی خودی بودند و نه هوادار صلح- فعالیت صلح جویانهٔ طبقهٔ کارگر را فلج می‌کرد. تنها راه واقعی پایان دادن به جنگ امپریالیستی، تبدیل آن به جنگ داخلی بود، که لنین و بلشویک‌ها به‌طور قطع از آن دفاع می‌کردند، و به حق معتقد بودند که مبارزات مداوم صلح خواهانه طبقهٔ کارگر را باید تا محو جنگ امپریالیستی از طریق تبدیل آن به جنگ داخلی و استقرار سوسیالیسم ادامه داد.

در دوران امپریالیسم قربانیان تجاوز امپریالیستی نیز قدرت مقابله نداشتند. بخش اعظم جهان که مستعمره بود به طرز دردناکی در برابر امپریالیسم ضعیف و بلا دفاع بود و هر جنبش ملی با نیروی متحد امپریالیست‌ها سرکوب می‌شد و چنان نیروئی که جلو تجاوز امپریالیستی را بگیرد وجود نداشت.

از زمانی که انقلاب اکتبر پیروز شد در امر جنگ و صلح تغییر ماهوی حاصل آمد. دولتی تشکیل شد که ماهیتاً مخالف جنگ است، علیه هیچ کشوری تجاوز نمی‌کند و پیش‌قدم در جنگ نیست و تا آنجا که در قوه دارد از جنگ امپریالیستی علیه ملل دیگر نیز جلوگیری می‌کند.

این تغییر ماهوی در امر صلح و جنگ نمی‌توانست از همان فردای اکتبر در حکم ناگزیری جنگ‌های امپریالیستی تاثیر نگذارد. از این پس دیگر جنگ‌ها در حدود تناسب قوا ناگزیر بودند. بدین معنا که اگر اتحاد شوروی آن قدر قدرت نمی‌داشت که جلوگیری را بگیرد آن جنگ اتفاق می‌افتاد و گرنه ممکن بود از پیش آمد آن جلوگیری کرد.

به عبارت دیگر از فردای اکتبر می‌بایست در انتظار پیدایش نقطه عطفی در تاریخ بشری بود، که در آن نیروی سوسیالیسم و صلح آن‌چنان بر نیروی امپریالیسم و جنگ چیره شود که از پیش آمد جنگ تجاوزی امپریالیستی جلوگیری کند. پیدایش چنین نقطه عطفی قانونمندانست و از ماهیت صلح جویانه سوسیالیسم برمی‌خیزد.

اما پس از اکتبر سال‌ها و سال‌ها امپریالیسم همچنان نیروی متوقف جهان باقی ماند. اتحاد شوروی آن قدرت رانداشت که سیاست صلح خود را بر امپریالیسم تحمیل کند و لذا حکم ناگزیری جنگ‌ها قوت خود را حفظ می‌کرد.

پس از جنگ دوم جهانی وقتی منطقه وسیع صلح به وجود آمد و نفرت از جنگ قشرهای بسیار وسیعی از مردم جهان را بیش از پیش علیه جنگ برانگیخت، وقتی اتحاد شوروی از تنهائی خارج شد، اردوگاه سوسیالیسم بوجود آمد، قدرت اقتصادی و نظامی اتحاد شوروی بسیار بالا رفت، بخش بزرگی از مستعمرات آزاد شده به اردوی صلح پیوستند و جنبش صلح در دنیا وسعت بی‌سابقه‌ای یافت، طبعاً این سؤال مطرح شد که تناسب قوای صلح و جنگ چگونه است. آیا هنوز هم جنگ ناگزیر است و یا این که ما به نقطه عطفی که گفتیم نزدیک می‌شویم و امکاناتی فراهم می‌آید که بتوان ناگزیری جنگ را از میان برد و با وجود باقی‌ماندن خطر جنگ، به حفظ صلح امیدوار بود و جنگ را مقدر ندانست.

این سؤال را، برخلاف ادعای مائوئیست‌ها، نه "رویزیونیست‌های نوین" آوردند و نه خروشچف. این سؤال از تلاش طولانی طبقه کارگر جهان برای جلوگیری از جنگ‌های غارتگرانه، از فعالیت انترناسیونالیست‌ها و بالاخره از سیاست لنینی پیگیر صلح، که اتحاد شوروی از اولین روز حیاتش اجرا می‌کند، برخاسته و در نیمه قرن بیستم در مجموعه جنبش و در تمام کشورها مطرح بوده است. در همان وقت استالین بارها در برابر این سؤال قرار گرفت و لازم دانست که به آن پاسخ گوید. استالین در آخرین اثر خود "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی" فصل جداگانه‌ای به طرح این سؤال و پاسخ آن اختصاص داد و یادآوری کرد که این سؤال مدتی است مطرح است. استالین در جواب این سؤال گفت که جنگ - به معنای جنگ میان کشورهای سرمایه‌داری - ناگزیر است و نه جنگ میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری. وی از سیاست صلح جویانه اتحاد شوروی، از قدرت آن و این که این کشور هرگز جنگ را آغاز نخواهد کرد سخن گفت

و به طور غیر مستقیم تذکر داد که جنگ امپریالیست‌ها علیه اتحاد شوروی کم‌تر
محمول است. عنوان این فصل در اثراستالین چنین است: "ناگزیری جنگ
ها بین کشورهای سرمایه‌داری" (۲۱).

استدلالی که استالین می‌کرد که این بود که اگرچه تضاد میسان
سوسیالیسم و سرمایه‌داری از نظر تئوریک شدیدتر از تضاد میان کشورهای
سرمایه‌داری است، اما از "لحاظ عملی" تضاد دوم شدیدتر است و خطر
جنگ از تضاد دوم است و میان کشورهای سرمایه‌داری.

نادرستی این نظر در زمان ما نیازی به اثبات ندارد. اما آنچه در
بحث کنونی ما اهمیت دارد، نیازی است که استالین را به طرح مسئله
امکان حفظ صلح واداشته و این که به قول خود وی این مسئله در میان
رفقا مطرح است.

درواقع نیز مسئله به وسعت در میان کمونیست‌ها و هواداران صلح
در جهان - چه در اتحاد شوروی و چه خارج از آن - مطرح بود و راه‌حل
خود را طلب می‌کرد و اظهارات استالین نمی‌توانست به جای راه‌حل واقعی
گرفته شود. لذا بحث در مجموع جنبش ادامه یافت و بویژه پس از مرگ
استالین و سقوط کیش شخصیت وی وسعت گرفت تا این که کنگره بیستم
حزب کمونیست شوروی کارتئوریک و عملی چندین دهه‌ساله همه جنبش
جهانی را به طور خلاق جمع بست و با محاسبه دقیق قوا در عرصه
جهانی این حکم درست مارکسیستی - لنینی را پیش کشید که در زمان
ما چنان تغییر کیفی در تناسب قوای صلح و سوسیالیسم از یک سو و نیروهای
جنگ و امپریالیسم از سوی دیگر حاصل شده است، که دیگر جنگ‌های
امپریالیستی ناگزیر نیست. این امکان پیدا شده است که از بروز آن‌ها
پیش‌گیری شود. استخراج این حکم خدمت بسیار بزرگ کنگره بیستم
حزب کمونیست اتحاد شوروی به جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و به
طور کلی نیروهای صلح و ترقی در زمان ما است.

حکم کنگره بیستم با استقبال جنبش جهانی کمونیستی و کارگری
روبرو شد، چرا که مسئله‌ای را که با سرنوشت عمومی جنبش و مبارزات
روزمره و استراتژی و تاکتیک هر حزب کمونیستی مربوط می‌شود، به درستی

۲۱. استالین، مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، اداره نشریات به زبان‌های
خارجی، ترجمه فارسی، مسکو ۱۹۵۲، صفحات ۴۴-۵۰. مائوئیست‌های ایرانی یک جمله
از این اثر استالین را می‌آوردن حاکی از این که تا وقتی امپریالیسم باقی است ناگزیری
جنگ نیز باقی است. اما مایل نیستند لاف‌ها را به اثر استالین نظری بیادازند و حرف‌ها
را - که ظاهراً مورد قبول آن‌ها است - درست و بجای خود به کار برند.

حل می‌کرد. و بابیان این واقعیت، که مرحله نوینی در رشد جنبش انقلابی جهان آغاز شده، افق‌های تازه‌ای را در برابر آنان می‌گشود. کنفرانس جهانی احزاب کمونیستی و کارگری، که در نوامبر ۱۹۵۷ در مسکو تشکیل شد، این حکم کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی را تایید و تاکید کرد و از آن پس در اعلامیه‌های کنفرانس‌های احزاب برادر و اسناد احزاب جداگانه، کمونیست این حکم آمده و حوادث جهان صحت آن را ثابت کرده و بر غنای آن افزوده است.

چنان‌که از جریان پیدایش و حل مسئله می‌توان دید در اینجا هرگز این موضوع مطرح نبوده و نیست که گویا ماهیت تجاوزکار امپریالیسم تغییر کرده و یا این که گویا امپریالیسم دیگر منشاء جنگ نیست و حتی سخن بر سر این هم نیست که خطر جنگ کاملا بر طرف شده و گویا دیگر هیچ گونه جنگ امپریالیستی هرگز پیدا نخواهد شد و صلح ناگزیر است. بلکه مسئلهء کاملا مشخص و معلوم است و آن این که جنگ جهانی مقدر نیست و نیروهای صلح چنان قدرتی دارند که بتوانند ناگزیری جنگ را از میان ببرند و امکان صلح را بوجود آورند. در اینجا جنبش جهانی کمونیستی از تغییر ماهیت تجاوزکار امپریالیسم سخن نمی‌گوید، بلکه به ماهیت صلح خواهانهء سوسیالیسم و افزایش قدرت آن نظر دارد. و این سفسطه مائوئیستی است. در حکم پیدایش امکان جلوگیری از جنگ جای تغییر تناسب قوا میان سوسیالیسم و امپریالیسم را با تغییر ماهیت امپریالیسم عوض می‌کند.

ج. جنگ منشاخیر؟

در مسئلهء جنگ و صلح، که مسئلهء مرکزی زمان ماست، مائوئیست‌ها ظاهراً بیش از سایر مسائل اظهار نظر کرده‌اند، ولی در واقع کم‌تر از هر مسئلهء دیگری به اصل مطلب پرداخته‌اند. در این مسئلهء اساسی مائوئیسم جزء افترا، تهمت و جنجال چیزی نداشته است که در عرصهء تئوریک ارائه دهد. البته در عرصه عمل و فعالیت سیاسی- نظامی، رهبری مائوئیستی پکن درست در همین مسئله "بسیاری چیزها" گفته که در جای خویش به آن خواهیم پرداخت.

با وجود این از مجموع اظهارات مائوئیست‌ها در مسئلهء صلح و جنگ می‌توان دریافت که آنان در واقع به ماهیت صلح جویانهء سوسیالیسم و به این که دفاع از صلح یکی از ارکان سیاست دولت پرولتری است اعتقاد

ندارند و می‌کوشند پیروان خود را با این فکر پرورش دهند که جنگ منشاء خیراست. در چنین صورتی طبیعی است که نمی‌توان از امکان حفظ صلح سخن گفت، چرا که هیچ یک از دو جانب جنگ آینده: نه سوسیالیسم و نه امپریالیسم هوادار جدی صلح خواهند بود.

در انتشارات مائوئیستی، که به کشورمان نیز رخنه کرده، ستایش مائو از جنگ به مثابه فعالیت مفید جامعه انسانی و بمثابه امری که در جامعه بشری به هر صورت ناگزیر است، به کرات درج می‌شود. در یکی از نوشته‌های مائوئیست‌های ایرانی چنین می‌خوانیم:

"جنگ که با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات آغازیدن گرفت (کذا فی الاصل) عالی‌ترین شکل مبارزه برای حل تضادهای میان طبقات و ملت‌ها و دولت‌ها و گروه‌های سیاسی است که به مرحله معینی از تکامل رسیده‌اند." (۲۲)

این فرمایشات از آن نویسنده ایرانی نیست، مال مائوتسه‌دون است که نویسنده به عنوان بالاترین کلام مارکسیسم-لنینیسم در قاپ طلا گرفته است و چنان‌که ملاحظه می‌کند مائو جنگ را اولاً عالی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی می‌داند و ثانیاً آن را به مبارزه طبقاتی هم محدود نمی‌کند، بلکه عالی‌ترین راه حل تضاد میان دولت‌ها، ملت‌ها و گروه‌های سیاسی هم می‌داند.

با چنین برخوردی به جنگ چگونه می‌توان تنها امپریالیسم را منشاء جنگ دانست؟ پس از محو امپریالیسم مدت‌های بسیار طولانی در جامعه بشری تفاوت‌های ملی خواهد ماند، گروه‌های سیاسی خواهند ماند و اگر قرار باشد تضاد آن‌ها به "عالی‌ترین شکل" حل شود، آیا می‌توان گفت که در سوسیالیسم جنگ از میان می‌رود؟

این که جملات فوق جملات تصادفی و نتیجه نارسائی بیان مائو نبوده بلکه دقیق‌ترین بیان نظرواقعی او است از بقیه اظهارات وی و به طریق اولی سیاست روزمره رهبری پکن ثابت می‌شود.

مائو می‌گوید و مائوئیست‌های ایرانی (که گویا اینجا "باعقل خود

۲۲. روزیهونیم در ثنوری و در عمل، نشریه گروه توفان، صفحه ۵۲ (نکته از ماست). (مائو در اثر مسائل استراتژی در جنگ انقلابی دوسار این فکر را تکرار می‌کند (ترجمه فارسی اثر، صفحه ۲ و ۴۰) تا تردیدی در اعتقاد خویش به محتوی آن باقی نگذارد و در موقع تکرار عبارت "برای حل تضادها..." را هم برمی‌دارد و می‌نویسد جنگ عالی‌ترین شکل مبارزه متقابل میان ملت‌ها در دوران ماست).

می‌اندیشند" (طوطی وار تکرار می‌کنند که :

"وقتی که سیاست به مرحلهٔ معینی از تکامل رسید که نتواند با وسائل عادی پیش‌رو جنگ درمی‌گیرد تا موانع را از سر راه بردارد... وقتی که مانع رفع و هدف سیاسی نامین گردید جنگ نیز پایان می‌پذیرد. ولی اگر مانع به کلی برطرف نشود جنگ تا نیل به هدف دوام خواهد یافت... از این جهت می‌توان گفت که سیاست جنگی است بدون خونریزی درحالی که جنگ سیاستی است توأم با خونریزی." (۲۳)

"آیا واقعا هرسیاستی وقتی به مرحلهٔ معینی از تکامل رسید جنگ در می‌گیرد تا موانع را از سر راه بردارد؟ و آیا واقعا هرسیاستی جنگ و هر جنگی سیاست است؟ در این سؤال‌ها اختلاف ماهوی مائوئیسم با مارکسیسم-لنینیسم در مسئله جنگ و صلح تجلی می‌کند. مائو نمی‌خواهد این واقعیت را بپذیرد که سیاست دولت سوسیالیستی هواداری پیگیر از صلح است و این سیاست برای برداشتن موانع از سر راه خویش - که بسیار فراوان است - به جنگ متوسل نمی‌شود و نباید بشود. سیاست دولت سوسیالیستی صلح است و نه جنگ بدون خونریزی که همواره آماده تبدیل شدن به خونریزی باشد. و در همین جاست که تفاوت ماهوی سیاست دولت سوسیالیستی نیز با سیاست امپریالیستی آشکار می‌شود.

در جوامع طبقاتی جنگی که بین طبقات ستم‌کش و طبقات ستم‌گر در می‌گیرد، صرف‌نظر از این که درجه شرایطی و چگونه آغاز شده باشد، از جانب ستم‌کشان عادلانه و از جانب ستم‌گران ظالمانه و غارت‌گرانه است. ما کمونیست‌ها در این‌گونه جنگ‌ها همواره و به طور قاطع جانب ستم‌کشان را داریم. اگر سیاست طبقات زحمتکش برای رهائی از قید ستم طبقاتی و سیاست ملل استثمارزده برای رهائی ملی در لحظهٔ معینی به جنگ طبقاتی و یا ملی برسد، ماحق می‌دهیم که این طبقات و این ملت‌ها دست به اسلحه برند و قیام ملی یا طبقاتی را آغاز کنند. جنگ این طبقات و این ملت‌ها در هر حال عادلانه است و سیاست آن‌ها در راه رهائی در شرایط معینی می‌تواند و در صورت لزوم باید به جنگ طبقاتی و یا ملی رهائی‌بخش بیانجامد.

۲۳. همان‌جا (تکه از ماست).

اما این‌هنوز یک روی مدال و یک جانب مسئله است که کاملاً درست است. اما جانب دیگر مسئله آن است که جنگ را مطلق نماییم و به‌مشابه وسیلهٔ جاویدانی درمناسبات بین‌المللی و بدتر از آن درمناسبات بین ملت‌ها و گروه‌های سیاسی بپذیریم.

اهمیت توجه به این جانب مسئله وقتی روشن‌تر می‌شود که به خصلت ویژهٔ جنگ جهانی احتمالی توجه کنیم. این جنگ، اگر علی‌رغم کوشش ما درگیرد، از جانب امپریالیست‌ها تجاوزکارانه و غیرعادلانه خواهد بود و از جانب اردوگاه سوسیالیستی عادلانه و دفاعی. ولی آیا می‌توان روش کمونیست‌ها و دولت‌های سوسیالیستی را نسبت به چنین جنگی تنها برپایهٔ مقولهٔ جنگ‌های عادلانه و غیرعادلانه تعیین کرد؟ و آیا می‌توان به این جنگ همان‌طور نگرست که به جنگ داخلی پرولتاریای یک کشور شبیه طبقات حاکم آن می‌نگریم؟

اگر به این سؤال‌ها جواب مثبت بدهیم و یک نکتهٔ اساسی را در نظر نگیریم - که دولت‌های سوسیالیستی هرگز جنگ تجاوزی را تدارک نمی‌کنند و همواره مدافع صلحند - دچار اشتباه بزرگی شده‌ایم. جنگ دفاعی یک کشور سوسیالیستی در برابر تجاوز امپریالیستی بدون تردید جنگ عادلانه‌ای است. عادلانه‌ترین جنگ‌ها است. ولی فرق این جنگ عادلانه با جنگ عادلانهٔ یک ملت اسیر علیه امپریالیسم و یا طبقهٔ زحمتکش یک کشور علیه طبقات حاکم در آن است که ملل اسیر و طبقات زحمتکش حق دارند جنگ رهائی بخش خود را تدارک کنند و در صورت وجود شرایط ضروری این جنگ را آغاز نمایند. اما دولت سوسیالیستی همواره سیاست صلح‌جویانه‌ای دارد و جز در موقع دفاع ضروری دست به اسلحه نمی‌برد و این وقتی است که همهٔ کوشش‌هایش در حفظ صلح شکست خورده باشد.

لنین، که به طور قاطع مبارزهٔ پرولتاریای روس و قیام مسلحانهٔ اکثر را برای کسب قدرت سازمان داد و در جنگ‌های مداخله‌گران امپریالیست‌ها علیه دولت جوان شوروی به دفاع از میهن سوسیالیستی برخاست، یک لحظه در این باره تردید نکرد که سیاست دولت شوروی باید از ریشه سیاست صلح باشد.

مائوئیست‌ها این نکته را در پرده می‌گذارند و اگر اینجا و آنجا از سیاست صلح کشور سوسیالیستی سخن گویند فراموش نمی‌کنند که در عین حال فواید جنگ احتمالی را نیز تذکر دهند. مائو یا "دیالکتیک" ویژهٔ خود معتقد است که جنگ همان امر بدی است که می‌توان به امر نیک بدل

کرد (۲۴). و مطبوعات مائوئیستی پراست از اظهارات مائو و یارانش در این باره، که اگر جنگ اتمی درگیرد نصف و شاید دوسوم بشریت محو می‌شود، ولی درخاکستر آن و با سرعت تمام جامعه متری و شکوفان سوسیالیستی ساخته خواهد شد!!
یک گروه مائوئیست این فکر را تبلیغ می‌کند که:

"جنگ جهانی تنها برای بشریت فلاکت به بار نمی‌آورد، بلکه درازاء آن امپریالیسم برای همیشه از صفحه تاریخ محو خواهد گردید و بازماندگان انسان‌های کنونی بر ویرانه‌هایی که از امپریالیسم باقی می‌ماند آیندماهای زیبا خواهند ساخت که دیگر در آن از استثمار و جنگ خبری نخواهد بود" (۲۵).
جنگ جهانی - توجه کنید جنگ جهانی - تنها فلاکت نیست بلکه در آزاء آن آیندماهای زیبا به دست می‌آید. وحشتناک‌تر از همه در این نوشته کلمه "بازماندگان انسان‌های کنونی" است. معلوم می‌شود گروه نامبرده هم شنیده است که جنگ جهانی یعنی چه و با این حال...

سؤال می‌شود اگر این گروه مائوئیست می‌خواست به جای "دفاع از صلح" آگهی تبلیغاتی برای جنگ جهانی منتشر کند چه می‌نوشت؟
مائو هر وقت از جنگ صحبت می‌کند آن را با عظمت، قهرمانی، حماسه و نظایر آن مربوط می‌سازد. وی که در سال ۱۹۵۵ هیچ چیز از انقلاب پرولتاریای روس دریافته و مسحور "عظمت ژاپن" شده است، وی که در روزگار ما نیز عظمت ژاپن را در فتوحات سال‌های اول جنگ جهانی دوم می‌بیند و آنرا علنا بر زبان می‌آورد، در سال ۱۹۳۶ نیز از "حماسه پرشکوه" استراتژی نظامی حکایت‌ها دارد، صرف‌نظر از این که این استراتژی نظامی مجری چه نوع جنگی باشد.
به این سخنان گوش کنید:

"صحنه فعالیت یک استراتژی نظامی بر روی شرایط مادی عینی ساخته شده است، ولی او می‌تواند بر روی همین صحنه حماسه‌های پرشکوهی را که مملو از رنگ‌ها و آهنگ‌ها، پراز قدرت و عظمت اند رهبری کند." (۲۶)
چگونه می‌توان بهتر از این روحیه نظامی‌گری را پرورد و باجهزبان

۲۴. مائو، درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق، صفحه ۷۵.

۲۵. روزنامه توفان، نشریه گروه توفان، شماره ۲، دوره سوم، شهریور ۱۳۴۶، صفحه ۲.

۲۶. مسائل استراتژی در جنگ انقلابی، چاپ فارسی، پکن ۱۹۷۰، صفحه ۴۲.

دیگری می‌توان با این چنین آهنگ‌ها و رنگ‌های گوناگون جنگ را ستود؟

د. جنگ و انقلاب

مائوئیست‌ها که جنگ را منشاء خیر می‌دانند و یا لاقابل مدعی‌اند که امر بدی است که می‌تواند به امر نیک بدل شود، انقلاب جهانی را نیز با جنگ مربوط می‌کنند و چنین می‌نمایانند که پیروزی انقلاب جهانی از راه جنگ میسر است و لذا کوشش در راه حفظ صلح گویا معادل است با مخالفت با سیر پیروزمند انقلاب. رهبران پکن می‌گویند و مائوئیست‌های ایرانی تکرار می‌کنند که:

"در مورد مسئله جنگ جهانی دو امکان موجود است: یا جنگ باعث انقلاب خواهد شد و یا انقلاب جلو جنگ را می‌گیرد." (۲۷)

چنان‌که ملاحظه می‌کنید صحبت از جنگ‌های ملی ضد امپریالیستی و یا جنگ طبقات زحمتکش علیه ستم‌گران نیست. که معمولاً مائوئیست‌ها آن‌ها را وسیله پنهان کردن نظر واقعی خویش قرار می‌دهند. صحبت از جنگ جهانی است. از مطبوعات مائوئیستی چنین برمی‌آید که انقلاب جهانی مجموعه‌ای از لشکرکشی‌ها است. روستا علیه شهر، روستای جهانی علیه شهر جهانی، ملل انقلابی علیه ملل ضدانقلابی، فقرا علیه ثروتمندان...

مائوئیست‌ها، اگرچه در ظاهر چنین وانمود می‌سازند که به قوانین تکامل جامعه بشری معتقدند و به قدرت توده‌ها اعتقاد عمیق دارند و دشمن را بزرگ‌اغذی می‌دانند، در واقع امر آن‌ها به انجام انقلاب براساس تکامل روند انقلابی درون هر کشور و هر جامعه جداگانه - در چارچوب روند انقلابی جهانی - باور ندارند و لذا خواه ناخواه جنگ جهانی را به مثابه وسیله "تحمیل" انقلاب می‌پذیرند. و برای این‌که عناصر ناآگاه و کسانی را که در درون ضمیر ناآگاه خویش کم‌ترین ارزشی به انسان سوسیالیستی و دستاوردهای زحمتکش جهان ندارند، علیه سوسیالیسم تحریک کنند، مدام تکرار می‌کنند که اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی از جنگ جهانی می‌ترسند و خیر ندارند که اگر هم در جنگ نصف تا دو سوم بشریت نابود شود در عوض سوسیالیسم پیروز خواهد شد.

در اینجا قبل از هر چیز یادآوری کنیم که ما کمونیست‌ها زبان مان بر نمی‌گردد که بگوئیم نصف بشریت محو می‌شود و در عوض سوسیالیسم برقرار می‌گردد. ما واقعا از چنین جنگی "می‌ترسیم" و لازم می‌دانیم که با تمام قوا مهاجم‌ترین و ماجراجوترین محافل امپریالیستی را مهار کنیم تا نتوانند بشریت را دچار چنین فلاکتی سازند. فلاکتی که برخلاف ادعای مائوئیسم منشاء خیر نیست و خطر عظیمی است برای همه آن چیزهایی که برای انسان شریف و زحمتکش عزیز است.

به نظر ما این نوع طرز تفکر نفرت‌بار نسبت به بشریت و مربوط کردن آن با انقلاب روحیهٔ پرولتری نه - روحیهٔ ضد انسانی لومپن‌های عاصی است که می‌خواهند قبیضه بسوزد شاید دستمالی نصیب آنان گردد. سوسیالیسمی که ما برای آن مبارزه می‌کنیم نه تنها کم‌ترین نیازی به چنین جنگی و فلاکتی ندارد، بلکه از آن به طرز غیر قابل تصویری زیان می‌بیند. این جنگ فاجعه‌ای برای بشریت است.

اما اختلافی که در مورد رابطهٔ جنگ یا صلح جهانی با انقلاب بین مائوئیسم و مارکسیسم - لنینیسم وجود دارد تنها مربوط به آمادگی کشتار نصف بشریت از یک سو و ترس از این جنایت از سوی دیگر نیست - این اختلاف ریشهٔ به مراتب عمیق‌تری دارد و مربوط به تصویری است که طرفین از روند انقلاب جهانی و از جهان سوسیالیسم آینده دارند.

مارکسیسم - لنینیسم بر آن است و بر پایهٔ علمی و بادقت ریاضی ثابت می‌کند که پیروزی انقلاب سوسیالیستی در سرتاسر جهان جبر تاریخی است. و تئوری لنینی انقلاب سوسیالیستی بر آن است که انقلاب در هر کشور باید بر اساس شرایط تاریخی - مشخص همان کشور تدارک شود. انقلاب را صادر نمی‌کنند و انقلاب سوسیالیستی در تنوع عظیم خویش روند واحدی است. انقلاب هر کشوری باید بالغ شود و هرملتی به میل خویش و از راه ویژهٔ خویش به سوسیالیسم برسد و شور و شوق همهٔ توده‌های ستمکش جامعه و همهٔ فرهنگ غنی خلق و هر آنچه را که دستاورد ارزشمند جامعهٔ بشری است با خود به سوسیالیسم بیاورد تا جامعه سوسیالیستی آینده، که این چنین ساخته می‌شود، تجسم شورانقلابی و کار آزاد و خلاق میلیون‌ها انسان زحمتکش همهٔ خلق‌ها و قلهٔ دستاوردهای مادی علمی و فرهنگی و فنی همهٔ خلق‌های جهان باشد.

برای تامین شرایط پیروزی این روند انقلابی صلح جهانی لازم است و نه جنگ. در شرایط صلح جهانی - یعنی در شرایطی که ماشین جنگی امپریالیسم فلج می‌شود و قدرت آتش افروزی از آن سلب می‌گردد -

زحمتکشان جهان - هرواحدی درکشورخویش - امکان می‌یابند که زمینه‌گذار به سوسیالیسم را بسته به اوضاع و احوال محیط خویش تدارک‌کنند. هم‌اکنون در برابر چشمان ما این روند انقلابی درحال تکامل است و با گذشت زمان برسرعت تکامل آن افزوده می‌شود و سیمای جهان درجلو چشمان ما تغییرمی‌یابد.

جنگ جهانی کمونیستی و کارگری برآن است که نباید به امپریالیسم امکان داد که این روند تکاملی را با آغاز یک جنگ خانمان‌سوز جهانی قطع کند. امپریالیسم را باید مهارکرد.

ولی مائوئیسم عقیده و پیشنهاد دیگری دارد. مائوئیسم قطع این پیروسهٔ تکاملی را به وسیلهٔ جنگ جهانی و حتی هسته‌ای تسریع روند انقلابی معرفی می‌کند. مائوئیسم باورنمی‌کند که جوامع سرمایه‌داری به طور ناگزیربه سوسیالیسم بروند، حاضرنیست قبول‌کند که تقویت پایه‌های اقتصادی و سیاسی اردوگاه سوسیالیسم به سود انقلاب جهانی است. بنا به نظری که مائوئیست‌ها تلقین می‌کنند با از میان رفتن فقر، هم طبقهٔ کارگر کشورهای سرمایه‌داری و هم مردم جوامع سوسیالیستی ازسوسیالیسم برمی‌گردند و درنتیجه پیروزی سوسیالیسم درجهان ازطریق رشد عادی روند انقلابی مقدورنیست. این روند را باید ازخارج تحریک کرد و برانگیخت. بعلاوه سوسیالیسم مائوئی، چنان‌که خواهیم دید، قلهٔ دستاوردهای بشری نیست. نیاز ویژه‌ای به صنعت عظیم مدرن و فنون جدید و این همه وسایل تمدن، که انسان زحمتکش درطول قرن‌ها ساخته، ندارد. سوسیالیسم مائوئی عبارت است از تقسیم مساوی فقر و زحمت، که بر روی خاکستر اتمی هم می‌توان ساخت، و شاید سریع‌تر.

ازجانب دیگر در "انقلاب جهانی" مائوئی ازطریق جنگ این امید نهفته است که "بازماندگان انسان‌های کنونی" به طورعمده چینی خواهند بود و سوسیالیسم یک‌دست چینی خواهند ساخت و لذا نیازی به آن نیست که همهٔ ملت‌ها با شور و شوق وارد سوسیالیسم شوند.

درتبلیغات مائوئیستی از این واقعیت تاریخی که عده‌ای از انقلاب‌های سوسیالیستی با جنگ‌های امپریالیستی مربوط شده به وسعت استفاده می‌کنند تا این فکر را تلقین نمایند که انقلاب با جنگ مربوط است. اما اگر از پدیده به ماهیت رفته کمی درمسئله تعمق کنیم، توجه خواهیم کرد که انقلاب سوسیالیستی مستقیماً با جنگ مربوط نیست، بلکه با آن وضع انقلابی مربوط است که ازجنگ حاصل شده است و چنین وضع انقلابی کاملاً

ممکن بود، که بدون جنگ نیز حاصل شود، و حاصل هم می شود. موجباتی که می تواند وضع انقلابی پدید آورد بسیار فراوان است و نباید برای پیدایش آن منتظر جنگ بود. مائوئیست ها در عین حال که جنگ را با انقلاب مربوط می سازند، ضرورت وضع انقلابی را برای آغاز انقلاب نفی می کنند (این مطلب را با دقت بیشتری در صفحات بعد دنبال خواهیم کرد) و در نتیجه رابطه ای که بین انقلاب و جنگ برقرار می کنند، به صورت رابطه مستقیمی با نفس جنگ در می آید.

۵. چگونه می توان صلح جهانی را حفظ کرد؟

طرح چنین سئوالی در برابر کسانی که اصولا به امکان حفظ صلح و بالاتر از آن به لزوم حفظ صلح معتقد نیستند، بی معنا می نماید. از آنان باید چگونگی تدارک جنگ را پرسید. اتفاقا خود مائوئیست ها نیز همین نظر را دارند. آن ها هرگز درباره چگونگی حفظ صلح سخن نمی گویند. در مدت قریب ۱۴ سالی که مائوئیست ها در عرصه جهانی با جنبش کمونیستی در افتاده اند، حتی برای نمونه هم شده، یک مقاله در دفاع از صلح ننوشته و به طریق اولی یک گام عملی در راه حفظ صلح برنداشته اند. مائوئیست های ایرانی نیز، که مدت ها است به انتشار انواع ترهات علیه جنبش کمونیستی جهان و در تقبیح دفاع از صلح می پردازند، حتی یک کلمه در دفاع از صلح نگفته اند و اگر هم گاه و بی گاه دفاع از صلح را برای مقابله با جنبش کمونیستی عنوان می کنند برای این است که اهمیت تدارک جنگ را برای هزارمین بار متذکر شوند. یک گروه مائوئیست ایرانی در برابر این سؤال که چگونه می توان جلو جنگ را گرفت، با تکیه بر اظهارات مائو چنین می نویسد:

"تنها از طریق جنگ است که می شود جنگ را نابود کرد... مارکسیست - لنینیست ها (بخوانید مائوئیست ها) طرفدار جدی به کار بردن قهر انقلابی علیه قهر ضدانقلابی و پیروی کردن از سیاست مشت در مقابل مشت هستند.

رفیق مائو می گوید: برای برانداختن جنگ فقط یک راه موجود است. به وسیله جنگ با جنگ

مقابله کردن. " (۲۸)

اظهارات "صلح طلبانه" رفیق مائو به همین جا خاتمه نمی یابد. وی تاکید می کند که باید برای جنگ آماده شد. مائو می گوید:

"خلق های جهان باید با جنگ انقلابی جنگ تجاوزکارانه را براندازند و باید ازهم اکنون خود را در برابر آن آماده سازند." (۲۹)

در این که خطر جنگ هنوز از میان نرفته و امپریالیست ها هنوز قدرت دارند که اینجا و آنجا دست به تجاوز بزنند و اگر فرصت یابند می توانند جنگ جهانی را هم آغاز کنند، کمترین تردیدی نیست. جنبش جهانی کمونیستی به این واقعیت به طور کامل واقف است و اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی مجبورند بخش قابل ملاحظه ای از درآمد ملی خویش را، که ممکن بود در راه افزایش رفاه مردم و رشد سریع تر جامعه سوسیالیستی صرف کرد، الزاما به امر دفاع اختصاص دهند.

اما آیا واقعا راه دفاع از صلح جنگ است؟ و راستی جنگ را با جنگ از بین می برند؟ (یعنی از بین نمی برند). چنان که می دانیم ماجراجوترین محافل جنگ طلب امپریالیستی را عقیده بر این است. دالس - پدر پیمان های نظامی - درست بر پایه همین "تئوری" سیاست جنگ سرد را دامن می زد و گلد واتر با همین شعار "مشت در برابر مشت" می خواست در انتخابات پیروز شود و امروز رژیم حاکم ایران سیاست تسلیحاتی - نظامی ماجراجویانه و بی دورنمای خود را بر این "تئوری" متکی کرده و چنین می نمایاند که برای "حفظ صلح" باید سیاست مسابقه تسلیحاتی را پیش برد. نظر مائوئیست ها چیست؟ آیا ماهم چنین عقیده ای داریم و آیا ماهم می خواهیم زیر شعار دفاع از صلح در حقیقت تدارک جنگ را پنهان کنیم؟ مائوئیست ها به وکالت تسخیری از جانب کمونیست ها جواب مثبت می دهند و به جنبش کمونیستی زیان سنگین وارد می سازند.

جنبش جهانی کمونیستی و کارگری جدا معتقد است که سیاست مشت در برابر مشت، یعنی سیاست تشدید جنگ سرد و وخامت اوضاع بین المللی تنها می تواند به جنگ منجر شود. چنین سیاستی برای کشورهای سوسیالیستی پذیرفتنی نیست. کشورهای سوسیالیستی و در پیشاپیش آنها

۲۸. توده، شماره ۱۸، صفحه ۹-۸ (تکه از ماست). این جملات از مطبوعات چینی اقتباس شده، از جمله مراجعه شود به جزوه دوتوع سیاست همزیستی جاپ یکنه زبان فارسی، صفحه ۹۰.

۲۹. توده، شماره ۲۰، صفحه ۱۵ (تکه از ماست).

اتحاد شوروی برای دفاع از صلح سیاست واقعا صلح‌آمیز دارند که اساس آن برهم‌زیستی مسالمت‌آمیز استوار است .
اما قبل از توضیح و تشریح این مطلب جادارد که به یک موضوع مهم دیگر جنگ ، به اسلحه هسته‌ای - موشکی بپردازیم .

و. سلاح هسته‌ای و اثر آن در مسئله صلح و جنگ

در زمان جنگ دوم جهانی بشره انرژی هسته‌ای دست یافت و اولین بار این منبع عظیم انرژی به گناه امپریالیست‌ها در اسلحه ضدبشری به کار افتاد . امروز مشکل بتوان ویرانی‌هایی را که به کارافندان انبارهای تسلیحات اتمی و هسته‌ای موجب خواهد شد تصور کرد . منابع مطلع - چه در کشورهای سرمایه‌داری و چه در کشورهای سوسیالیستی - اعتراف می‌کنند که در لحظات اول جنگ هسته‌ای ممکن است بخش اعظم مراکز تمدن و صنعت از میان برود و صدها میلیون انسان کشته شوند . صنایع موشک‌سازی آن‌چنان تکامل یافته است که همه نقاط جهان آسیب‌پذیر است . احتمال داده می‌شود که اگر چنین جنگی درگیرد برخی از کشورها با تمام سکنه خویش از روی زمین محو شوند . مثلا طبق نقشه سنتو و ناتو قرار است که در جنگ احتمالی هسته‌ای مناطق مرزی شوروی در خاک ایران و ترکیه به سرزمین سوخته بدل شود . یعنی از خلق آذربایجان و مردم گیلان ، مازندران و گرگان و شمال خراسان کسی زنده نماند . احتمال داده می‌شود که اگر این اسلحه به وسعت به کار افتد ، کره زمین برای سال‌ها و سال‌ها مناسب زندگی نباشد .

آیا پیدایش این سلاح وحشیانه نکته تازه‌ای در مسئله صلح و جنگ ایجاد کرده است ؟ مائوئیست‌ها معتقدند که نه . آن‌ها به جای بحث از اسلحه هسته‌ای و نتایج آن از " شانناژ اتمی " سخن می‌گویند و به نظر آن‌ها چنین می‌آید که امپریالیست‌ها (و اخیرا سوسیال امپریالیست‌ها - یعنی اردوگاه سوسیالیستی) می‌خواهند از طریق تهدید اتمی به هدف‌های خویش برسند . لذا جواب امپریالیست‌ها این است که " کورخواندی ! ما از اسلحه هسته‌ای نمی‌ترسیم " . مائو در " درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق " مسئله را درست به همین شکل مطرح می‌کند (۳۰) . و از آن زمان تاکنون در مدت ۱۸ سال مائوئیست‌ها خروارها کاغذ در

۳۰ . مائو ، درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق ، صفحه ۷۵ .

اثبات صحت نظرماتو سیاه کرده‌اند تا ثابت کنند که سلاح هسته‌ای جز بیرکاغذی نیست. و درضمن به شیوه دائمی خویش کوشیده‌اند خلط مبحث کنند و با تغییر و تعویض موضوع بحث برای فریب ساده لوحان تئوری بتراشند. این باصطلاح تئوری این است که:

"پیدایش سلاح هسته‌ای تضاد اساسی جهان کنونی را حل نکرده و نمی‌تواند حل کند، قوانین همین مبارزه طبقاتی را تغییر نداده و نمی‌تواند تغییر دهد، طبیعت امپریالیسم و طبیعت مرتجعین من حیث المجموع را تغییر نداده و نمی‌تواند تغییر دهد." (۳۱)

یک گروه مائوئیست ایرانی، که در سال ۱۳۴۷ تازه از خواب بیدار شده تا حرف‌های ده سال پیش چینی را تکرار کند، می‌نویسد:

"مارکسیسم-لنینیسم بر آن است که سلاح هسته‌ای تغییری در قانونمندی اجتماع نمی‌دهد... سلاح هسته‌ای خصله خصلت جنگ را دگرگون نمی‌سازد..." (۳۲)

به نظر ما برای یک عنصر آگاه نمی‌تواند تردیدی باقی باشد که این "تئوری" سازی‌ها برای فرار از مسئله اصلی است و نه به خاطر حل آن و اصولاً شایسته یک بحث بالنسبه جدی نیست که این گونه سفسطه‌ها را جانشین اختلاف اصلی کنند.

درواقع به عقل کدام آدم متوسطی خطور می‌کند که گویا قانونمندی جامعه بشری با پیدایش اسلحه هسته‌ای تغییر کرده و یا خصلت جنگ‌ها عادلانه و غیر عادلانه بودن آن‌ها دگرگون شده است؟

حقیقت این است که مائوئیسم در پشت سر این شبه استدلال‌ها می‌خواهد مخالفت خود را با اصل مسئله که ضرورت قطعی مبارزه برای تحریم سلاح هسته‌ای است پنهان دارد. خطر جنگ هسته‌ای را درانظار توده‌های ستم‌کش و بویژه در نظر مردم ساده چین کوچک جلوه دهد- که تنها فلاکت نیست!!- تا بتواند سیاست ویژه خویش را که دست یافتن به سلاح هسته‌ای برای به کار گرفتن آن در جهت سیاست عظمت طلبانه چینی است از پیش ببرد.

۳۱. نامه ۲۵ مادمای، صفحه ۷۲-۷۳.

۳۲. رویزیونیسیم در تئوری و در عمل، نشریه گروه توفان، صفحه ۳۱.

جنبش جهانی کمونیستی و کارگری، که خطر اسلحه هسته‌ای را درک می‌کند و آن را به مردم جهان توضیح می‌دهد، به هیچ وجه در این موضع قرار ندارد که با پیدایش این اسلحه همه مسائل جهان کله معلق ایستاده اند و قانون مندی‌ها تغییر کرده است (چنین برخوردی پائین آوردن موضوع بحث تا سطح مائوئیسم است)، بلکه در این موضع قرار دارد که خطر عظیمی تمدن بشری و موجودیت انسان‌ها را تهدید می‌کند و باید از آن جلوگیری و زحمتکشان و در راس آن‌ها کمونیست‌ها، که فردای جهان مال آن‌هاست، باید همه قوای خود را به کار برند که این اسلحه به کار نیفتد.

نکته تازه‌ای که در پیدایش اسلحه هسته‌ای وجود دارد همین خطر عظیم ویرانگر و مسئولیتی است که از این جانب بردوش کمونیست‌ها می‌افتد که در دفاع از صلح جهانی و تحریم سلاح هسته‌ای باز هم قطعی‌تر عمل کنند.

جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و همه بشریت صلح دوست از فردای انفجار هیروشیما متوجه این نکته تازه شده و این مسئولیت سنگین را به دوش گرفتند. جنبش هواداران صلح برای تحریم اسلحه اتمی در سرتاسر جهان امضاء جمع کرد و از جمله هواداران صلح در ایران و ما توده‌ای‌ها در خانه مردم را زدیم و به آن‌ها خطر اسلحه اتمی را متذکر شدیم و به همراه آن ماهیت تجاوزکار و درنده امپریالیسم را در روشنی بیشتری توضیح دادیم، و صدها هزار امضاء جمع کردیم. در میان هزاران مبارز توده‌ای و هزاران هوادار صلح که امضاء جمع می‌کردند و صدها هزار نفری که امضاء می‌دادند، بدون تردید حتی یک نفر به این نتیجه نمی‌رسید و نمی‌توانست برسد که جنبش جهانی صلح از طریق مخالفت با سلاح اتمی و درخواست تحریم آن، به امپریالیسم خدمت می‌کند و به "شانناژ اتمی" دامن می‌زند و مردم را می‌ترساند. همه می‌فهمیدند که این امر یک مبارزه شدید ضد امپریالیستی و انقلابی است. اما امروز، که سلاح هسته‌ای بیش از پیش تکمیل شده و موجودیت بشر را در معرض خطر قرارداد، مائوئیست‌ها کشف کرده‌اند که مبارزه علیه سلاح هسته‌ای خدمت به امپریالیسم است و از پیشرفت جنبش انقلابی جلوگیری می‌کند.

جمهوری توده‌ای چین در جرگه کشورهای نادری است که در زمان ما با تحریم سلاح هسته‌ای و جلوگیری از پخش آن مخالفت کرده‌اند و مخالفت می‌کنند. این مخالفت تنها در چارچوب شوینیسیم چینی که لبه تیز آن علیه اردوگاه سوسیالیسم متوجه می‌شود، قابل درک است. مائو

می‌خواهد اسلحه اتمی خود را داشته باشد تا در راه رسیدن به هدف‌های ویژه خویش به کارگیرد.

در این جا مائوئیست‌های کشورهای دیگر - غیر از چین - در وضع شگفتی قرار می‌گیرند. آن‌ها منافع طبقاتی و حتی ناسیونالیسم خودی را دور انداخته و به خاطر شوینیسیم چین خواستار پخش سلاح هسته‌ای هستند و خود می‌دانند، که این امر علاوه بر این که خطر جنگ هسته‌ای را تشدید می‌کند، به معنای تقویت امپریالیسم و ارتجاع جهانی است و لاقابل‌کسانی که از صبح تا شب کلمه انقلاب را از زبان نمی‌اندازند، نباید با آن موافق باشند. بعلاوه کشورهای "جهان سوم" که مائو سنگ آن‌ها را به سینه می‌زند، حتی تفنگ هم از خارج می‌خرند و وارد می‌کنند و ادعای این‌که باید همه ملت‌ها به طور برابر حق داشته باشند که اسلحه هسته‌ای بسازند زهرخند به سرنوشت تلخ این ملت‌ها است. اگر واقعا برابری حقوق ملت‌ها مطرح باشد، این برابری تنها از طریق تحریم سلاح هسته‌ای و محو آن حاصل می‌شود، وقتی که هیچ کس این اسلحه را نداشته باشد و به کار نبرد.

مخالفت با تلاش جنبش جهانی صلح برای تحریم و ممانعت از به‌کار بردن اسلحه هسته‌ای - که در حال حاضر به معنای خلع سلاح نسبی امپریالیسم است - و تبلیغ این فکر، که اگر امپریالیسم اسلحه هسته‌ای هم به کاربرد، مهم نیست، نرسید، کاری است که تنها از دست مائوئیست‌ها ساخته است.

در بحث از سلاح هسته‌ای مائوئیست‌ها شبه‌تئوری دیگری نیز آورده‌اند حاکی از این‌که گویا سرنوشت جنگ را اسلحه تعیین نمی‌کند، انسان تعیین می‌کند و نباید به انسان‌ها اهمیت کم‌تری داد و به تکنیک اهمیت بیشتر (۳۳).

این شبه‌تئوری معنا و مفهوم انسان و رابطه‌ای را که بین "انسان" و تکنیک وجود دارد درک نمی‌کند. چنان‌که می‌دانیم قبل از مارکس دانشمندان در تعیین ماهیت انسان و تفاوت آن با حیوانات به ضوابطی نظیر عقل، شعور، قوه ناطقه و غیره اشاره می‌کردند، ولی از درک ماهیت واقعی انسان که یک موجود اجتماعی و سازنده ابزار تولید است، عاجز بودند. آن‌ها نمی‌فهمیدند که ماهیت واقعی "انسان" عبارت از مجموعه‌

۳۳. این نظریه در بسیاری جاها آمده، از جمله مراجعه شود به نامه ۲۵ ماده‌ای، صفحه ۷۳، توده، شماره ۱۸، صفحه ۱۲ و غیره.

مناسبات اجتماعی او است. مارکسیسم به این کشف دست یافت و اهمیت ابزار تولید و یا تکنیک را در پیدایش انسان متذکر شد.

اگر انسان را از تکنیک آن جدا کنیم در واقع "انسان" بودن را از وی سلب کرده ایم. انسان بدون تکنیک، بدون ابزار تولید، انسان نیست و اگر از تکنیک جنگی سخن بگوئیم (که مشتق از رشد ابزار تولید است)، انسانی که با تیرکمان می جنگد نمی تواند بر انسانی که با اسلحه هسته ای می جنگد، پیروز شود.

این فکر، که انسان - جدا از تکنیکی که بدان دست یافته - نقش تعیین کننده دارد، در حقیقت بی معناست. اگر چه پیش کشیدن این فکر از طرف مائوئیست ها تنها بهانه تراشی است، ولی در همین بهانه تراشی مائوئیستی طرز تفکر عقب مانده مائو و رهبران چین و علاقه آنها به تکیه بر این عقب ماندگی در مردم ساده کشورهای در حال رشد، و بهره گیری از آن منعکس می شود. مائو نه تنها در مورد جنگ - بلکه در ساختمان سوسیالیسم هم - اهمیت تکنیک را نمی فهمد. به دستور مائو در سال ۱۹۵۸ - ۱۹۵۹ در چین توده ای ۹۰ میلیون نفر - تکرار می کنیم ۹۰ میلیون نفر - مشغول کار در کوره های آهن گدازی عهد عتیق بودند و مائو مصرانه اطمینان می داد که با اتکاء به این کوره ها خواهد توانست از کشورهای بزرگ سرمایه داری در تولید فولاد و رشد صنعتی جلو بزند. مگر نه این است که انسان و نه تکنیک نقش تعیین کننده دارد؟!

۵. همزیستی مسالمت آمیز

یکی از عرصه های شدید ستیز مائوئیسم با جنبش جهانی کمونیستی و کارگری در ده ساله گذشته عرصه سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی است که بر مبنای اصل همزیستی مسالمت آمیز استوار است. مائوئیسم که بر انداختن جنگ را تنها با جنگ مقدور می داند، جنگ را به مثابه عالی ترین شکل "حل اختلافات" می ستاید، جنگ جهانی را ناگزیر می شمارد، به طرز خشن سیاست کشورهای سوسیالیستی را، که بر ضرورت، سودمندی، و امکان حفظ صلح بنا شده، مورد حمله قرار می دهد. و این امر طبیعی است. کسی که صلح نخواهد، خواه ناخواه با هر سیاستی که در جهت حفظ صلح باشد، مخالف است.

ستیز مائوئیست‌ها با همزیستی مسالمت‌آمیز از مسخره کردن و دستاویز قرار دادن کلمه "مسالمت‌آمیز" شروع می‌شود تا برسد به اثبات ضرورت و سودمندی جنگ سرد و لزوم برخورد مسلحانه شوروی و آمریکا - البته و صدالبته که به خاطر پیشرفت انقلاب جهانی! شاید درست‌تر با همزیستی مسالمت‌آمیز شیوه ویژه تبلیغاتی مائوئیسم را، که اساس آن تقویت جهل و بهره‌گیری از جهل، تکیه بر احساسات خام و خشم یاس‌آمیز عناصر خرده بورژوا و نوازش و تحریک ناسیونالیسم علیه انترناسیونالیسم است؛ برجسته‌تر از هر جای دیگری بتوان دید. در این جاست که مائوئیست‌ها به خود حق می‌دهند کلمه "مسالمت‌آمیز" را دستاویز فریب توده‌ها قرار دهند و آیتی از روی برتافتن جنبش جهانی از پیکار قلمداد کنند.

هم‌چنان‌که مداحان بورژوازی و سازشکاران انترناسیونال دوم کلمه دیکتاتوری را در تعبیر "دیکتاتوری پرولتاریا" علامتی از محور مکراسی توسط پرولتاریا معرفی می‌کردند. و در این جاست که مائوئیست‌ها به خود حق می‌دهند به هنراسیونالیست محدودالفکری که دورتر از منافع تنگ ملی خود را نمی‌بیند، تلقین کنند که اتحاد شوروی بنا بر وظایف انترناسیونالیستی خود "موظف" است به خاطر تو با آمریکا بجنگد، ولی "به وظیفه" خود عمل نمی‌کند. و تو ای ناسیونالیست ضد پرولتاری کاملاً "حق داری" به اتحاد شوروی و جنبش کمونیستی بنازی و طلب کنی که "به وظایف انترناسیونالیستی" خویش وفادار بماند. اگر نه - که البته نه - حق داری ضد شوروی باشی و هرگونه رابطه دوستانه‌ای را با اتحاد شوروی و اصولاً با جنبش جهانی کمونیستی و کارگری ببری، چرا که این جنبش - چنان‌که بدترین دشمنان پرولتاریا گفته‌اند و مائو تکرار می‌کند - چیزی جز ابزار دست مسکو نیست. اما قبل از بررسی این مسائل نظری به معنای همزیستی مسالمت‌آمیز بیانداریم.

الف. همزیستی مسالمت‌آمیز به چه معناست؟

همزیستی مسالمت‌آمیز به آن نوعی از مناسبات بین دولت‌های سوسیالیستی از یک طرف و دولت‌های سرمایه‌داری از طرف دیگر گفته می‌شود که بر اصل امتناع متقابل از به کار بردن جنگ به مثابه وسیله حل مسائل بین‌المللی استوار باشد. کلمه "مسالمت‌آمیز مستقیماً مربوط به همین امتناع از جنگ است. در این نوع مناسبات بین دولت‌ها نبرد طبقاتی میان

سرمایه‌داری و سوسیالیسم قطع نمی‌شود و نمی‌تواند قطع شود. اما این نبرد شکل جنگ میان دولت‌ها را به خود نمی‌گیرد، بلکه دولت‌های سوسیالیستی و دولت‌های سرمایه‌داری در عرصهٔ ایدئولوژی و سیاست است که باهم درنبردند و در عرصهٔ اقتصاد است که باهم مسابقه یعنی مصاف می‌دهند.

همزیستی مسالمت‌آمیز به طور مطلق مربوط به رابطهٔ میان دولت‌ها است و به هیچ وجه رابطهٔ میان طبقات متخاصم در درون جوامع بشری و یا رابطهٔ میان ملل اسیر و امپریالیست‌های اسارتگر را در بر نمی‌گیرد و نمی‌تواند در بر گیرد. طبقات ستم‌کش در مبارزهٔ خویش برای رهایی از قیود سیاسی و اجتماعی، سرنگون کردن حاکمیت سرمایه و استقرار حاکمیت خویش، اگر شرایط تاریخی ایجاب کند، دست به اسلحه خواهند برد تا مقاومت مسلحانهٔ سرمایه را مسلحانه درهم شکنند. منظور از امتناع متقابل از جنگ امتناع دولت‌های سرمایه‌داری و سوسیالیستی در مناسبات با یکدیگر است. منظور قبولاندن اصول احترام متقابل، عدم مداخله در امور دول دیگر یعنی جلوگیری از تجاوز امپریالیستی به کشورهای دیگر است.

جنبش کمونیستی و کارگری از اولین روز پیدایش خویش مخالف جنگ‌های امپریالیستی بوده و علیه آن مبارزه کرده است. امروز هم این جنبش و اردوگاه سوسیالیسم، که از اجزای اصلی ترکیب کنندهٔ آن است، با جنگ‌های امپریالیستی و غارتگرانه به شدت مخالفند. احزاب کمونیستی و کارگری در کشورهای سرمایه‌داری نه تنها با جنگ دولت سرمایه‌داری "خودی" علیه دول سوسیالیستی مخالفت می‌کنند، بلکه اصولاً با جنگ دولت "خودی" با سایر دولت‌های سرمایه‌داری و به طریق اولی با جنگ دولت "خودی" علیه جنبش‌های رهایی‌بخش ملی مخالفاند و با تمام قوا علیه آن مبارزه می‌کنند و به این معنا جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و اردوگاه سوسیالیستی خواستار آنند، که اصل امتناع از جنگ به مثابه راه حل اختلافات بین‌المللی از هر نوع، در روابط بین‌دولت‌های امپریالیستی نیز قبولانده شود.

طبیعی است که سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز همهٔ سیاست خارجی یک کشور سوسیالیستی را در بر نمی‌گیرد. زیرا هر کشور سوسیالیستی علاوه بر دولت‌های سرمایه‌داری با دولت‌های سوسیالیستی و همچنین با دولت‌های ضد امپریالیستی و دمکراتیک که در راه رشد و تکامل‌اند، رابطه دارد

و این رابطه همزیستی مسالمت‌آمیز نیست، بلکه مبتنی بر کمک متقابل، دوستی و برادری است، مبتنی بر هدف مشترک مبارزه در راه استقرار صلح و سوسیالیسم و علیه امپریالیسم است. این جانب از سیاست خارجی هر کشور سوسیالیستی جانب انترناسیونالیستی آن است که اساس مناسبات میان کشورهای سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد.

اما وقتی کشورهای سوسیالیستی را در مجموع خود می‌گیریم و مناسبات کشورهای سوسیالیستی را با جهان سرمایه‌داری در نظر می‌آوریم، همزیستی مسالمت‌آمیز و تنها همزیستی مسالمت‌آمیز - یعنی جلوگیری از جنگ جهانی هسته‌ای است - که به عنوان اساس سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی برجسته می‌شود. وظیفه مشترک کشورهای سوسیالیستی است، که با کوشش متحد خویش ماشین جنگی امپریالیسم را فلج کنند و همزیستی مسالمت‌آمیز را در جهان مستقر سازند.

آن دسته از احزاب کمونیستی و کارگری، که در حکومت نیستند، طبعاً تعیین کننده سیاست خارجی دولت "خودی" هم نیستند، اما در برابر این احزاب نیز کوشش برای فلج کردن ماشین جنگی امپریالیسم، دفاع از همزیستی مسالمت‌آمیز و کوشش برای حفظ صلح به عنوان یکی از ارکان اصلی سیاست طبقاتی قرار می‌گیرد.

تا اواخر دهه ۵۰ قرن حاضر حکومت توده‌ای چین نیز در سیاست خارجی خویش اصل را بر همزیستی مسالمت‌آمیز قرار داده بود و امروز هواداران مائو گاه به باد آن می‌افتند که برای مائو در تدوین سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز خدماتی - که چندان با واقعیت منطبق نیست - بشمارند. ولی صرف نظر از عراق و خودبینی زائد، یک مطلب روشن است و آن این که جمهوری توده‌ای چین اصل همزیستی مسالمت‌آمیز را می‌پذیرفت و از آن دفاع می‌کرد. در اولین کنفرانس احزاب برادر در مسکو (۱۹۵۷) نیز رهبری چین همزیستی مسالمت‌آمیز را پذیرفت و تمام وظایفی را که از پذیرش آن ناشی می‌شد، به عهده گرفت.

در اعلامیه این کنفرانس همزیستی مسالمت‌آمیز اصل خلل ناپذیر سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی تعریف شده است، اما کمی بعد در سال ۱۹۶۰ رهبری مائوئیستی چین درسندی به نام مستعار "زنده باد لنینیسم" ادعا نمود که:

"همزیستی مسالمت‌آمیز ادامه سیاست امپریالیست"

ها است در شکل جدید و شرایط مشخص" (۳۴) .

و اگرچه در کنفرانس دوم احزاب برادر (نوامبر ۱۹۶۰) باز هم همزیستی مسالمت‌آمیز را با تفصیل و وسعت و قاطعیتی بیش از کنفرانس ۱۹۵۷ پذیرفت، در عمل به طور جدی علیه آن برخاست و تا امروز، چه در عرصه مبارزه ایدئولوژیک علیه جنبش کمونیستی و چه در عرصه مبارزه سیاسی علیه کشورهای سوسیالیستی، سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز را به شدت مورد حمله قرار داده و سیاستی که سال‌های اخیر پیشه کرده است همزیستی مسالمت‌آمیز نیست، بلکه کوشش نوینی است در شکل نوین برای تشدید جنگ سرد.

مبارزه ایدئولوژیک مائوئیست‌ها علیه همزیستی مسالمت‌آمیز در زیر شعارهای زیرین جریان دارد:

۱- تحریف معنای همزیستی مسالمت‌آمیز و ادعای این که این

"مسالمت‌آمیز" سازش با امپریالیسم است علیه جنبش‌های ملی؛

۲- انکار پیوند همزیستی مسالمت‌آمیز با رشد جنبش انقلابی و کوشش

برای تلقین این فکر که نه در شرایط همزیستی مسالمت‌آمیز، بلکه

در محیط جنگ سرد و به طریق اولی جنگ گرم و برخورد آمریکا و

شوروی است که انقلاب‌های ملی پیروز می‌شود و جهان سریع‌تر به

سوی سوسیالیسم می‌رود؛

۳- انکار امکان همزیستی مسالمت‌آمیز و تعبیر پیکار عظیم در راه

همزیستی مسالمت‌آمیز به التماس و تضرع در برابر نمایندگان

امپریالیسم و گدائی صلح از آن‌ها.

اتهاماتی که مائوئیست‌ها به جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و

سیاست خارجی اتحاد شوروی وارد می‌کنند و این که آن‌ها معنای همزیستی

مسالمت‌آمیز را بی‌پرده تحریف کرده و آن را به "سازش" تعبیر می‌کنند،

ارزش بحث ندارد، چرا که خود مائوئیست‌ها در این زمینه جز مبلغی

ناسزا و تهمت زشت چیزی عرضه نکرده‌اند. و نمی‌توانستند عرضه کنند.

و ناسزا و تهمت‌تن به بررسی جدی نمی‌دهد.

اما دو مسئله دیگر یعنی پیوند همزیستی مسالمت‌آمیز با رشد جنبش

انقلابی و پیروزی جهانی سوسیالیسم و امکان همزیستی مسالمت‌آمیز باید

مورد بحث قرار گیرد، چرا که تبلیغات مائوئیستی تکیه را بر این گذاشته

۳۴. زنده باد کمونیسم، صفحه ۲۶ (تکیه از ماست).

است تا ثابت کند که همزیستی مسالمت‌آمیز برای ماسودمند نیست و اگر به فرض سودمند هم باشد، استقرار آن مقدور نیست.

ب. پیوند همزیستی مسالمت‌آمیز با رشد جنبش انقلابی و پیروزی جهانی سوسیالیسم

مسئله این طور مطرح است که، اگر همزیستی مسالمت‌آمیز را به معنای واقعی آن بگیریم و معنای آن را تحریف نکنیم و اگر تصور کنیم که چنین سیاستی پیروز شده و بر مناسبات بین‌المللی حاکم شده است، آیا این به سود سوسیالیسم و به سود انقلاب جهانی است؟ اگر آری، چرا؟ جنبش کمونیستی و کارگری به این سؤال به طور قطع جواب مثبت می‌دهد و معتقد است تنها سیاست قابل پذیرش برای پرولتاریا و نیروهای انقلابی همین سیاست است و مهم‌ترین شرایط برای پیروزی انقلاب جهانی همانا گستردن همزیستی مسالمت‌آمیز است بر مناسبات بین‌المللی. مائوئیسم به این سؤال جواب منفی می‌دهد و معتقد است که در چنان دنیائی جنبش‌های ملی و انقلابی پیروز نخواهند شد و امپریالیسم و ارتجاع این جنبش‌ها را سرکوب خواهند کرد.

جنبش جهانی کمونیستی و کارگری از این مبداء حرکت می‌کند که روند انقلاب جهانی با وجود وحدت درونی مرکب از اجزاء گوناگونی است که هر یک با نیروی درونی خویش در حرکت و تکامل است و پیروز می‌شود. انقلاب هر کشوری در شرایط ویژه خود آن کشور رشد می‌یابد و به بلوغ می‌رسد. اگر بتوان از به راه افتادن یک جنگ ویران‌گر هسته‌ای جلوگیری کرد و اگر بتوان اصل عدم توسل به جنگ را در مناسبات میان دولت‌ها قبولاند، طبعاً مناسب‌ترین شرایط بوجود می‌آید که روند تکاملی جهان بلا انقطاع پیش رود.

جنبش جهانی کمونیستی و کارگری بر این اعتقاد علمی متکی است که زمان به سود جنبش‌های انقلابی و به سود صلح و سوسیالیسم کار می‌کند و هر چه جنگ جهانی هسته‌ای عقب‌تر افتد و صلح جهانی طولانی‌تر (وبه طریق اولی دائمی) باشد، اردوگاه سوسیالیسم از نظر اقتصادی و دفاعی محکم‌تر شده و نقش آن در گردش حوادث قاطع‌تر خواهد بود، جنبش‌های انقلابی قوی‌تر شده به پیروزی‌های بیشتری دست خواهند یافت و میدان عمل امپریالیسم و ماجراجوترین محافل ارتجاعی محدودتر و محدودتر خواهد شد.

جنبش جهانی کمونیستی و کارگری برآن است که در شرایط حفظ صلح و تحکیم همزیستی مسالمت‌آمیز ماجراجوترین محافل امپریالیستی منفرد و منفردتر می‌شوند، دست‌بردن به اسلحه برای سرکوب مردم در این یا آن کشور و به طریق اولی صدور ضدانقلاب و دخالت‌های مستقیم نظامی و توطئه‌گری دشوارتر و مقابله با آن‌ها برای جنبش انقلابی جهان آسان‌تر می‌شود.

واقعیتی که در جلو چشم مامی‌گذرد شاهد صادق این مدعا است. بعد از جنگ دوم جهانی محافل ماجراجوی امپریالیستی بارها دنیا را تا لب پرتگاه جنگ جهانی برده‌اند، چرا که امیدوار بوده‌اند منافع خویش را در لبه پرتگاه جنگ بهتر بتوانند حفظ کنند. اما تلاش کشورهای سوسیالیستی و جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و همه نیروهای صلح و ترقی جلو چنین جنگی را گرفته و روند انقلابی جهان از نظر کمی و کیفی به پله‌های بسیار بالائی صعود کرده است. امروز دیگر مسئله اساسی اروپا پذیرش مرزهای حاصل از جنگ دوم جهانی و یا پذیرش موجودیت کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی و آلمان دمکراتیک نیست. سوسیالیسم به طور قطع و برای همیشه در این سرزمین‌ها پیروز شده و ماجراجوترین محافل تلافی‌جوی آلمان غربی به عرصه دوم سیاست رانده شده‌اند. امروز مسئله اساسی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره کسب استقلال سیاسی - از نظر حقوقی و رسمی - نیست. این امر به طور عمده تحقق پذیرفته است. مسئله این کشورها پایان دادن به نفوذ امپریالیسم، شکستن سدهای ترقی و تکامل، محو عقب‌ماندگی و نظایر این‌هاست، و ملل این کشورها به حق راه تحقق آرمان‌های خویش را درگشودن راه به سوسیالیسم می‌بینند. روندی که در کشورهای عربی خاورمیانه می‌گذرد، تحول عمیقی که در مناسبات نفتی در حال انجام گرفتن است، به هیچ وجه به روزهای پس از جنگ دوم شایسته ندارد و هرچه زمان بگذرد و صلح جهانی حفظ شود، این روند با سرعت بیشتری به جلو خواهد رفت و تکامل خواهد یافت.

در دوران پس از جنگ و در شرایط حفظ صلح، کشورهای سوسیالیستی نیز بر قدرت خویش از هر جهت افزوده‌اند و قدرت مقابله آنان با امپریالیسم و یاری رساندشان به جنبش‌های انقلابی به مراتب بیشتر شده است. انقلاب کوبا در گذشته‌ای نه چندان دور شانس پیروزی نداشت، نه تنها به این دلیل که امپریالیست‌ها به آسانی تجاوز کرده آن رامی‌کوبیدند و امروز نمی‌توانند، بلکه در عین حال به این دلیل که حفظ کوبا در گذشته

از نظر اقتصادی برای کشورهای سوسیالیستی مقدور نبود و امروز مقدور است. امروز امپریالیست‌ها نمی‌توانند کوبا را محاصره اقتصادی و خفه کنند. نه بازارهای جهانی قرق امپریالیست‌ها است و نه دریاها آزاد. اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیسم سیروی دریائی بازرگانی و نیروی هوایی کشوری عظیمی در اختیار دارند که می‌تواند پلی بر روی اقیانوس‌ها باشد و کوبا را به خانواده سوسیالیستی متصل گرداند و اقتصاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی آن قدر قدرت اقتصادی دارد که مواد مورد نیاز کوبا و هر کشور دیگری نظیر کوبا را تحویل دهد و برای میلیون‌ها تن شکر کوبا محل مصرف پیدا کند.

پیشرفت اقتصادی و شکوفائی فرهنگ و تمدن سوسیالیستی و بهروزی انسان سوسیالیستی - که حفظ صلح جهانی لازمه حتمی آن است - در عین حال که بهترین آرزوهای هر انسان شریفی را در هر نقطه گیتی جامه عمل می‌پوشاند یک نیروی عظیم الهام بخش انقلابی است، سرمشقی است برای همه مردم زحمت‌کش جهان که راه سوسیالیستی را انتخاب کنند و در راه سوسیالیسم برزمند. لنین از فردای پیروزی بر مداخله‌گران و استحکام حکومت شوروی می‌گفت:

"اینک ما تاثیر اصلی خود را بر انقلاب جهانی با سیاست اقتصادی خود اعمال می‌کنیم... مبارزه در مقیاس جهانی به این عرصه انتقال یافته است. وقتی ما این مسئله را حل کنیم آن وقت در مقیاس بین‌المللی به طور حتم و به طور نهائی برده‌ایم. به این جهت مسائل ساختمان اقتصادی برای ما اهمیت استثنائی کسب می‌کند." (۳۵)

در این اظهارات لنین این نکته مهم نهفته است که سوسیالیسم از انتقال مبارزه به عرصه اقتصاد نگران نیست، به پیروزی در این عرصه اطمینان دارد. نظام سوسیالیستی در دوره خویش مستحکم و پیش‌رونده است. این نظام گسترده‌ترین میدان را برای رشد نیروهای مولده و توزیع عادلانه نعم مادی میان توده مردم فراهم می‌سازد و لذا از توسعه مناسبات همکاری اقتصادی با کشورهای دیگر - از جمله کشورهای سرمایه‌داری - هرگز زیان نمی‌بیند. توسعه این گونه مناسبات در مقطع تاریخ به سود سوسیالیسم است و بر قدرت آن می‌افزاید و پیروزی آن را

در مسابقه اقتصادی تسریع می‌کند.

البته سرمایه‌داری جهانی نیز به توسعه این نوع همکاری‌های اقتصادی نیازمند است و به همین دلیل علی‌رغم تمایل باطنی خویش و با وجود مقاومتی که نشان می‌دهد اجباراً به این همکاری تن در می‌دهد، ولی سرمایه‌داری با توسعه مناسبات اقتصادی با کشورهای سوسیالیستی نمی‌تواند بر محدودیت تاریخی سرمایه غلبه کند، برعکس هرچه مناسبات اقتصادی بین‌المللی گسترش یابد و هرچه اقتصاد بین‌المللی بیشتر به سوی یک جهانی به هم پیوسته سیر می‌کند، همان‌قدر محدودیت تاریخی سرمایه‌داری آشکارتر احساس و ضرورت سرنگونی آن بهتر درک می‌شود.

از این جاست که اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیسم در مجموع خویش به طور مداوم روی گسترش هرچه بیشتر مناسبات همکاری اقتصادی در سطح بین‌المللی تکیه می‌کنند و برای شکستن سدهائی که بر سر راه این گسترش بسته شده در پی کارند. ولی جهان سرمایه‌داری از روی اجبار و الزام و با گام‌های کند و نامطمئن در این راه در حرکت است.

جنبش جهانی کمونیستی و کارگری با اعتماد به آینده می‌نگرد و از روی محاسبه دقیق علمی بر آن است که تناسب قوا در عرصه جهانی در تمام رشته‌ها، چه سیاست، چه اقتصاد و چه ایدئولوژی، به سود سوسیالیسم در تعییر است و اگر بتوان صلح جهانی را حفظ کرد پیروزی سوسیالیسم در سرتاسر گیتی حتمی است. این سوسیالیسم نه بر روی خاکستر اتمی، بلکه بر قلعه عالی‌ترین دستاوردهای مادی و معنوی انسان‌های زحمتکش ساخته خواهد شد که خود با پای خویش و بر اساس انقلاب سوسیالیستی و از راه ویژه خویش به سوسیالیسم رسیده‌اند.

برای مائوئیست‌ها همه این‌ها حرف توخالی است. آن‌ها می‌خواهند که بر خاکستر اتمی زندگی شکوفائی بسازند و باور ندارند که حفظ صلح و تحکیم همزیستی مسالمت‌آمیز برای سوسیالیسم سودمند است و نه برای سرمایه‌داری. بنا به ادعای آن‌ها کوشش برای حفظ صلح و تأمین همزیستی مسالمت‌آمیز جزء ضروری و حلقه اصلی استراتژی انقلاب جهانی نیست، بلکه مانع از رشد انقلاب جهانی است. تبلیغات مائوئی مدعی است که همزیستی مسالمت‌آمیز بویژه جلو انقلاب ملل اسیر را (که مائوئیسم خود را وکیل تسخیری آن‌ها می‌داند) خواهد گرفت. در این باره نیازی به آوردن شاهد مثال نیست، چرا که تقریباً همه انتشارات مائوئی با این روح - با روح مخالفت با همزیستی مسالمت‌آمیز و انکار سودمندی آن

برای رشد انقلاب - تدوین می شود . با این حال این چندجمله را از یکی از صدها نوشتهء محافل مائوئی می آوریم :

"کلیهء احزاب مارکسیستی - لنینی و خلق های انقلابی کشورهای مختلف خط مشی اصلی "همزیستی مسالمت آمیز" رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی را با قطعیت رد می کنند ولی امپریالیسم آن را به گرمی می ستایند ." (۳۶)

"دلیل" اثبات این اتهام زشت به احزاب برادر و خلق های انقلابی - که هرگز به مائوئیسم وکالت نداده اند - و "دلیل" این ادعای توخالی ، که امپریالیسم همزیستی مسالمت آمیز را می ستاید ، ادعای توخالی دیگری است که :

"خط مشی اصلی "همزیستی مسالمت آمیز" رهبری حزب کمونیست شوروی با نیازمندی های امپریالیسم آمریکا توافق دارد ." (۳۷)

به این ترتیب بنا به تاکید مکرر مائوئیست ها همزیستی مسالمت آمیز - که اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی در عمل تعقیب می کنند و جنبش جهانی کمونیستی و کارگری به طور قطع موافق آن است - به سود سوسیالیسم و انقلاب جهانی نیست ، بلکه به سود امپریالیسم است .

ج. صدور انقلاب و صدور ضد انقلاب

این نظر مائوئیستی را هرطور بچرخانید و به هر شکل تعبیر و تفسیر کنید بیش از یک معنا و مفهوم ندارد و آن این که به جای همزیستی مسالمت آمیز باید سیاست تازاندن و صدور انقلاب را اجرا کرد - سیاستی که نه قابل اجرا است و نه به سود انقلاب جهانی و تامین صلح و ترقی . در همان جزوهء مائوئیستی که علیه همزیستی مسالمت آمیز تدوین شده و ما جملاتی را از آن آوردیم در جای دیگر سیاه روی سفید چنین نوشته شده است :

"رهبری حزب کمونیست شوروی خود انقلاب نمی کند و از دیگران نیز می خواهد که انقلاب

۳۶. دو نوع همزیستی مسالمت آمیز ، صفحه ۴۴ (تکیه از ماست) .

۳۷. همان کتاب ، صفحه ۴۴ (تکیه از ماست) .

نکنند. " (۳۸)

روی هر دو جانب این جمله کمی بیاندیشیم و ببینیم رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی چگونه می‌تواند خود انقلاب کند و نمی‌کند؟ و چگونه می‌خواهد و یا می‌تواند از دیگران بخواهد که انقلاب نکنند؟ در این جمله و این دو سؤال روح تمام نوشته‌ها و تبلیغات مائوئیستی علیه سودمندی همزیستی مسالمت‌آمیز جمع آمده است. مائوئیسم در تبلیغات خویش - و نه از روی ناآگاهی صادقانه - این فکر را به طور مداوم تبلیغ می‌کند که اتحاد شوروی گویا "موظف" است که در نقاط مختلف جهان "انقلاب کند" و به "وظیفه خویش" عمل نمی‌کند. مائوئیسم این فکر شدیداً ضد شوروی و ضد کمونیستی را به طور مداوم تلقین و تبلیغ می‌کند که گویا اتحاد شوروی "نمی‌گذارد" دیگران انقلاب کنند. در مطبوعات مائوئیستی و تروتسکیستی به زبان فارسی نیز می‌توان به کرات به این فکر برخورد که گویا علت فقدان جنبش مسلحانه انقلابی در ایران "مخالفت" شوروی است که می‌خواهد مرزهای جنوبی آرام باشد. مائوئیست‌ها می‌خواهند با تلقین و تبلیغ این فکر همه عناصر ناآگاه، خشمگین و مایوسی را که از دشواری کار انقلابی در ایران به جان آمده‌اند علیه اتحاد شوروی برانگیزانند و در عین حال شکست کامل سیاست ضد انقلابی "جنگ توده‌ای" خود را توجیه کنند. نیازی به یادآوری نیست که نفوذ و اعتبار عظیم اتحاد شوروی در جنبش‌های انقلابی جهان به این دلیل به دست آمده و وجود دارد که این اولین دولت سوسیالیستی همواره به طور پیگیر از جنبش‌های انقلابی حمایت کرده و به پیشرفت جنبش انقلابی کمک نموده است. چنین اعتباری هرگز نمی‌تواند برای جلوگیری از انقلاب رادریش گیرد، در درون جنبش انقلابی جهان آن چنان بی اعتبار خواهد شد که نظرش برای جنبش‌های انقلابی ملل دیگر کم‌ترین ارزشی نخواهد داشت و در نتیجه اگر به فرض بخواهد جلو انقلاب رادریش کشوری بگیرد کسی به حرفش گوش نخواهد کرد. رهبری مائوئیستی یکن این واقعیت را در تجربه شخصی خویش آزموده است.

اتحاد شوروی به این دلیل مورد احترام جنبش‌های انقلابی جهان است که نفع آن با نفع انقلاب جهانی و پیروزی سوسیالیسم در سرتاسر گیتی به طور تفکیک ناپذیری به هم پیوند دارد و پیروزی انقلاب در هر

نقطه جهان و به طریق اولی در ایران، که همسایه دیوار به دیوار شوروی است، عمیقا به سود این کشور است و آرامش واقعی را در مرزهای آن به وجود می آورد. باید ضدکمونیست غیرقابل علاجی بود تا جز این تصور کرد.

اما در نظریه مائوئی، که در فوق یاد کردیم، آنچه بیشتر قابل تامل است "انقلاب نکردن" رهبری حزب کمونیست شوروی است. ایراد تبلیغات مائوئیستی نیز به خط مشی اصلی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری درست همین است که در این خط مشی جایی برای صدور انقلاب، جایی برای "انقلاب کردن رهبری حزب کمونیست شوروی" وجود ندارد. انقلاب هر کشور را مردم خود آن کشور به ثمر می رسانند و بزرگ ترین وظیفه‌های که در برابر جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و کشورهای سوسیالیستی قرار گرفته، قبل از همه، عبارت است از جلوگیری از جنگ هستم‌های که جنبش‌های انقلابی و اصولا موجودیت انسانی را یک سره زیر ضربه قرار می دهد. باید محافل تجاوزکار امپریالیست را مهار زد تا نتوانند سیر پیروزمند روند تکاملی انقلاب جهانی و گذار جهان را از سرمایه داری به سوسیالیسم از بستر طبیعی خویش خارج کنند.

در تبلیغات مائوئیستی جلوگیری از صدور ضدانقلاب و حفظ صلح جهانی در نقطه مقابل هم قرار داده می شود که یکی نفی کننده دیگری است. در این تبلیغات این فکر تبلیغ می شود که اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی با ابراز علاقه قاطع به حفظ صلح و کوشش در راه آن گویا امپریالیسم را به صدور ضدانقلاب تشویق می کنند. در مطبوعات مائوئیستی به طور منظم و سیستماتیک تبلیغ می شود که عدم درگیری مستقیم نظامی اتحاد شوروی با آمریکا دست امپریالیسم آمریکا را باز گذاشته است و روزنامه "توفان" ارگان گروه توفان با صراحت تمام می نویسد که در حادثه کوبا (دریای کارائیب)، ویتنام، خاورمیانه و غیره لازم بود که اتحاد شوروی با آمریکا مستقیما به جنگ پردازد و کوششی که اتحاد شوروی برای حفظ صلح جهانی کرد گویا به زیان جنبش جهانی بود (۳۹).

نویسنده "انقلاب زمان ما" که تروتسکیسم را با مائوئیسم به نحو موفقیت آمیزی پیوند زده و هم جنسی آن ها را ثابت کرده است در تقویت فکر مائوئیست ها با صراحت تمام می گوید :

"حفظ صلح جهانی یعنی خودداری از سربه‌سز
گذاشتن با امپریالیسم." (۴۰)

و جای دیگر:

"همزیستی مسالمت‌آمیز— یعنی حفظ وضع موجود—
به سود امپریالیسم است و امپریالیست‌ها وضعی
بهتر از آن آرزو نمی‌کنند." (۴۱)

بدون تردید اولین مطلبی که از آشنائی با این گونه نظریات به چشم
می‌خورد، کینه و نفرت ضد سوسیالیستی و ضد انسانی عرضه‌کنندگان آن‌ها
است. برای هر انسان عادی و به طریق اولی برای یک انسان کمونیست
دشوار است تصور کند که چگونه عده‌ای که خود را "انقلابی" و "جوهر
کمونیسم" می‌نامند می‌توانند به این سادگی از برخورد نظامی شوروی و
آمریکا سخن بگویند و آن را برای مقابله با امپریالیسم و پیروزی سوسیالیسم
لازم قلمداد کنند.

برخورد نظامی آمریکا و شوروی یعنی فلاکت‌بارترین جنگ تاریخ، یعنی
از میان رفتن مقادیر عظیمی از پایه‌های مادی و فنی کمونیسم که خلق شوروی
در مدت بیش از نیم قرن در سخت‌ترین شرایط در محاصره سرمایه‌داری
جهانی و با تحمل محرومیت‌های فراوان بوجود آورده است. این برخورد
یعنی کشته شدن صدها میلیون انسان زحمتکش و از آن جمله میلیون‌ها و
میلیون‌ها انسان سازنده سوسیالیسم که قاعدتاً یک انسان عادی زحمتکش
نسبت به آن‌ها احساسی جز محبت و صمیمیت ندارد. و اگر قبول کنیم که
جنگ آمریکا و شوروی محدود به دو کشور نخواهد شد و جنگی است جهانی،
آن وقت دامنه فلاکت بهتر مجسم می‌شود.

قابل تصور نیست که انسان باید به کدام پایه از کینه ضد کمونیستی
تتنزل کند تا در سر هر حادثه‌ای که در صحنه جهانی رخ می‌دهد چنین
برخوردی را طلب نماید. ظاهراً حساب مائو و مائوئیست‌ها این است که
در این برخورد چین کنار خواهد ماند و بنا به اظهار خود مائو بالای کوه
خواهد نشست تا نبرد پلنگان را در دره نظاره کند. و به این ترتیب
از نقطه نظریک مائوئیست فرصتی به دست خواهد آمد تا بر روی خاکستر
چنین جنگ ویران‌گری و برپایه "اندیشه‌های تابناک صدر مائو" زندگی
شکوفانی ساخته شود. و شرکت مللی مانند ملت ایران در ساختمان چنین
زندگی شکوفانی ظاهراً چندان هم ضروری نیست.

۴۰ و ۴۱. انقلاب زمان ما، نشریه جامعه سوسیالیست‌های ایرانی، صفحه ۳۶ (تکیه از ماست).

در ورای این محاسبات ویژه پکن، آنچه در مرکز این گونه تبلیغات مائوئیستی قرار گرفته، تلقین ضرورت صدور انقلاب در قبال صدور ضدانقلاب و نیز تبلیغ این فکردر میان جنبش های انقلابی و به ویژه جنبش انقلابی و ضدامپریالیستی ملل اسیر است، که اگر اتحاد شوروی وارد جنگ نشود، پیروزی انقلاب مقدور نخواهد بود و به این معنا "حفظ صلح جهانی یعنی سر به سرنگداشتن با امپریالیسم" و "همزیستی مسالمت آمیز یعنی حفظ وضع موجود."

اما عناصر آگاه انقلابی به سادگی درک می کنند که واقعیت غیر از این است و نفس کوشش برای حفظ صلح یک پیکار عظیم شبانه روزی علیه امپریالیسم است و این وسیله وسیله بسیار موثری است برای مهار کردن ماجراجوترین محافل امپریالیستی. در شرایط حفظ صلح جهانی، تجاوز امپریالیستی روزه روز دشوارتر می شود. اگر در گذشته نزدیک امپریالیست ها به خود حق می دادند که به هر مناسبتی قوای نظامی به رح کشیده، ارتش پیاده کنند، امروز برای اعزام هر سرباز باید ده بار فکر کنند و اگر در دهه ۱۹۵۰ هنوز امپریالیست ها اعزام قوا به خاورمیانه را کار عادی تلقی می کردند، امروز این کار آن چنان غیر عادی است، که برای انجام آن باید مقدمات فراوانی فراهم باشد. و تردیدی نیست که هر چه زمان بگذرد دخالت نظامی مستقیم امپریالیسم دشوارتر خواهد شد.

از جانب دیگر در زمان ما صدور ضدانقلاب از جانب امپریالیسم و عمالش با جواب شایسته ای روبرو می شود. نمونه آن را در کوبا و ویتنام و بنگلادش و خاورمیانه عربی می توان دید. در همه این نقاط ضربات سنگینی به امپریالیسم وارد آمد، ولی جنگ جهانی در گرفت و اگر امپریالیسم موفق شده بود جنگ جهانی را آغاز کند. سرنوشت مردم کوبا، مردم ویتنام، مردم خاورمیانه و مردم بنگلادش کاملاً غیر از آن بود که امروز هست. البته در همه موارد اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیسم نقش قاطع در سرکوب تجاوز امپریالیستی ایفا کردند، ولی شیوه هایی که به کار برده شد متفاوت و بسیار بفرنج بود، شیوه هایی بود که مبارزه انقلابی ملت ها را علیه امپریالیسم در مرکز محاسبه و خط مشی قرار می داد و نه صدور انقلاب را. و چنان که در جلو چشم خود می بینیم، امپریالیسم به تجاوز تشویق نمی شود و همزیستی به معنای حفظ وضع موجود نیست. وضع موجود به سرعت تغییر می کند و تغییر خواهد کرد و بهترین شرایط برای تغییر آن و سیرجهان به ی سوسیالیسم حفظ صلح جهانی و تامین همزیستی است.

لئونید برژنف در سخنرانی خویش در کنفرانس نیروهای صلح خواه جهان در مسکو در تشریح سیاست صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز، که اتحاد شوروی تعقیب می‌کند، می‌گوید:

"با حمایت از اصول همزیستی مسالمت‌آمیز، ما برای آن چیزی مبارزه می‌کنیم که برای میلیاردها انسان در روی زمین گرانبهارترین چیزهاست: یعنی حق زندگی و به خاطر نجات آن از خطر نابودی در شعله‌های جنگ.

در عین حال ما از این طریق در راه تامین شرایط مساعد بین‌المللی برای پیشرفت اجتماعی همه کشورهای و همه خلق‌ها مبارزه می‌کنیم." (۴۲)

د. دو نوع همزیستی یا جنگ سرد و همزیستی؟

تبلیغات مائوئیستی برای این که سیاست خود را در زمینه مخالفت با همزیستی و تشویق برخورد میان آمریکا و شوروی پنهان دارد، مدعی است که با اصل همزیستی مسالمت‌آمیز مخالفتی ندارد. اما با آن نوع همزیستی که اتحاد شوروی پیش گرفته مخالف است. به قول مائوئیست‌ها دو نوع همزیستی وجود دارد که یکی قابل پذیرش و دیگری رد کردنی است، ولی آن گاه که مسئله بازتر و روشن‌تر مطرح می‌شود، کاشف به عمل می‌آید، که منظور مائوئیست‌ها از همزیستی قابل پذیرش "جنگ سرد" است. مائوئیست‌ها می‌کوشند چنین وانمود سازند که گویا سیاست خارجی یک کشور سوسیالیستی باید عموس و خشک باشد تا انقلابی بنماید (یادآوری کنیم که این نظریات مربوط به مرحله اول عرض اندام مائوئیسم در عرصه بین‌المللی است که امروز با همان ماهیت، ولی با شکل جدیدی، اجرا می‌شود که در صفحات بعد تشریح خواهیم کرد).

در مطبوعات مائوئیستی به طور صریح سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز قابل پذیرش به صورت سیاست "مشت در برابر مشت" (۴۳) مجسم می‌شود که تفاوت ماهوی میان شیوه پیشبرد سیاست سوسیالیستی و سیاست امپریالیستی را نادیده می‌انگارد و چیزی جز جنگ سرد نیست.

۴۲. روزنامه پراودا، ۲۷ اکتبر ۱۹۷۳ (نکته از ماست).

۴۳. دو نوع همزیستی، صفحه ۳۰.

"توده" با تکرار حرف‌های مائوئیست‌های پکن می‌گوید:

"مارکسیست-لنینیست‌ها (بخوانید: مائوئیست‌ها) طرفدار جدی، به کاربردن قهرانقلابی علیه قهر ضدانقلابی و پیروی کردن از سیاست مشت در برابر مشت هستند." (۴۴)

مادرکشور خودمان شاهد فعالیت عملی گروه‌های مائوئیست در این عرصه هستیم و به چشم می‌بینیم که آنان چگونه با تمام قوا در جهت تیرگی مناسبات ایران و شوروی می‌کوشند و چگونه هرگونه بهبود مناسبات ایران با کشورهای سوسیالیستی را به زیان "انقلاب" ایران جلوه می‌دهند و هر نوع همکاری میان ایران و شوروی را تخطئه می‌کنند و پیشنهادی که برای پایه‌مناسبات دارند چیزی جز شدیدترین جنگ سرد و بدترین تیرگی مناسبات نیست.

در تاریخ ۱۷-۳۰ اوت ۱۹۵۸ دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در بیگ - دای - هه جلسه داشت. در این اجلاس مائو این "اندیشه" را به میان کشید که گویا وخامت اوضاع بین‌المللی به سود کشورهای سوسیالیستی است. وی می‌گفت:

"وخامت بیشتر به سود ماست و کمتر به سود غرب." (۴۵)

در اواخر سال ۱۹۵۸ مقامات کمیته مرکزی حزب کمونیست چین مسئول اعضای حزب توده ایران مقیم پکن را برای ملاقات دعوت کرده و به وی اطلاع داده بودند که میان حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کمونیست چین بررسی سیاست خارجی قابل پذیرش برای کشورهای سوسیالیستی اختلاف نظری وجود دارد بدین مضمون که حزب کمونیست اتحاد شوروی برای آرامش و کاهش تنش‌ها بین‌المللی می‌کوشد، اما حزب کمونیست چین معتقد است که آرامش و کاهش تنش‌ها بین‌المللی به سود امپریالیسم است. پس از دو روز مقامات کمیته مرکزی حزب کمونیست چین از رفیق نامبرده تقاضا کرده بودند که از انتشار این مطلب خودداری کند. اما بعدها این نظریه از جانب رهبران چین به وسعت منتشر شد و از جمله خود مائو در سال ۱۹۵۹ به گروهی از رهبران احزاب کمونیست آمریکای لاتین، که از چین دیدن می‌کردند، گفته بود که از وخامت اوضاع بین‌المللی

۴۴. توده، شماره ۱۸، صفحه ۸ (تکه از ماست).

۴۵. تاریخ نوین چین، صفحه ۳۱۷.

خوش می آید . مائو گفته بود :

"وخامت اوضاع بین المللی به سود کیست؟ به سود ایالات متحده؟ به سود انگلستان؟ به سود پرولتاریای جهانی؟ من فکر می کنم که ما نباید از وخامت اوضاع جهانی بترسیم . خود من از وخامت اوضاع جهان خوشم می آید . " (۴۶)

صرف نظر از حساب های سیاسی ویژه ای که مائو در پشت سر این خوش آمدن از وخامت اوضاع بین المللی پنهان کرده است ، "منطق انقلابی" نائید کننده این نظر چیزی نیست جز اعتقاد به سودمندی و ضرورت صدور انقلاب و اصل هر چه بدتر بهتر . تشدید وخامت اوضاع جهانی طبعاً به سوی جنگ می رود . ولی چه باک ! از نظر مائو عیسم جنگ و انقلاب هم زادند . وخامت اوضاع جهانی باعث تشدید ترور در کشورهای سرمایه داری و وابسته ، تقویت مواضع عناصر ارتجاعی و ضد کمونیست و افزایش نفوذ امپریالیسم در کشورهای وابسته می شود . ولی چه بهتر ! شاید این توده های لخت و بی حرکت و فاسد شده لاقط از این راه بیدار شوند و به حرکت آیند !!

چنین منطقی برای مارکسیست ها ، که موتور تحول جامعه را در درون آن می دانند و به ظرفیت انقلابی توده ها اعتقاد داشته و بر قوانین مبارزات مبارزات طبقاتی واقفند ، کاملاً بی معنا و ماهیت ضد انقلابی آن شناخته شده است . اما برای عناصر و قشرهای عقب مانده خرد بورژوازی و عناصر عاصی ، که به دام انواع نظریات انحرافی "چپ" گرفتار آمده اند ، پذیرفتنی است . اینان در درون جوامع طبقاتی ، در مبارزه طبقاتی و سیر منطبق زمان محملی برای انقلاب نمی بینند . برای اینان آهنگ مبارزه توده ها نشناخته است و اصل هر چه بدتر بهتر ، اصل به کار گرفتن تازیانه و دهل برای "بیدار کردن و به حرکت آوردن" اجباری توده ها ، سنگ زیرینای مشی "انقلابی" است . و مائو درست روی این گونه عناصر حساب می کند .

۵. امکان همزیستی مسالمت آمیز

دومین تکیه گاه تبلیغات مائوئیستی در مخالفت با همزیستی مسالمت -

آمیز نفی امکان آن است. مائوئیست‌ها می‌گویند و تکرار می‌کنند (ویا بهتر بگوئیم می‌گفتند و تکرار می‌کردند) که امپریالیست‌ها تن به همزیستی مسالمت‌آمیز نخواهند داد.

"ایالات متحده آمریکا یک دولت امپریالیستی و اتحادشوروی دولتی سوسیالیستی است. شما چطور می‌توانید تصور کنید که این دو دولت با نظام‌های اجتماعی به کلی متفاوت می‌توانند نوعی "همکاری همه‌جانبه" داشته باشند؟

مادام که در مناسبات بین‌المللی بین ایالات متحده آمریکا و دیگر دول امپریالیستی کشمکش، فریب و تحریکات برتری دارد و در حالی که ایالات متحده آمریکا می‌کوشد این دول را به تبعیت خود درآورد شما چطور می‌توانید تصور کنید آمریکای امپریالیستی می‌تواند با اتحادشوروی سوسیالیستی در صلح و صفا همزیستی کند؟" (۴۷)

گروه "توفان" این نظریه مائوئیستی را به عرصه فلسفه می‌برد و ادعا می‌کند که اگر اصل بر همزیستی مسالمت‌آمیز است، دیگر چه جای گفتگو از مبارزه میان دو سیستم آنتاگونیستی سوسیالیسم و سرمایه‌داری است؟ (۴۸)

روشن است که وقتی از همزیستی مسالمت‌آمیز سخن می‌رود، درست صحبت بر سر همزیستی دو سیستم آنتاگونیستی دولت‌های سوسیالیستی و دولت‌های کاپیتالیستی است، وگرنه در میان سیستم‌های غیر-آنتاگونیستی مثلاً میان دولت‌های سوسیالیستی و دولت‌های ضد-امپریالیستی، که راه سوسیالیستی در پیش می‌گیرند، مناسباتی برپایه دیگر، مناسباتی بر اساس دوستی و انترناسیونالیسم پرولتری برقرار می‌گردد. مائوئیست‌ها با این برداشت موافق نیستند و تاچندی پیش، که پکن به علت دشواری‌های حاصله از مبارزات داخلی، فعالیت چشم‌گیری در سیاست خارجی نداشت، رسماً ادعا می‌کردند که همزیستی مسالمت‌آمیز مقدور نیست، مگر این که ماهیت یکی از دو جانب-یا امپریالیسم یا سوسیالیسم-تغییر کند. و البته فراموش نمی‌کردند اضافه

۴۷. دو نوع همزیستی، صفحه ۶۳ (یکه از ماست).

۴۸. روزیونیم در تئوری و در عمل، صفحه ۵۲.

کنند که از تغییر ماهیت امپریالیسم نمی‌تواند حرفی در میان باشد و آنچه به آسانی آب خوردن تغییر کرده است، ماهیت سوسیالیسم است در اتحاد شوروی.

"توفان" در سال ۱۳۴۷ این استدلال کهنه شده، مائوئیستی را به عنوان تحفه‌ای به ایران آورده و می‌کوشد به وسیله آن مناسبات ایران و شوروی و علت این واقعیت تاریخی را توضیح دهد، که چرا رژیم حاکم ایران و شخص شاه سال‌ها علیه همزیستی مسالمت‌آمیز با شوروی مبارزه کردند، ولی بالاخره مجبور شدند آن را بپذیرند. "توفان" سؤال می‌کند:

"چرا شاه‌پیشنهادات شوروی را (در گذشته) رد کرد و به دولت شوروی اعتماد نکرد و چه عواملی باعث شد که شاه به شوروی روی آورد؟" (۴۹)

و جواب می‌دهد:

"نخستین عامل چرخش شاه تغییر ماهیت حزب و دولت شوروی است." (۵۰)

"توفان" و به طور کلی همه گروه‌های مائوئیستی مدعی‌اند که اگر "تغییر ماهیت دولت شوروی" نمی‌بود و این دولت سوسیالیستی باقی می‌ماند، میان دوسیستم آناگونیستی ایران و شوروی همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری اقتصادی—به آن معنایی که ما امروز در عمل می‌بینیم—مقدور نمی‌شد و تیرگی مناسبات الزامی بود.

ما در این جا با عدم درک کامل و یا بهتر بگوئیم تحریف دانسته‌مانی همزیستی مسالمت‌آمیز و نیروی پیش برنده آن روبرو هستیم. همزیستی مسالمت‌آمیز نبرد است. همزیستی مسالمت‌آمیز مورد قبول امپریالیسم نیست و به زیان آن است. اما همزیستی مسالمت‌آمیز متکی به سیرتکاملی جهان و حاصل واقعیت عینی است، که امپریالیست‌ها ضمن مخالفت با آن و تخطئه آن الزاما و اجبارا بدان گردن می‌نهند و در پشت سر سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز نیروی عظیم اردوگاه سوسیالیسم، نیروی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و همه نیروهای انقلابی ضد امپریالیست و هواداران صلح ایستاده‌اند. در پشت سر همزیستی مسالمت‌آمیز سیربی امان تاریخ و تغییر مداوم تناسب قوا به سود سوسیالیسم ایستاده است و نه تغییر ماهیت یکی از دو جانب آن.

وقتی از نیروی عظیم اردوگاه سوسیالیسم سخن می‌گوئیم منظور ما برخلاف مائوئیست‌ها تنها قدرت نظامی این اردوگاه نیست. ما در همزیستی مسالمت‌آمیز در عین حال به قدرت عظیم اقتصادی این اردوگاه نظر داریم، که یکی از اجزاء تفکیک ناپذیر اقتصاد جهانی است و امپریالیست‌ها، علیرغم تمایل خویش، مجبورند آن را به حساب آورند و با آن وارد معامله صلح‌آمیز بازرگانی و همکاری اقتصادی شوند.

در سال ۱۹۲۱ لنین در توضیح همزیستی مسالمت‌آمیز می‌گفت:

"آیا چنین چیزی به طور کلی قابل تصورات، که جمهوری سوسیالیستی در محاصره سرمایه‌داری به موجودیت خود ادامه دهد. چنین چیزی هم از نظر سیاسی و هم از نظر نظامی غیرقابل تصور می‌نمود. ولی این که چنین چیزی، هم از نظر سیاسی و هم از نظر نظامی، ممکن است، به اثبات رسیده. این دیگر یک واقعیت است. ولی از نظر بازرگانی، از نظر مبادلات اقتصادی چطور؟" (۵۱)

لنین به این سؤال هم جواب مثبت می‌دهد و همکاری‌های اقتصادی و بازرگانی را هم ممکن و البته برای سوسیالیسم سودمند می‌داند و علت این امکان را نه در "تغییر ماهیت سوسیالیسم" و یا مبتدلاتی از این دست بلکه در نیروی مقاومت ناپذیر قوانین اقتصادی می‌شناسد و می‌گوید:

"نیروئی وجود دارد قوی‌تر از تمایل، اراده و تصمیم هر یک از دولت‌ها و طبقات متخاصم و آن نیرو عبارت است از مناسبات عمومی جهانی اقتصادی که آنان را وادار می‌کند به راه استقرار مناسبات با ما وارد شوند." (۵۲)

در زمان ما با تغییر تناسب قوا در عرصه اقتصادی و تغییرات عظیمی که به طور کلی در اقتصاد و سیاست بین‌المللی به وقوع می‌پیوندد، الزام محافل امپریالیستی دولت‌های ارتجاعی جهان به توسعه روابط با کشورهای سوسیالیستی و پذیرش همزیستی مسالمت‌آمیز روز به روز بیشتر می‌شود ما در کشور خودمان این الزام را با چشم خود می‌بینیم و احساس می‌کنیم

۵۱. لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۲۴، صفحه ۳۰۱.

۵۲. همان کتاب، صفحات ۲۰۵-۲۰۴.

که چگونه رژیم ایران، علی‌رغم دشمنی عمیق با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی، به هر صورت، به توسعهٔ مناسبات ادامه می‌دهد.

و. جای انقلابیون در نبرد همزیستی مسالمت‌آمیز

همزیستی مسالمت‌آمیز سیاستی است از ریشه و ماهیتاً نو. این سیاست با سنن چند هزارسالهٔ مناسبات میان دولت‌ها و جنگ و ستیزها و غارت‌گری‌ها و لشگرکشی‌ها، که تاریخ به یاد دارد، تطبیق نمی‌کند و باورکردن این که چنین سیاستی پیروز شود، آسان نیست. مردم جهان از زمان پیدایش سرمایه‌داری با انواع بازی‌های ننگین پشت پردهٔ سیاست روبرو بوده‌اند و در زمان پیدایش امپریالیسم کم‌تر روزی را در صلح کامل و بدون دلهره گذرانده‌اند و طبیعی است که عدهٔ معینی از آنان به پیشرفت امر همزیستی مسالمت‌آمیز و کاهش مداوم تنشج بین‌المللی - ضمن علاقه و تمایل وافر، به آن با تردید می‌نگرند. دشواری‌های نبرد در راه همزیستی مسالمت‌آمیز نیز طبعاً این تردیدها را اینجا و آنجا تأیید خواهد کرد، چرا که همزیستی مسالمت‌آمیز نبردی است بسیار بغرنج، ذوجوانب، پراز فراز و نشیب، پیکاری است که اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی و کارگری بیش از نیم‌قرن است - از فردای اکتبر - در شرایط گوناگون و به وسایل گوناگونی پیش برده و سال‌های سال پیش خواهند برد. این نبرد دشوار طبعاً پیچ و خم دارد و اگر کسی خود را در مقام تخطئه همزیستی مسالمت‌آمیز قرار دهد و بخواهد به جای تلاش برای پیروز کردن آن در صرف ارتجاع قرار گرفته و از پیشرفت آن جلوگیری کند، می‌تواند در سیاست امپریالیست‌ها به حد کافی دستاویز بیابد و می‌تواند به مردم عامی و جوانان ناآگاه "نشان دهد" که همزیستی با دشواری روبرو شده و محافل امپریالیستی نارو زده و علی‌رغم تعهدات خویش اینجا و آنجا به تحریک و توطئه و تجاوز دست زده‌اند.

اما در برابر کسانی که در صف مقابل امپریالیسم قرار گرفته‌اند این وظیفه قرار دارد که ضمن اعتقاد به سودمندی و امکان همزیستی مسالمت‌آمیز به دشواری و عظمت نبرد توجه کنند و با تمام قوا در صف مدافعین آن قرار گیرند و نه در صف تخطئه‌کنندگان آن.

۶. مرحله انقلاب در کشورهای در حال رشد - «جهان سوم»

یکی از موارد جدی اختلاف میان مارکسیسم - لنینیسم و مائوئیسم تعیین مرحله انقلاب در کشورهای است که در گذشته نزدیک اسپر استعمار سنتی امپریالیستی بوده به صورت مستعمره و نیمه مستعمره اداره می شدند و اینک که سیستم مستعمراتی امپریالیسم فروریخته، هریک بسته به شرایط ویژه خویش راه تکاملی معینی را پیش گرفته اند. اگر از خود مائوئیست ها بپرسید که این اختلاف بر سر چیست، طبق معمول، پاسخ مبتدلی خواهید شنید حاکی از این که گویا جنبش جهانی کمونیستی و کارگری با امپریالیسم ساخته و این حکم لنینی را فراموش کرده است که پس از انقلاب اکثر انقلاب های ملی و دمکراتیک در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره دیگر نمی تواند از نوع انقلاب های بورژوائی گذشته باشد. این انقلاب انقلابی است دارای سیمای نو.

اما وقتی موضوع را بازمی کنیم روشن می شود که اختلاف بر سر نو یا کهنه بودن انقلاب دمکراتیک و ملی نیست، بلکه بر سر معنا و مفهوم ویژه ای است که مائوئیسم از انقلاب دمکراتیک نوین اراده می کند و این مفهوم، چنان که در بحث خواهیم دید، در نقطه مقابل مارکسیسم - لنینیسم، در نقطه مقابل واقعیت خارج و سیر تحول جهان قرار داشته و در عمل ضد انقلابی است.

از آنجا که خطوط اساسی مفهوم مائوئی انقلاب دمکراتیک نوین در اثر مائو به نام "درباره دمکراسی نوین" بیان شده، جادارد که بحث خود را از آشنائی با این اثر آغاز کنیم.

الف. «درباره دموکراسی نوین»

این اثر مائو در ژانویه ۱۹۴۰ منتشر شد. در این اثر مائو مرحله ای را که انقلاب چین در آن قرار دارد و راهی را که باید طی کند، ترسیم می کند و جای بزرگی نیز به فرهنگ "دمکراسی نوین" می دهد. مائو از این فکر صحیح آغاز می کند، که از زمان انقلاب اکثر دنیا وارد دوران تاریخی جدیدی شده، و می گوید:

"اگر در این دوران در یک کشور مستعمره و نیمه مستعمره انقلابی علیه امپریالیسم - یعنی علیه

بورژوازی جهانی، علیه سرمایه‌داری جهانی -
رخ دهد، این انقلاب دیگر از نوع انقلاب‌های
بورژوا دمکراتیک کهنه نیست، بلکه از نوع انقلاب -
های نوین است. این انقلاب دیگر جزئی از انقلاب
جهانی بورژوائی و کاپیتالیستی کهنه نیست، بلکه
جزئی از انقلاب نوین جهانی است، یعنی جزئی
از انقلاب جهانی پرولتری و سوسیالیستی است. (۵۳)

مائو از این دوران تاریخی جدید تعریفی به دست می‌دهد که به
هیچ وجه دقیق نیست. او آغاز دوران جدید را از جنگ امپریالیستی
جهانی اول و از انقلاب اکتبر می‌گیرد که نشانهٔ عدم توجه او به معنای
واقعی دوران جدید است. آغازی که مائو می‌گیرد مربوط به بحران عمومی
سرمایه‌داری است و حال آن که دوران جدید تاریخی از انقلاب اکتبر -
فقط از این انقلاب - آغاز شده که دوران تاریخی گذار از سرمایه‌داری به
سوسیالیسم است. بعلاوه مائو اصل مطلب را در این دوران جدید، که
عبارت است از انجام انقلاب‌های سوسیالیستی و گذار از سرمایه‌داری به
سوسیالیسم "فراموش" می‌کند و رابطهٔ سرمایه‌داری امپریالیستی را با
مستعمرات در چنان مقطعی مطرح می‌سازد که کاملاً نادرست است. مائو از
لنین و از آثار او هم که مسئلهٔ مورد بحث را بررسی کرده و اولین و صحیح -
ترین راه‌حل‌های آن را به دست داده اسمی نمی‌برد و فکر گذار به دوران
جدید تاریخی و مرحلهٔ جدیدی را که در انقلاب‌های مستعمرات آغاز شده
از دست دوم و سوم یعنی از یکی از جزوه‌هایی که تحت عنوان "استالین
دربارهٔ مسئلهٔ ملی" به چینی ترجمه شده کسب می‌کند.

همهٔ این‌ها - اگرچه برای کسی که در زمینهٔ تئوری مارکسیسم -
لنینیسم ادعای کلاسیک بودن دارد معایب غیرقابل تحملی است - در
موضوع بحث ما اهمیت درجهٔ دوم دارد. مسئلهٔ اصلی این است که مائو
در "دمکراسی نوین" به هر صورت به این فکر کاملاً صحیح می‌پیوندد که
انقلاب چین از نوع انقلاب‌های کهنهٔ بورژوائی نیست و انقلابی است
نوین، جزئی است از انقلاب جهانی سوسیالیستی، و جز با اتکاء به اتحاد
شوروی پیروز نخواهد شد.

اما دشواری کار از وقتی آغاز می‌شود که مائو می‌کوشد برای بیان نظر
خویش پایهٔ تئوریک بسازد و در این کار به جای این که به لنین و لنینیسم

مراجعه کند، به ضد آن متوسل می‌شود و مطالبی را مطرح می‌کند که از ریشه نادرست است. مائو علت این امر را، که انقلاب چین از نوع انقلاب های نوین است و چین نمی‌تواند و نباید به سوی تشکیل دیکتاتوری بورژوائی و راه رشد سرمایه‌داری برود، به حساب امپریالیسم می‌گذارد و این طور توضیح می‌دهد که گویا امپریالیسم جهانی بنا به ماهیت خود بیش از پیش به مستعمرات وابسته می‌شود و مخالف‌رشد سرمایه‌داری در مستعمرات است. مائو پیش بینی می‌کند که این مخالفت پس از جنگ دوم جهانی بازهم بیشتر خواهد شد. به قول مائو امپریالیسم هرگز اجازه نخواهد داد که سرمایه‌داری در مستعمرات رشد کند و لذا مستعمرات تا وقتی در آن‌ها انقلاب دمکراتیک نوین پیروز نشده فتوئدالی و نیمه فتوئدالی خواهند ماند. از جانب دیگر مائو مدعی است که هرگز مستعمرات آزادی سیاسی نخواهند یافت مگر از طریق انقلاب مسلحی نظیر انقلاب چین و مائو تصور می‌کند که اگر سیستم مستعمراتی امپریالیستی متلاشی شود امپریالیسم فرو خواهد ریخت چرا که رشد اقتصادی سرمایه‌داری گویا منوط به حفظ مستعمرات است. مائو می‌گوید:

"آیا ما (اشاره به کشور چین م. ج. ۰) نمی‌توانیم از راه ساختمان جامعه^۶ سرمایه‌داری به دیکتاتوری بورژوائی برویم؟... بنا به شرایط بین‌المللی این راه بسته است... ساختمان جامعه^۶ سرمایه‌داری - دیکتاتوری بورژوائی را در چین قبل از همه سرمایه‌داری بین‌المللی اجازه نمی‌دهد. تاریخ نوین چین بیان‌گر آن است که چگونه امپریالیسم به چین تجاوز کرد و چگونه مانع تکامل سرمایه‌داری در آن شد...

مادر مرحله^۶ آخرین تشنجات احتضار امپریالیسم زندگی می‌کنیم. امپریالیسم به زودی خواهد مرد. امپریالیسم عبارت است از "سرمایه‌داری محتضر" اما درست به همین دلیل که امپریالیسم به زودی خواهد مرد او بیش از پیش به حساب مستعمرات و نیمه مستعمرات زندگی می‌کند و به هیچ وجه اجازه نخواهد داد که در یکی از مستعمرات و نیمه مستعمرات جامعه^۶ سرمایه‌داری دیکتاتوری بورژوائی

ساخته شود. " (۵۴)

مائو تاکید می‌کند که سوسیالیسم هم - که در اتحاد شوروی پیروز شده - اجازه نخواهد داد که سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره تکامل یابد. مائو یادآوری می‌کند که اگر بعد از جنگ جهانی اول جمهوری بورژوازی ترکیه بوجود آمد این محصول شرایط ویژه‌ای بود و پس از جنگ دوم جهانی ممکن نیست ترکیه دیگری پدید آید. (۵۵)

مائو نتیجه می‌گیرد که راه رشد جنبش انقلابی چین راه جنگ طولانی دهقانی است. نیروی عمده انقلاب دهقانان، سازمان اصلی انقلاب ارتش است (و نه حزب کمونیست!!). روستا شهر را محاصره می‌کند و انقلاب را پیروز می‌گرداند و تنها در چنین جنگی است که هژمونی پرولتاریا برقرار می‌شود. او هژمونی پرولتاریا را بدون خود پرولتاریا تنها از طریق پذیرش افکار مارکسیستی (که آن را در عمل با اندیشه‌های خویش جانشین کرده) مقدور می‌داند.

درباره ماهیت طبقاتی دولت "دموکراسی نوین" و به طور کلی درباره ماهیت طبقاتی دولت، مائو مطالب ضد مارکسیستی و ضد لنینی و غیر علمی فراوانی می‌گوید که ما در صفحات بعد ضمن بحث در نظریات وی درباره دولت و دیکتاتوری پرولتاریا مورد بررسی قرار خواهیم داد. آنچه این جا می‌توان گفت این است که مائو حکومتی را که باید روی کار آید از "نوع سوم" می‌نامد که نه دیکتاتوری پرولتاریا است و نه دیکتاتوری بورژوازی بلکه دیکتاتوری چندین طبقه ضد امپریالیستی است (از جمله بورژوازی ملی) (۵۶). این دیکتاتوری "نوع سوم" اگرچه دولت دوران گذار است ولی "به حد کافی طولانی است" (۵۷) و وظایف فاز اول را انجام خواهد داد که وظایف بورژوا دمکراتیک است و "تا وقتی این وظایف انجام نشده حتی سخنی از سوسیالیسم نمی‌تواند در میان باشد." (۵۸)

در بخش فرهنگ دموکراسی نوین و انقلاب فرهنگی، مائو بسیاری مطالب نادرست به میان می‌آورد که به زهرناسیونالیسم بورژوازی آلوده و ضد مارکسیسم است. در همین جا است که وی دستور می‌دهد چینی‌ها

۵۴. مائو، منتخبات، جلد دوم، صفحات ۴۴۹ - ۴۴۸ (تکیه از ماست). (با کمی تفاوت ترجمه

درباره دمکراسی نوین، چاپ پکن، فارسی ۱۹۷۰، صفحه ۵۴).

۵۵. همان کتاب، صفحه ۴۵۰ (در چاپ فارسی صفحه ۵۷).

۵۶. مائو، درباره دمکراسی نوین، ترجمه فارسی، چاپ پکن، صفحه ۴۰.

۵۷. مائو، منتخبات، جلد دوم، صفحه ۴۴۴.

۵۸. همان کتاب، صفحه ۴۵۳.

مارکسیسم و فرهنگ سوسیالیستی را بچوند، از روده و معده چینی بگذرانند و فضولاتش را بیرون بریزند.

ولی برخی دیگر از احکام مندرج در اثر "درباره دموکراسی نوین" مائو در تجربه چین و بویژه برای چین تأیید شد. و از جمله این حکم صحت خود را نشان داد که بادر نظر گرفتن پیروزی اتحاد شوروی علیه فاشیسم آلمان و میلیتاریسم ژاپن، انقلاب چین که در سال ۱۹۴۵ متکی به مناطق سرخ، حزب کمونیست پر قدرت و ارتش سرخ چین بود حتماً می‌بایست پیروز شود و حاصل آن نمی‌توانست دیکتاتوری بورژوازی و راه رشد سرمایه‌داری باشد.

و این حکم به طور کامل تأیید شد که برای پیروزی انقلاب‌های ملی و دموکراتیک در زمان ما، پیوند و همبستگی با اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی و کارگری از شرایط الزامی است.

ب. تولد نوین «دموکراسی نوین»

در آغاز دهه ۶۰-۱۹۷۰ ممکن بود اثر مائو را فراموش شده تلقی کرد. این اثر ۲۵ سال پیش از آن در چین منتشر شده بود و در سال ۱۹۶۰ حتی در خود چین هم - که حکومت آن دیگر نمی‌بایست از "نوع سوم" باشد - جایی نداشت، ولی عیب کار از وقتی برجسته شد که به همراه هجوم عمومی مائوئیسم به جنبش کارگری و کمونیستی و جنبش‌های ملی، مائوئیست‌ها تئوری "دموکراسی نوین" مائو را هم زنده کردند و خواستند که بر مبنای احکام آن روند تکاملی جوشانی را که در مستعمرات و نیمه مستعمرات آزاد شده و یا در حال آزادی می‌گذشت توضیح دهند. و خواه ناخواه در موضع انکار واقعیت و در موضع دشمنی با تحول و تکامل قرار گرفتند. (*)

چنان‌که می‌دانیم پس از جنگ جهانی دوم برخلاف پیش‌بینی مائو امپریالیسم جهانی نتوانست سیستم مستعمراتی خود را حفظ کند و مجبور شد به آزادی سیاسی مستعمرات و نیمه مستعمرات سابق تن دردهد.

(*) . به‌جا است یادآوری کنیم که نظریه مربوط به عدم امکان رشد سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و همچنین ضرورت تکیه روزافزون امپریالیسم به مستعمرات و این‌که گویا امپریالیسم بدون مستعمرات و یا جوامع ماقبل سرمایه‌داری قابلیت حیات ندارد - از آن مائو نیست. این نظریه در گذشته از طرف افراد گوناگونی عنوان شده و لیس آن را رد کرده است. با این حال مائو لازم دید به نظر لیس توجه نکند و ضد آن را بپذیرد.

سیستم مستعمراتی امپریالیسم متلاشی شد. تعداد کثیری دولت‌های تازه استقلال یافته در پهنه گیتی به وجود آمد که هر یک راه ویژه تکامل خویش را در پیش گرفتند. و امپریالیسم بازهم برخلاف پیش‌بینی مائو به علت ازدست دادن سیستم مستعمراتی خفه نشد بلکه برای دم‌ساز کردن اقتصاد خویش با شرایط جدید و استقرار مناسبات غارتگرانه نوینی با مستعمرات و نیمه مستعمرات سابق و وسائلی پیدا کرد که در زمان ما مجموعه آن‌ها را استعمار نوین نامیده‌اند و در مرکز ثقل استعمار نوین تلاش برای تسریع رشد سرمایه‌داری در مستعمرات قرار دارد. در دوران ماکه گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است و مبارزه این دو نظام اجتماعی وسعت و عمق غیرقابل تصویری پیدا کرده، امپریالیست‌ها گسترش سرمایه‌داری را در "جهان سوم" یکی از وسائل مقابله با سوسیالیسم و در عین حال یکی از زمینه‌های مناسب تحکیم نفوذ خویش یافته‌اند.

علاوه برخلاف ادعای مائوئیست‌ها امپریالیسم هرگز مدافع مطلق فئودالیسم در کشورهای مستعمره نبوده و در عین حال که در مبارزه با جنبش‌های ملی با فئودال‌های محلی متحد می‌شده الزاما به رشد سرمایه‌داری کمک می‌کرده است. لنین در این باره می‌گوید:

"انفاقا یکی از مهم‌ترین خصوصیات امپریالیسم این است که سیر تکامل سرمایه‌داری را در عقب‌مانده‌ترین کشورها تسریع نموده و بدین طریق بروسعت و دامنه مبارزه با ستم‌گری ملی می‌افزاید و آن را حدت می‌دهد." (۵۹)

ولی به ویژه در دهه شصت بود که تسریع سیر تکامل سرمایه‌داری و استقرار دیکتاتوری‌های بورژوائی دامنه بی‌سابقه‌ای یافت. موج بزرگی از اصلاحات ضد فئودالی - تقریباً در همه کشورهای آسیا و آفریقا - آغاز شد که بسته به کشورهای مختلف و بسته به نوع حکومت و میزان قدرت نیروهای انقلابی، قاطع‌تر یا سازشکارانه‌تر بود و بسته به موقعیت همین عوامل دورنماهای گوناگونی را در برابر جامعه می‌گشود. امپریالیست‌ها با همه این اصلاحات ضد فئودالی مخالف نبودند، بلکه نوع معینی از آن‌ها که راه رشد سرمایه‌داری را هموار می‌کرد و کشورهای در حال رشد را در مدار سرمایه‌داری جهانی نگاه می‌داشت تشویق کرده و در صورت لزوم مورد حمایتی بیش از تشویق قرار می‌داده‌اند.

درجین وضعی که استعمار سنتی به استعمار نو بدل می‌شد و بسیاری از جوامع فتودالی به سوی سرمایه‌داری رانده می‌شدند و طبعاً این که در برابر جنبش انقلابی جهان قرار می‌گرفت این بود که سیر تحولی جهان را نادانند علمی بررسی کند، خصوصیات امپریالیسم معاصر را بشناسد، ویژگی‌های مناسبات نوین بواسطه‌داری آن را با کشورهای عقب مانده درک کرده مکانیسم آن را بیابد و متناسب با اوضاع جدید، خط مشی عمومی خود را در این کشورها تعیین کند و نیروهای انقلابی هرکشوری نیز در ارتباط با آن و بنا به نیازمندی‌های حاصل از شرایط خاص کشور خویش راه خود را پیدا کنند.

کسانی که با فعالیت جنبش کمونیستی و کارگری آشنائی دارند می‌دانند که از جانب این جنبش چه فعالیت عظیم و خلافی در این جهات انجام شده و دستاوردهای آن ناچه حد بزرگ است. جنبش کمونیستی و کارگری در برابر تحول زلطن ما خود را در سطح عالی آمادگی نشان داد و در آن چه مربوط به مرحله انقلاب در کشورهای "جهان سوم" است جنبش کمونیستی و کارگری به تکرار مکرر این حرف که جنبش‌های ملی ضد امپریالیستی، در دوران ما جزئی از انقلاب جهانی بیولتری هستند و به جزء انقلاب جهانی بورژوازی، انکفا نکرد و نمی‌وانست انکفا کند. امکانات وسیعی که به دست آمده بود طلب می‌کرد که از زبان این مطلب بدیهی گامی فراتر نهمیم و به راه حل‌های نو و نوتری که پیدا می‌شد توجه کنیم. جنبش جهانی کمونیستی و کارگری در این تلاش بود که به امکان راه رسید غیر- سرمایه‌داری، به امکان همکاری کمونیست‌ها با دولت‌های انقلابی-دمکرات-زمن ما، به امکان بست‌گیری سوسیالیستی و غیره دست یافت. از خط‌بر-سارزه علیه استعمار نو، جنبش جهانی کمونیستی مکانیسم آن را برملا کرد و اتحاد نیروی و کشورهای سوسیالیستی با استفاده از قدرت سیاسی-اقتصادی و ایدئولوژیک خود به حکم آن رسید. ما هم اکنون شاهد تاج-برگی هستیم که از این سارزه به دست آمده است.

اما مانوئیست‌ها بر اساس تئوری "دموکراسی نو" متوتی جارهای جز چشم بستن بر حقیقت ندیدند. آن‌ها به طور مداوم تاکید کردند که کشورهای مستعمره‌ای که آزادی سیاسی به دست آورده‌اند همچنان مستعمره‌اند و یا حداقل این که به حال نیمه مستعمره درآمده‌اند. مانوئیست‌ها نخواستند بپذیرند که اشکال نوین استعماری که امپریالیسم در کنار کشف و تحمیل آن است دیگر در قالب تعبیر کهنه "نیمه مستعمره" نمی‌گنجد چرا که

در این صورت هم شیوه‌های نو استعماری در پرده می‌ماند و هم اشکال و شیوه‌های نوینی که برای مبارزه با آن لازم است.

وطیفه، کمونیست‌ها نافی ماندن در مواضع قبل از جنگ دوم جهانی و قبل از یقین‌داریش مرحله سوم بحران عمومی سرمایه‌داری نیست، بلکه درک ویژگی‌های زمان، درک خصوصیات امپریالیسم معاصر و شیوه‌های گوناگون و به مراتب ظریف‌تر آن برای حفظ و گسترش نفوذ خویش است.

مائوئیست‌ها بر اساس تئوری "دموکراسی نوین" مائوئی لارم دیدند که همه، غیرات و حولات زمان را عملاً انکار کند و دستاوردهای جنبش انقلابی جهان را - که تا نسخه مائوئی جنگ طولانی به دست نیامده است - نفی کنند و در مواضع کهنه خویش پافشارند.

برای این که از شیوه "برخورد مائوئی به مرحله انقلاب در کشورهای در حال رشد نمونه‌ای به دست دهیم و در عین حال نسخه مائوئی "دموکراسی نوین" را بارتر بنمائیم نحاست که آنچه را که مائوئیست‌های ایرانی درباره "مرحله انقلاب ایران" گفته‌اند بررسی کنیم.

ج. مرحله انقلاب ایران

کشور را یکی از موثر رشد بسیار سریع و حتی در مواردی رشد فوقانی سرمایه‌داری است. در این جا سرمایه‌داری تنها به طور خودانگیز و به سر منای سیر عادی و طبیعی خویش رشد نمی‌کند، بلکه از بالا ساخته می‌شود. دولت ایران یک کارخانه سرمایه‌دار سازی است. بخش مهمی از درآمد ملی و ارجحه درآمد عظیم نفت در حدست این سیاست قرار گرفته و رژیم ایران تا کمک فکری محافل سرمایه‌داری جهانی با تمام قوا به شکستن بندهای تنویدالی و گسترش سرمایه‌داری در شهر و ده مشغول است، امپریالیسم جهانی از این سیاست به طور جدی حمایت می‌کند و متغایلاً از رشد سرمایه‌داری در ایران - که در پیوند با سرمایه‌داری جهانی است - بهره می‌گیرد.

در برابر سیروهای ملی و دموکراتیک ایران و به طریق اولی در برابر مارکسیست‌های ایرانی این وطیفه مهم قرار گرفته است که تحولات جامعه ایرانی را به درستی تحریک و تحلیل کنند و متناسب با آن خط مسی درست انقلابی تدوین کرده و هدف‌های کوتاه مدت و درازمدت مبارزه را به درستی تعیین نمایند تا از مسیر تحول برکنار مانند.

مائوئیست‌ها از احیای این وطیفه به طور کامل سرباز می‌زنند. آنان

در مدت قریب ده سال که به صورت گروه‌های مستقل به فعالیت خرابکارانه ضد حزب توده^{۶۰} ایران و ضد جنبش جهانی کمونیستی مشغول‌اند حتی یک بررسی کوچک از تحولات جامعه^{۶۱} ایران که بوی جدی بودن بدهد و گرهی از کار انقلابیون بگشاید به دست نداده‌اند. بالعکس هرکوشی را هم که از جانب حزب ما در این زمینه انجام گرفته تخطئه کرده و کوشیده‌اند با تبلیغات مبتذل و تقویت جهل و ناآگاهی در میان توده^{۶۲} جوان این فکر را از پیش ببرند که گویا هرکس تحول جامعه را ببیند و آن را بررسی کند با شاه ساخته و هرکس که چشم بر واقعیت خارج ببندد "انقلابی" است.

مائوئیست‌های ایران بر مبنای نظریه^{۶۳} ضد مارکسیستی و ضد لنینی مائو و علی‌رغم واقعیت آشکار می‌گویند و تاکید می‌کنند که در جامعه^{۶۴} ایران هرگز سرمایه‌داری رشد نمی‌کند و پذیرفتن این حقیقت گویا کفر محض است. آن‌ها می‌گویند و تاکید می‌کنند که ایران همچنان نیمه مستعمره است و می‌توان درباره^{۶۵} جامعه^{۶۶} امروز ایران همان تعابیر و اصطلاحاتی را به کار برد که صد سال پیش به کار می‌بردند. گروه "انقلابی" بالحن تکفیر مذهبی می‌گوید:

"بیان کردن این که ایران کشوری است نیمه

مستعمره و نیمه فئودال و موضع‌گیری در مقابل آن،

ترازویی می‌باشد که بدان وسیله می‌توان نیروهای

مترقی و غیر مترقی را جدا نمود." (۶۰)

و البته این گروه بسیار "انقلابی" معتقد است که افراد مترقی حتما

باید بیان کنند که ایران نیمه فئودال و نیمه مستعمره است. به نظر این

گروه "پایه^{۶۷} کلیه^{۶۸} انحرافات" جنبش انقلابی ایران در عدم درک خصلت

نیمه فئودالی و نیمه مستعمره^{۶۹} جامعه^{۷۰} ایران است و "تئوری‌های رفیق

مائوتسه دون درباره^{۷۱} انقلاب در این نوع کشورها جنبه^{۷۲} عام دارد." (۶۱)

به نظر این گروه "رفرم‌های اخیر و هر رفرم دیگری که تحت حکومت

ارتجاع و به دست آن اجرا شود" (۶۲) مناسبات فئودالی را از میان

نخواهد برد.

گروه "انقلابی" معتقد است که اگر در برخی جاها زمینی‌هم به دهقانان

داده شده و مناسبات فئودالی درهم ریخته این وضع تغییر خواهد کرد

۶۰. ستاره سرخ، شماره ۱، سال ۱۳۵۰، صفحه ۷.

۶۱. پیروزی راه محاصره شهرها از طریق دهات. نشریه "سارمان انقلابی"، صفحه ۳۶.

۶۲. همان جا (تکمه از ماست).

و به حال اول بر خواهد گشت. روزنامه^۶ این گروه در سال ۱۳۵۱ می نویسد:

"مالک هر دم در تلاش بازپس گرفتن زمین های فروخته شده به دهقانان و برقراری مجدد روابط سابق است. مالک تلاش خواهد کرد زمین های دهقانان را دوباره ببلعد و روابط مالکانه را بر همان روال گذشته حفظ و توسعه بخشد.

و چرا نتواند. چه قدرتی باید سیادت او را بر دهقانانی که زمین خریده اند... جلوگیری" (۶۳)

این آقای "انقلابی" نمی تواند بفهمد که روابط ارباب - رعیتی سابق دیگر بازگشتنی نیست و اگر زمین های دهقانان از دست آنان خارج شود - که سیر منطقی تولید سرمایه داری به آنجا می رود - اراضی وسیع با شیوه سرمایه داری اداره خواهد شد نه بر همان روال روابط مالکانه. و نمی خواهد بفهمد که تکرار مکرر این حرف که وضع دهقانان بدتر شده هیچ چیزی را بیان نمی کند زیرا آنچه برای درک واقعیت زندگی مردم و وضع جامعه و تعیین مرحله انقلاب لازم است قبل از همه تعیین مناسبات تولید و نوع ستمی است که به توده ها وارد می آید و نه خلط مبحث بر سر درجه شدت ستم، ضمن فرار از تعیین ماهیت طبقاتی آن و ضمن انکار این واقعیت که ستمی که امروز به دهقانان ایرانی وارد می شود به طور روزافزون به ستم سرمایه داری بدل می شود.

گروه دیگر مائوئیست ایران به نام "توفان" می فهمد که این چنین علنی نمی توان از عدم رشد سرمایه داری در ایران سخن گفت ولی این را هم می فهمد که پیوستن سرنوشت خویش با سرنوشت مائوئیسم ایجاب می کند که چشم برواقعیت خارج ببندد تا نادرستی آشکار "تئوری" "بزرگترین مارکسیست - لنینیست دوران ما" برملا نشود.

این گروه گاه اینجا و آنجا از رشد سرمایه داری سخن می گوید اما وقتی در زیر ضربات مخالفین خود از جرگه مائوئیست ها قرار می گیرد که اگر هوادار اندیشه مائوئی چگونه می توانی رشد سرمایه داری را ببینی و به آن اعتراف کنی، مجبور می شود پس از مدتی به نعل و به میخ زدن در موضع صریح مائوئیستی قرار گیرد و در خرداد ماه ۱۳۵۱ طی مقاله^۷ غرائی تحت عنوان "خصلت نیمه فئودالی جامعه ما" بنویسد:

"جامعه ما جامعه فئودالی است و انقلاب ایران

۶۳. ستاره سرخ، شماره ۱۸، صفحه ۲ (نکته از ماست).

باید از طریق انقلاب ارضی مناسبات ارباب -
رعیتی را از روستای ایران براندازد. " (۶۴)
"توفان" از برخی حملات "کفرآمیز" که قبلاً دربارهٔ رشد سرمایه‌داری
در ایران گفته استعمار می‌طلبد و می‌گوید:

"... اگر چه ایحا و آنجا نظریاتی ابراز می‌شود
دال بر این که اصلاحات ارضی گویا روابط تولید
نیمه فئودالی را از روستای ایران براندازد همه
معدلک علی‌رغم تلاش شاه و حیره حوارانش کم‌تر
کسی در میان مردم ایران و بیروهای انقلابی می‌توان
یافت که در دام تبلیغات رژیم افتاده باشد. کم‌تر
کسی را می‌توان یافت که به برافشاندن مناسبات
ارباب - رعیتی در ده باور داشته باشد. " (۶۵)

"توفان" پس از آن که واقعت خارج را با مقولهٔ "باور کردن یا نکردن
از سر خود و امی‌کند لازم می‌داند در ایحا راه‌گیری برای روز مبادا باز
کند:

"البته باقی ماندن مناسبات ارباب - رعیتی در
روستای ایران این موضوع را به هیچ وجه نفی
نمی‌کند که در زیر عنوان اصلاحات ارضی **تغییراتی**
در روستای ایران و وضع فشریندی دهقانان در جلب
سرمایه‌های خارجی به امور تولیدی در روستا پدید
نیامده است. اما قدر مسلم این که **خصلت نیمه**
فئودالی جامعهٔ ایران علی‌رغم همهٔ دگرگونی‌های
بسی از اصلاحات ارضی هم‌چنان برقرار است. " (۶۶)
"البته قوانین و مصوبات و بیانات مسئولین
اصلاحات ارضی آجنان گنگ و درهم است که
اسان را (منظور اسان مائوئیستی است. م. ج. ۰)
گیج و سردرگم می‌سازد. " (۶۷)

ولی بلافاصله به مدد اندیشه‌های مائو از گیجی نجات یافته و تاکید
می‌کند که به هر صورت **خصلت نیمه فئودالی جامعهٔ ایران تغییر نکرده است.**
آقای "توفان" پس از ادامهٔ نوسان مکرر میان "البته" و "اما" بالاخره

۶۴ و ۶۵ و ۶۶. توفان، شماره ۵۸، دوره سوم، خرداد ۱۳۵۱ (نگه از ماست).

۶۷. توفان، دوره سوم، شماره ۵۸ (نگه از ماست).

" ما برآسیم (چرا؟ بنا بر کدام بررسی؟) که
خصلت نیمه فتودالی جامعه، ما با تمام نایجی
که از نظر مبارزه، انقلابی برآن مترتب می‌گردد...
کماکان به حال خود باقی است. " (۶۸)

.....
" البته کار در میان دهقانان با وضع کنونی کار
آسانی نیست. " (۶۹)

" در کار انقلابی باید از شتاب‌زدگی احتراز جست
و برای تازاندن انقلاب به اقدامات ناسنجیده و
نافراجام دست نبرد. " (۷۰)

در این جملات اخیر اعترافی وجود دارد به صورت فراهم آمدن شرایط
عینی و ذهنی انقلاب که "توفان" همواره آن را انکار کرده و مدعی شده
است که گویا این حرف‌ها را حزب توده، ایران برای عقب انداختن انقلاب
دردهان‌ها انداخته است. اما این بحث باید به صفحات بعد. آنچه
اکنون اهمیت دارد این است که "توفان" در مسئله اساسی ترسیم سیمای
جامعه، ایران موضع محکمی ندارد (در واقع "توفان" در هیچ مسئله‌ای جز
دشمنی با حزب توده، ایران و اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی و
کارگری موضع محکم و ثابتی ندارد)، از تغییرات سخن می‌گوید بدون این
که جهت و ماهیت آن‌ها را روشن کند، از قشر بندی دهقانان سخن می‌گوید
بدون این که رابطه، این قشر بندی را با رشد سرمایه‌داری ببیند، از
دشواری کار در میان دهقانان سخن می‌گوید بدون این که علت این
دشواری را بیان دارد و صاف و ساده گوید که با شعارهای کهنه و من
درآوردی نمی‌توان در ده امروز ایران کار کرد. ده ایران به شعارهای نوینی
نیازمند است که باید آن‌ها را یافت.

اما از همه، این‌ها گذشته آنچه مایه نهایت شگفتی است اصرار
سازمان‌های مائوئیستی است در انکار واقعیت و ترس و امتناع تعصب‌آمیز
و غیظ‌آلود آن‌هاست از دیدن رشد سرمایه‌داری، که در نظر اول غیر قابل
درک است.

به چه دلیل باید واقعیت را انکار کرد؟ به چه دلیل باید رشد سرمایه-
داری را چنان خدمت عظیمی به حساب آورد که دیدن و گفتن آن را

حمایت از شاه تلقی کرد؟ مگر مارکس و انگلس رشد سرمایه‌داری را در مقیاس بین‌المللی نمی‌دیدند و سیاست پرولتری را بر مبنای تحلیل این رشد بنا نمی‌کردند؟ مگر لنین تحلیل جامعه روسیه را از بررسی تکامل سرمایه‌داری در روسیه آغاز نکرد؟ مگر مارکسیست‌های روسیه علیه نارودنیک‌ها به خاطر انکار رشد سرمایه‌داری از جانب آن‌ها مبارزه نمی‌کردند؟ مگر پیدایش مارکسیسم محصول پیدایش پرولتاریانیست که خود محصول رشد سرمایه‌داری است؟

در زمان ما - که امکان طفره زدن سرمایه‌داری و آغاز ساختمان سوسیالیسم قبل از طی دوران سرمایه‌داری فراهم شده - جنبش جهانی کمونیستی و کارگری به طور مداوم روی جنبه‌های منفی راه رشد سرمایه‌داری در قیاس با سوسیالیسم تکیه می‌کند و می‌کوشد که توده مردم کشورهای "جهان سوم" را متوجه سازد که راه رشد سرمایه‌داری راه دردناکی است و مسائلی را که در پیش روی آن‌هاست حل نخواهد کرد، ولی این به هیچ وجه بدان معنا نیست که گویا کمونیست‌ها از موضع دفاع از فتوالیسم با سرمایه‌داری مخالفند. کدام مارکسیست و یا کسی که چیزی از مارکسیسم شنیده باشد می‌تواند انکار کند که سرمایه‌داری مرفی‌تر از فتوالیسم است و کشورهای عقب مانده، از جمله کشور ما، نه از سطح عالی رشد سرمایه‌داری بلکه از سطح نازل عدم رشد آن در عذابند؟

پاسخ این پرسش‌ها را گروه "توفان" در چند کلمه می‌دهد و آن این است که همه این حرف‌ها مربوط به "کشورهای سرمایه‌داری کلاسیک است" و اصولاً اندیشه اصلی ماتریالیسم تاریخی نیز به کشور ما مربوط نیست. گروه "توفان" در یکی از نوشته‌های برنامه‌ای خود این فکر اصلی ماتریالیسم تاریخی را که:

"نیروهای مادی تولید در مرحله معینی از تکامل خویش با مناسبات موجود تولید یا مناسبات مالکیتی (که چیزی جز بیان حقوقی مناسبات تولیدی نیست) که تاکنون در درون آن تکامل می‌یافتند در تناقض قرار می‌گیرند. این مناسبات از شکل تکامل نیروهای مولده به پابند آن‌ها بدل می‌شوند. آن وقت دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد." (۷۱)

با جملات شکسته بسته‌ای می‌آورد و سپس اضافه می‌کند:

"بدیهی است این اندیشهء مارکس مربوط به کشورهای سرمایه‌داری کلاسیک است، یعنی کشور-هائی که در آن‌ها سرمایه‌داری به طور دیالکتیکی یعنی بر اثر عوامل درونی رشد و تکامل می‌یابد." (۷۲) و به این دلیل قابل انطباق بر کشورمان نیست.

این اندیشهء مارکس که از اصول ماتریالیسم تاریخی است آن‌چنان معروف است که مشکل بتوان باور کرد که کسی با الفبای مارکسیسم آشنا شده باشد و از آن بی‌خبر بماند و نداند که این اندیشه مختص فرماسیون اقتصادی - اجتماعی خاصی و از جمله مختص سرمایه‌داری نیست (ناچه رسد به سرمایه‌داری باصطلاح کلاسیک). در این اندیشه اصل تطابق ضروری مناسبات تولیدی با سطح تکامل نیروهای مولده بیان شده که در همهء فرماسیون‌ها صادق است.

اما صحبت بر سر بی‌سوادی "توفان" نیست، بر سر همدلی است که نویسندۀ "توفان" در تعقیب کورکورانهء آن به این چاله افتاده است. "توفان" در این فکر است که از نقش مناسبات فئودالی در عقب‌ماندگی جامعهء ما بکاهد، روستائی ماندن اکثریت اهالی کشور را امر خیری به حساب آورد تا جائی که محور فئودالیسم و پیشرفت جامعه را به زیان انقلاب بداند.

"توفان" امپریالیسم را به مثابهء مانع اساسی رشد نیروهای مولده ایران معرفی می‌کند - که درست است - اما از فئودالیسم و مناسبات فئودالی حتی نامی نمی‌برد - که نادرست است - و بالاخره به این نتیجه می‌رسد که :

"خلق ایران به چنان رشد نیروهای تولیدی که از جانب دولت‌های امپریالیستی صورت گیرد نیازی ندارد." (۷۳)

در این که امپریالیسم مانع عمده‌ای در سر راه رشد سالم جامعهء ایران است تردیدی نیست و جامعهء ایران بدون برانداختن سلطهء امپریالیسم در راه تکامل واقعی و آزاد نخواهد افتاد. اما این به هیچ وجه بدین معنا نیست که گویا تا وقتی سلطهء امپریالیسم باقی است - و طبعاً تکامل ایران زیر تاثیر و نفوذ آن است - ملت ایران به "رشد نیروهای تولیدی نیازی

۷۲. رویزیونیسم در تئوری و در عمل، نشریه گروه "توفان"، صفحه ۱۱۰.

۷۳. همان جروه، صفحه ۱۱۲.

ندارد". این حرف انعکاس ترس از تکامل است، این حرف در عین حال تحسم روحیه ارتجاعی است که نمی‌تواند حرکت زمان را درک و تحمل کند و گمان می‌کند که می‌توان در برابر پیشرفت جهان ایستاد و بدو کالت نسخیری از طرف مردم ایران اعلام کرد که ما "به رشد نیروهای تولیدی نیازی نداریم".

البته هدف واقعی "توفان" امپریالیسم هم نیست، هدف "توفان" سوسیالیسم است و تمام حمله‌بندی‌ها و تئوری‌ساری‌ها برای بیان این فکر است که:

"رشد نیروهای تولیدی از جانب دولت‌های سوسیالیستی نیز به سود شاه و طبقه حاکمه است. خلق‌های ایران از آن سودی نمی‌برند و آنرا تائید نمی‌کنند." (۷۴)

در نظر اول روش مائوئیست‌ها که خود را مارکسیست - لنینیست می‌نامند و به فلسفه مائریالیستی آن نیز ظاهراً ابراز اعتقاد می‌کنند غیرقابل درک است که واقعیت ملموس را انکار کنند و از رشد سرمایه‌داری دچار تب و لرز شوند و هر نوع رشد نیروهای مولده را، چه با کمک سوسیالیسم و چه زیر نفوذ امپریالیسم، به سود طبقه حاکمه و به زیان جنبش انقلابی بدانند. ولی یک حمله از نوشته "توفان" کلید مشکل را به دست می‌دهد. آنجا که "توفان" می‌گوید:

"خصلت نیمه فئودالی جامعه ایران با تمام نتایجی که از نظر مبارزه انقلابی بر آن مترتب می‌گردد به جای خود باقی است".

درواقع مسئله درست بر سر همین نتایجی است که مترتب می‌گردد. مائوئیست‌ها اگر واقعیت خارج را بپذیرند محورند همه شبه تئوری‌های خود را دور بریزند و برنامه عمل خود را از سر تا پا تغییر دهند.

تئوری مائوئی "دموکراسی نوین" تنها عبارت از انکار رشد سرمایه‌داری و باقی ماندن در مفاهیم کهنه مستعمره و نیمه مستعمره نیست، بلکه مائو از این انکار نتایجی می‌گیرد که هسته مرکزی این تئوری در آنجا است. این نتایج عبارت از این است که دهقانان نیروی عمده انقلاب‌اند، شکل مبارزه، مبارزه مسلحانه دهقانی است که به صورت جنگ طولانی ادامه می‌یابد و از دهات شهرها را محاصره می‌کند و پیروز می‌شود. سازمان

اصلی انقلاب ارتش است، حزب کمونیست که نسبت به ارتش نقش فرعی دارد باید مرکز ثقل کار خود را در ده قرار دهد و نه در شهر، یعنی باید منکی به دهقانان باشد نه پرولتاریا.

مائو در اثر خود "درباره" دموکراسی نوین" این نتایج را می‌گوید منتهی معترف است که انقلاب چین از مراحل واسطه فراوانی گذشته تا در سال ۱۹۴۰ به مرحله "دموکراسی نوین" یا خصوصیات یاد شده رسیده است. پیروان مائو در زمان ما حتی این مراحل واسطه را هم انکار می‌کنند. پیروان ایرانی مائو نیز "ثوری" "دموکراسی نوین" را با تمام نتایجی که بر آن مرتب است - یعنی آن نتایجی که مائو بر آن مرتب می‌کند - می‌پذیرند و نمی‌خواهند قبول کنند که جمع بست مائوئی انقلاب چین از نظر مارکسیستی - لنینیستی معیوب است. و این نسخه مرده و معیوب نمی‌تواند جنبش انقلابی کشورهای در حال رشد را که در زمان ما بی‌نهایت غنی، دوجوانی و جوشان است در خود جای دهد.

گروه مائوئی "سازمان انقلابی" نتایج مرتب بر خصالت نیمه فئودالی ایران و مرحله انقلاب ایران را این چنین بیان می‌کند:

"انقلاب ایران انقلاب دموکراتیک نوین توده -

های خلق علیه فئودالیسم، امپریالیسم و بوروکراتیسم

تحت رهبری پرولتاریا می‌باشد. این انقلاب

انقلابی است طولانی، که شکل عمده آن مبارزه

مسلحانه است، مبارزه مسلحانه‌ای که عرصه عمده

آن مناطق روستائی است. و نیروی عمده آن را

دهقانان تشکیل می‌دهند." (۷۵)

"راه انقلاب دموکراتیک نوین راه محاصره شهرها

از طریق دهات است... پایگاه روستائی یک عامل

اساسی در انقلاب دموکراتیک نوین است (۷۶)...

ارتش خلق یک عامل اساسی و وحدت طبقات و

اقتدار انقلابی در یک جنبه متحد ملی و دموکراتیک

تحت رهبری حزب پرولتاریا و یک عامل اساسی

دیگر انقلاب دموکراتیک نوین است." بدون

دهقانان ارتش خلقی نمی‌تواند وجود داشته باشد

۷۵. توده، شماره ۱۰. صفحه ۶۵ (نگار ماست).

۷۶. راه محاصره شهرها از طریق دهات، نشره گروه انقلابی. صفحه ۱۰ (نگار ماست).

و بدون ارتش خلقی جائی برای حزب کمونیست و خلق نخواهد بود." (۷۷)

گروه "توفان" همین حرفها را باجملات دیگری تکرار می کند:

"نیروی عمده انقلاب ایران دهقانانند، و روستا عرصه جنگ انقلابی است... عناصر پیشرو طبقه کارگر باید مرکز ثقل کار خود را در روستا قرار دهد" (۷۸). انجام انقلاب دمکراسی نوین ایجاب می کند که "مارکسیست - لنینیستها" (بخوان مائوئیستها) جنبش انقلابی مسلح دهقانان را سازمان دهند و رهبری کنند و آن را به مثابه نیروی عمده برای پیروزی انقلاب دمکراتیک نوین گسترش دهند. بدون رهبری جنبش مسلح دهقانان از جانب طبقه کارگر سخنی هم از رهبری پرولتاریا و انقلاب نمی تواند به میان آید (؟) در حال حاضر مبارزه مسلحانه شکل عمده مبارزه توده های خلق است. (۷۹) "انقلاب ملی و انقلاب دهقانی، که هر دو خصلت بورژوائی دارند، دو وظیفه اساسی است که باید طی مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک انجام گیرد. بدون انجام این دو وظیفه گذار به مرحله سوسیالیستی انقلاب ممکن نیست." (۸۰)

"انقلاب دمکراتیک انقلابی است... که وظایف و محتوی آن از حدود مطالبات دمکراتیک فراتر نمی رود." (۸۱)

چنین است نتایجی که بر خصلت نیمه مستعمره و نیمه فئودالی جامعه ایران مترتب است. اگر مائوئیستهای ایرانی از آن دست بکشند باید خروارها کاغذی را که تاکنون سیاه کرده اند در "انقلاب فرهنگی" بسوزانند و مانند مخالفین مائو زانو بزنند و انتقاد از خود و استغفار کنند. اما در این صورت از مائوئیسم ایرانی چه چیزی جز دشمنی با حزب توده ایران

۷۷. همان جزوه، صفحه ۲۵ (نکته از ماست).

۷۸. دو سال توفان، وظایف مبرم مارکسیست - لنینیستهای ایران (نکته از ماست).

۷۹. همان جا (نکته از ماست).

۸۰. همان جا (نکته از ماست).

۸۱. نمونه منفی، سرسره گروه "توفان"، صفحه ۸.

و اتحاد شوروی و جنبش کمونیستی و کارگری جهان باقی خواهد ماند؟

د. مرحله انقلاب از نظر حزب توده ایران

بحث پیرامون نظر حزب توده ایران درباره مرحله انقلاب ایران در حوصله جزوه حاضر نیست. ولی در چند کلمه باید بگوئیم که حزب ما رشد سرمایه‌داری را در جامعه ایران می‌بیند و به طور کلی مراقب و مواظب سیر تحولی جامعه ایران است و آن را بررسی می‌کند. به نظر ما در حال حاضر مناسبات سرمایه‌داری در ایران بسیار رشد یافته و مسئله‌ای که مطرح است این نیست که آیا سرمایه‌داری در ایران رشد می‌کند یا نه، بلکه این است که از این رشد سریع مناسبات سرمایه‌داری چه نتایج اجتماعی حاصل می‌شود، ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری در ایران چیست، آینده این رشد کدام است و سرمایه‌داری ایران اگر رشد آن قطع نشود و جامعه ایران راه دیگری پیش نگیرد تا چه حدی زود یا دیر وارد مرحله انحصاری خواهد شد، تاثیر رشد مناسبات سرمایه‌داری در تشدید وابستگی اقتصادی ایران به جهان سرمایه‌داری چقدر است؟ حزب ما در عین حال وجود بقایای مناسبات ماقبل سرمایه‌داری را در همه عرصه‌های زندگی جامعه - هم در زیر بنا و هم در روبنا می‌بیند و لذا انقلاب ایران را هنوز در مرحله دمکراتیک می‌داند. از جانب دیگر حزب ما مناسبات نواستعماری را که امپریالیست‌ها بر کشور ما تحمیل می‌کنند و همچنین امکاناتی را که برای مبارزه با آن وجود دارد و پیدا می‌شود می‌بیند و بررسی می‌کند و لذا معتقد است که انقلاب ایران در این مرحله ملی و ضد امپریالیستی است.

اما حزب توده ایران به هیچ وجه نمی‌تواند به تکرار مکرر این مطلب بدیهی اکتفا کند که انقلاب دمکراتیک و ملی ایران در زمره انقلاب‌های نوع جدید است، بلکه لازم می‌داند فراتر از آن رفته و این واقعیت را که در زمان ما محتوی و اشکال جدیدی برای انجام انقلاب‌های دمکراتیک و ملی پیدا شده و اشکال نوین برای گذار این انقلاب‌ها به انقلاب سوسیالیستی پدید آمده در نظر گیرد و آماده باشد که به همراه رشد جامعه و تکامل جنبش رشد کند و از هر تحول احتمالی مترقی در جامعه ایران استقبال کرده و از هر دولت ملی و دمکراتیک که به نحوی از انحاء و به شکلی از اشکال روی کار آید حمایت نماید.

بعلاوه حزب ما هرگز نمی‌تواند در سطح کنونی رشد جامعه ایران و وضع کنونی جهان بپذیرد که گویا تا وقتی وظایف ملی و دمکراتیک پایان نیافته به قول مائو "سخنی هم نمی‌تواند از سوسیالیسم در میان باشد" و یا به قول "توفان" "گذار به مرحله سوسیالیستی انقلاب ممکن نیست" و یا این که وظایف انقلاب از مرحله دمکراتیک فراتر نمی‌رود. ما برعکس معتقدیم که انقلاب ایران اگرچه در مرحله کنونی دمکراتیک و ملی است اما می‌تواند و باید از این مرحله فراتر رود و از همان ابتدا سمت‌گیری سوسیالیستی داشته باشد.

چنین است وظایف اقتصادی-اجتماعی که در مرحله کنونی در برابر انقلاب ایران قرار دارد. و اما از نظر سیاسی باید چنان حکومتی بر سر کار آید که قادر به انجام این وظایف باشد.

حداکثر تمایل و حد اعلای کوشش حزب توده ایران متوجه آن است که این حکومت متکی به جبهه واحد همه نیروهای انقلابی ایران به رهبری طبقه کارگر باشد. اگر چنین شود انقلاب ملی و دمکراتیک ایران با اطمینان می‌تواند به انقلاب سوسیالیستی فرا رود. این بهترین حالتی است که از آسان‌ترین، بی‌دردترین و کوتاه‌ترین راه‌ها جامعه ایران را به طور مطمئنی به سوسیالیسم خواهد رسانید.

اما حزب توده ایران مجدوب تمایلات حداکثر خوش نیست و نمی‌تواند و نباید واقعیت خارج را فراموش کند. تجربه نشان می‌دهد که در زمان ما استقرار حکومت ملی و دمکراتیک به رهبری طبقه کارگر، اگرچه گامز سرس و پیگیرترین حالت پیروزی است تنها حالت نیست. این امکان واقعی بوجود آمده است که دولت‌های ملی و دمکراتیکی به رهبری اقلاتون دمکرات بر سر کار آید و گام‌های مؤثری در راه انجام وظایف ملی و دمکراتیک انقلاب بردارد، بعلاوه بخش دولتی را تقویت کرده، سرمایه‌داری را محدود نموده و راه سوسیالیسم را هموار سازند.

به نظر ما محتمل است که در ایران نیز سر حوادث پیدایش چنین حکومت‌هایی را مقدر سازد. در این صورت میان مرحله ملی و دمکراتیک انقلاب با مرحله سوسیالیستی طبقاً فاصله معینی ایجاد می‌شود و فرا-روئیدن مطمئن انقلاب ملی و دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی جای خود را به دوره معینی از گذار می‌دهد. بر نیروهای انقلابی است که چنان شرایطی فراهم آورند تا این دوره گذار هرچه بی‌دردتر، سریع‌تر و پیگیرتر طی شود.

۷. شکل‌گذار باراد انقلاب

در دهه ۱۳۴۰-۱۳۵۰ وقتی که مائوئیسم هنوز رویوش شوریک داشت، بحث بر سر راه مسالمت‌آمیز و یا غیرمسالمت‌آمیز انقلاب یکی از گرم‌ترین بحث‌هایی بود که مائوئیست‌ها به‌حشش تحمل می‌کردند. در این بحث مائوئیست‌ها با درهم‌آمیختن انواع نظریات گوناگون و بدون توجه به مرحله‌انقلاب و شرایط زمان و مکان نسخه واحدی برای همه انقلاب‌ها - حتی دموکراتیک و ملی و چه سوسیالیستی - و برای همه کشورها در هر مرحله رشد و شرایط عینی کنیاشد، صادر می‌کردند. به‌موجب این نسخه در همه‌جا می‌بایست‌سها از طریق مسلحانه عمل کرد و در یک جمله "قدرت از لوله‌تفنگ برمی‌خیزد". این بحث در کشورهای که رولتاریا به حد معینی از رشد اندئولوژیک و شکل سازمانی‌رسیده و با در کشورهای که حداقلی از آزادی‌های دموکراتیک در آن‌ها حاکم است ریشه نکرد اما در کشورهای نظیر ایران که جامعه عقب‌مانده و حکومت‌های دیکتاتوری دارند و سازمان‌های انقلابی از جانب پلیس شدت سرکوب شده‌اند، روز پلیسی و وزن سنگین قسره‌های حیده‌بورژوا در جامعه محمل تسلقات مائوئیستی فرار گرفت و ریشه‌ای احاد کرد تا نظریات و تا سه‌سز گویم آشفته‌فکری مورد نظر مائوئیست‌ها در فشار معینی از مبارزان و به ویژه جوانان روستفکر رسوخ کند. وقتی می‌گویم "آشفته‌فکری" منظور منظر مائوئیست‌ها و به نظریات مسعفا مائوئیستی، این جفت را سنان می‌کنیم که هدف مائوئیست‌ها احاد آشفته‌فکریست و نه سلع یک نظریه جا افتاده و منظم. آن‌ها اصولا حسن نظریه سازنده‌ای که سواد باشد یک سیاست قابل اجرا قرارگیرد، ندارد. تسلقات مائوئیستی در این مسئله سیر به‌طور عمده روی تحریف مواضع سالم کمونیستی و منسدل‌گردن بحث استوار است. آن‌جا مائوئیست‌ها می‌خواهند به جوانان تلقین کنند این است که در هر لحظه دل‌خواه می‌توان مبارزه مسلحانه را آغاز کرد و هرکس که با این ماجراجویی مخالف باشد گویا مخالف هرگونه افسددام مسلحانه به‌طور کلی است. و حرب نوده ایران سز، بنا به ادعای مائوئیست‌ها، گویا از هر اقدام مسلحانه‌ای دست کشیده و ندامد لطف و گرم رژیم پلیسی سسته است تا شاید در مجلس گوش به‌فرمان کنوسی چند

کرسی به دست آورد و از این راه "انقلاب" کند .
بینیم در ورای این آشفته فکری ، تهمت و ابتدال مسئله بر سر چیست ؟

الف. کمی از سابقه امر

پس از جنگ دوم جهانی سیر تحولی بسیار تسریع شد . در کشورهای اروپای شرقی ، چین ، کره شمالی - در هر کشور به شکلی گذار به سوسیالیسم آغاز گشت و کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یکی پس از دیگری راه تامين استقلال و انجام اصلاحات اجتماعی دموکراتیک را پیش گرفتند . جنبش‌هایی که در گذشته نه چندان دور محکوم به شکست بودند امکان عرض اندام یافتند . از جمله عناصر انقلابی - دموکراتیک و طرفداران صدیق سوسیالیسم غیر علمی - از هرگونه ای - زمینه بالنسبه مساعدی برای فعالیت پیدا کردند و در عرصه سیاست چهره‌هایی نظیر گاندی ، نهرو ، مصدق و ناصر پیدا شدند .

از جانب دیگر برخی از احزاب کمونیستی اروپا نظیر احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا که در مبارزه مقاومت ضد فاشیستی نقش فعالی ایفا کرده بودند به وزنه قابل ملاحظه‌ای در سیاست کشور خویش بدل شدند و چگونگی گذار به سوسیالیسم در این کشورها ، اگر چه مسئله روز نبود ، ولی به هر صورت تنها جنبه تئوریک نداشت - مسئله‌ای بود که می‌بایست بدان پاسخ گفت .

موریس تورز رهبر فقید حزب کمونیست فرانسه اولین کسی بود که پس از جنگ دوم در سال ۱۹۴۶ روی تنوع اشکال گذار مکث کرد و در یک مصاحبه مطبوعاتی یادآوری کرد که در فرانسه امکان گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم وجود دارد . سپس حزب کمونیست انگلستان نیز امکان گذار مسالمت‌آمیز را پذیرفت و در برنامه خود گنجانید . پیدایش این گونه نظرها در عین حال که از تعمق در مسئله مهمی حکایت می‌کرد ، هنوز به معنای حل آن نبود . می‌بایست مسئله را در مقیاس جهانی برپایه استوار تئوریک برای همه جنبش حل کرد .

برای آن که موضوع برای خواننده ایرانی به درستی مطرح و درک شود ، به جا است که از جنبش ملی شدن نفت در ایران و روی کار آمدن حکومت مصدق مثالی بیاوریم . وقتی این جنبش شروع شد و گسترش یافت ، بسیاری از جواب آن در قالب‌های از پیش ساخته و متحجری که ما داشتیم

نمی‌گنجید. عناصر ضد کمونیست در گذشته کوشیده‌اند که این یا آن اشتباه حزب ما را بزرگ کنند و بدتر از آن به این اشتباهات جنبه عمدی بدهند و متقابلاً همه گناهان عمدی و خیانت‌های دوستان نیمه‌راه جنبش و کسانی را که سال‌ها و سال‌ها امپریالیسم آمریکا را تنها دوست واقعی جنبش ملی ایران معرفی کرده و از تشکیل جنبه واحد ملی جلوگیری می‌کردند، به بوته فراموشی بسپارند و ندانم‌کاری‌ها و بی‌اطلاعی‌ها و محدودیت فکری و اجتماعی کسانی را که داعیه رهبری جنبش را داشتند "بزرگوارانه" بسخشدند همه کاسه‌کوزه‌ها را بر سر حزب توده ایران بشکنند و همه خدمات بزرگ حزب ما را از دیده‌ها پنهان دارند. در این‌جا فرصت پرداختن به این‌گونه مسائل نیست. آنچه به بحث کنونی ما مربوط است، این است که ما توده‌ای‌ها نسبت به جنبش ملی ایران همواره صداقت‌بی‌پایانی ابراز کرده و در زمان ملی شدن نفت نیز در تجهیز توده مردم و تامین قاطعیت و پیگیری و تعمیق جنبش نقش موثری ایفا کرده‌ایم. در آن مرحله از مبارزه ما تمام کوشش خود را برای پیدا کردن راه صحیح مبارزه به‌کار بردیم. ولی با این حال موفق به درک برخی از حوادث نشدیم چرا که این حوادث در قالب‌های مرسوم زمانی که کیش شخصیت استالین نیز آن‌ها را تنگ و آهنین کرده بود، نمی‌گنجید.

در زمستان سال ۱۳۲۹ در کشور ما وضع انقلابی رفته‌رفته نضج می‌گرفت. توده مردم - به‌طور عمده در شهرها - به حرکت آمدند. حکومت دچار بحرانی شد که راه خروج نداشت، جناح‌های مختلف هیئت حاکمه به‌شدت باهم درافتادند، رزم‌آرا قادر به ادامه حکومت نبود، تدارک کودتایی را می‌دید که مورد حمایت جدی و واقعی دربار و بخش قابل ملاحظه هیئت حاکمه قرار نداشت، تضاد آمریکا و انگلیس در ایران به اوج خود رسیده بود. رزم‌آرا ترور شد، علاء نتوانست تکه‌پاره‌های حکومت را جمع کند، مجلس سنا و شورا زیر فشار مردم قانون ملی شدن نفت را تصویب کردند. اعتصاب عظیم کارگران نفت آغاز شد که تمام فروردین‌ماه ادامه یافت، تظاهرات سرتاسر کشور را فرا گرفت و درچنین وضعی بود که مصدق در ظاهر امر بنا به پیشنهاد جمال امامی و با رای تمایل مجلس شانزدهم که اکثریت قاطع آن را ملاکین مرتجع تشکیل می‌دادند و به‌موجب فرمان ملوکانه ولی در واقع امر بر روی امواج مبارزات مردم به‌نخست‌وزیری رسید و شروع کرد به اجرای قطعی قانون ملی شدن نفت و بیرون راندن شرکت سابق و کارشناسان انگلیسی از آبادان، در

این راه با دربار به طور جدی در افتاد و محدود کردن اختیارات شاه را لازم شمرد.

اگر برخورد پراگماتیک و سیاست روزانه خوری بر حسب شم سیاسی را کنار بگذاریم و بخواهیم ماهیت دولت مصدق را از نظر تئوریک تحلیل کنیم، کدام قالب از پیش برداخته‌ای را در دست داریم؟ چنان که می‌دانیم جنبش ملی ایران در زمان مصدق بسیار رشد کرد و دولت مصدق رفته رفته رادیکال تر شد، کابینه مصدق از عناصر شناخته امپریالیسم نظیر سرلشکر زاهدی، که وزیر کشور اولین کابینه مصدق بود، تصفیه شد، از اختیارات شاه در اداره امور کشور کاسته شد، ارتش گام به گام از زیر نفوذ شاه بیرون آمد و بالاخره در تابستان ۱۳۳۲ مجلس بارفراندوم عمومی منحل گشت و شاه از کشور بیرون رفت... از جانب دیگر مصدق در انجام اصلاحات اجتماعی و حمله به پایگاه اقتصادی - اجتماعی فئودالیسم بی میلی و مقاومت قابل ملاحظه‌ای از خود نشان داد.

حکومت مصدق با مجموعه خصوصیات متغیر و تکامل یابنده خویش به کجا می‌رفت؟ و یا بهتر بگوییم تا کجا می‌توانست برود؟ مناسبات استراتژیک حزب توده ایران با این حکومت چگونه می‌بایست باشد؟ تردیدی نیست که ما از حکومت مصدق حمایت فزاینده‌ای داشتیم و در تابستان ۱۳۳۲ در واقع بزرگ‌ترین نیروی سیاسی که از سیاست قاطع مصدق در امر ملی کردن نفت و قطع نفوذ دربار حمایت می‌کرد حزب توده ایران بود. اما در این هم تردیدی نیست که ما در کار خویش هنوز تحلیل عمیق و همه‌جانبه تئوریک و سیاست حساب شده و با دورنمای کاملاً روشن نداشتیم. اگر فرض کنیم که کودتای ۲۸ مرداد شکست می‌خورد و دولت مصدق تحکیم شده، اتحاد حزب توده ایران با مصدق تقویت می‌گشت، سرنوشت حکومت مصدق چه می‌شد؟ آیا می‌بایست این حکومت را با قهر و اسلحه سرنگون ساخت؟ و یا این که با آن متحد شد، و این احتمال را در نظر گرفت که یک دولت ملی وقتی آزادی‌های دمکراتیک را مراعات کند، می‌تواند شرایط گذار مسالمت آمیز را به سوسیالیسم فراهم سازد؟ آن روزها پاسخ روشنی برای این سؤال‌ها وجود نداشت. اندیشه‌های مارکسیستی متداول نیز - اگرچه به مراتب جلوتر از تفکر و اطلاع ما بود - پاسخ گوی نیازمندی‌های زمان نبود.

و تنها ما نبودیم که به چنین دشواری‌هایی برمی‌خوردیم. در مجموعه جنبش جهانی کمونیستی و کارگری کاملاً احساس می‌شد که از نظر اشکال

انقلاب‌های ملی و دمکراتیک و به‌طریق اولی از نظر اشکال گذار به سوسیالیسم چیزی کم داریم و لازم است که برافق دید خویش بیفزاییم ، خلاقیّت مارکسیسم- لنینیسم را از بند دگماتیسم برهانیم و وسعت‌نظر مارکس و انگلس و لنین رادر جنبش زنده کنیم تا بتوانیم جهان پرتلاطم اطراف خویش را دریابیم .

انجام این خدمت بزرگ بر دوش کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی افتاد که برپایه اصول اساسی مارکسیسم- لنینیسم و تجربه عظیم جنبش جهانی و با تکیه بر تغییر تناسب قوا در مقیاس بین‌المللی به سود سوسیالیسم ، وسعت‌نظر لنینی رادر اشکال گذار به جنبش برگرداند ، قالب- های دگماتیک متحجر شده در زمان کیش شخصیت را بشکند و اعلام‌کند که در زمان ما اشکال گذار به سوسیالیسم بسیار متنوع و گوناگون است و هر کشوری از راه خویش به سوسیالیسم می‌آید و این امکان نیز پیدا شده است که برخی از کشورها از طریق مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم برسند .

تصمیمات کنگره بیستم در همه جنبش کمونیستی و کارگری با استقبال کم‌نظیری روبرو شد ، چرا که محدودیت‌های ساختگی را از میان می‌برد و جنبش‌های کمونیستی و کارگری را با خلاقیّت و انعطاف‌پذیری مارکسیستی- لنینیستی مسلح می‌کرد .

کنفرانس‌های جهانی احزاب برادر در ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ نیز تنوع اشکال گذار را تایید کردند و مانند کنگره بیستم یادآوری نمودند که گذار به سوسیالیسم ممکن است بسته به شرایط، مسالمت‌آمیز یا مسلحانه باشد ، ولی به‌هرصورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و شکستن ماشین دولتی بورژوازی و غلبه بر اپورتونیسم شرط ضروری چنین گذاری است .

رهبران حزب کمونیست چین نیز مانند سایر رهبران احزاب برادر این تصمیمات را کاملاً پذیرفتند . خود مائو در جلسه ۱۹۵۷ حضور داشت و نتایج آن را پذیرفت . اما وقتی از سال ۱۹۶۰ به‌بعد مائو علیه جنبش کمونیستی جهانی برخاست ، مبلغین مائوئیست گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم را چنان کفر عظیمی قلمداد کردند که گویا پس از بر زبان آوردن آن باید دهان را صدمبار آب کشید و طلب آموزش کرد و تازه امیدی به بخشایش نیست . در این مورد مبلغین مائوئیست می‌کوشیدند از عدم آگاهی توده‌ها ، عصیان یاس خرده‌بورژواها ، سنن دوران کیش شخصیت بهره گیرند . آن‌ها چنین وانمود می‌کردند که گویا موضوع تنوع اشکال گذار و امکان گذار مسالمت‌آمیز را تنها بار اول است که از چند تن

"رویزیونیست معاصر" می‌شنوند و گویا این مطلبی است که با اساس و اصول مارکسیسم - لنینیسم تناقض دارد. برای درک نادرستی این‌گونه نظرها بد نیست که ابتدا با نظرکلاسیک‌های مارکسیست در این‌باره آشنا شویم.

ب. مارکس، انگلس و لنین درباره اشکال گذار

شکل گذار به سوسیالیسم هرگز از اصول مارکسیسم - لنینیسم نوده است. نه مارکس و انگلس و نه لنین هرگز هیچ شکلی را مطلق نکرده‌اند، چرا که مطلق کردن شکل گذار با اصول اساسی آموزش خود آن‌ها در تناقض است. آن‌چه که در تئوری انقلاب سوسیالیستی اصل است و حکم عام دارد ماهیت انقلاب و ناگزیری آن است. مارکسیسم - لنینیسم می‌آموزد که گذار به سوسیالیسم الزامی و ناگزیر است و این گذار تنها از طریق سرنگونی حاکمیت سرمایه، شکستن ماشین دولتی بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مقدور خواهد بود.

ضرورت و ناگزیری استقرار دیکتاتوری پرولتاریا حکم عام است. بدون آن در هیچ‌جا و در هیچ زمانی گذار به سوسیالیسم مقدور نخواهد بود. اما چگونگی برانداختن حاکمیت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا هرگز در مارکسیسم - لنینیسم حکم عام نداشته و ندارد و به‌طور کامل وابسته به زمان و مکان و تابع اوضاع و احوال مشخص هر کشور در لحظه تاریخی معین است.

مارکس در زمان خود معتقد بود که انقلاب در کشورهای قاره اروپا مسلحانه خواهد بود، ولی انگلستان را استثناء می‌کرد و معتقد بود که در این کشور امکان دارد که انقلاب سوسیالیستی با وسایل مسالمت‌آمیز و قانونی انجام شود. هم‌نفس یادآوری امکان انجام مسالمت‌آمیز انقلاب در انگلستان از جانب مارکس و هم به‌ویژه علیی که مارکس به‌استناد آن چنین امری را مقدور شمرده بسیار قابل دقت است. انگلس نظر مارکس را در این‌باره این‌طور بیان می‌کند:

"تمام نظریه وی (مارکس) نتیجه یک عمر مطالعه تاریخ و شرایط اقتصادی انگلستان است و این مطالعه او را به این نتیجه رسانده است که لاقلاً در اروپا، انگلستان تنها کشوری است که انقلاب

اجتناب‌ناپذیر اجتماعی ممکن است با وسایل

مسالمت‌آمیز و قانونی انجام گیرد. " (۸۲)

چنان‌که می‌بینیم مارکس و انگلس انقلاب سوسیالیستی را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. این ضرورت عام است. اما در باره شکل تحقق آن به بررسی شرایط مشخص می‌پردازند. مارکس از مطالعه طولانی تاریخ و شرایط اقتصادی انگلستان به این نتیجه می‌رسد که در آن کشور و در موقعی که وی اظهار نظر می‌کرد گذار مسالمت‌آمیز مقدور است.

مارکس در میتیگی که در سال ۱۸۷۲ در شهر آمستردام در هلند پس از کنگره انترناسیونال اول تشکیل شده بود طی سخنرانی خود می‌گوید:

"کارگر باید در طول زمان حاکمیت سیاسی را در

دست خود بگیرد تا کار را بر بنیاد سازمان‌دهی

جدید استوار سازد. کارگر اگر نمی‌خواهد مانند

مسیحیان اولیه، که به سیاست بی‌اعتنا بوده و آن

را رد می‌کردند، برای همیشه از سلطه خود در

زمین محروم گردد باید سیاست کهنه را که از نهاد-

های فرسوده حمایت می‌کند، براندازد. ولی ماهرگز

ادعا نکرده‌ایم که باید در همه جا با وسایل واحدی

به این هدف رسید. ما می‌دانیم که باید نهادها،

اخلاقیات و سنن کشورهای مختلف را به حساب آورد

و ما انکار نمی‌کنیم که کشورهایی وجود دارند مانند

آمریکا و انگلستان - و اگر من موسسات شما را هم

بہتر می‌شناختم شاید هلند را هم به آن‌ها اضافه

می‌کردم - که در آن‌ها کارگران می‌توانند با وسایل

مسالمت‌آمیز به هدف‌های خود برسند. " (۸۳)

سخنان مارکس بیش از آن روشن است که نیازی به تفسیر و توضیح داشته

باشد. در نظر او اصل، استقرار حاکمیت کارگران است که هدف، واحد

پرولتاریاست. این اصل و این هدف واحد زمان و مکان نمی‌شناسد، حکم

عام است و همه جا صادق. اما طریقه استقرار حاکمیت پرولتاریا، وسایل

رسیدن به هدف نمی‌تواند حکم عام داشته باشد، بسته به شرایط و ویژگی-

۸۲. سرمایه، جلد اول، جزوه اول، ترجمه فارسی، صفحه ۲۷ (نکته ازماست).

۸۳. مارکس، متن تندنویسی شده، سخنرانی کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد

۱۸، صفحه ۱۵۴.

های هر کشور در زمان معین است و برای تعیین آن باید کشور مزبور را در زمان مشخص شناخت.

لنین در تشریح آموزش مارکس می گوید :

"مارکس دست خود و فعالین آینده انقلاب سوسیالیستی را از نظر اشکال، شیوه‌ها و اسلوب تحول انقلابی نمی‌بست. زیرا به خوبی می‌دانست که در آن زمان چه توده‌ای از مسایل نوین پدید خواهد آمد و در جریان تحول چگونه شرایط تغییر خواهد کرد و چقدر شدید و مکرر تغییر خواهد کرد." (۸۴)

لنین چه در عرصه تئوری و چه در عرصه عمل این جانب از آموزش مارکس را هم به‌طور خلاق گسترش و تکامل می‌بخشد. لنین که در زمان وی انقلاب پرولتری در دستور روز قرار گرفته و زیر رهبری مستقیم وی اولین انقلاب پرولتری تدارک شده و به‌ثمر رسیده است، شکل‌گذار به‌سوسیالیسم را بسیار گوناگون می‌بیند و می‌گوید :

"همه ملل به سوسیالیسم می‌رسند. این ناگزیر است. اما همه آن‌ها کاملاً به یک‌سان نمی‌رسند. هر یک از آن‌ها ویژگی‌هایی در این یا آن شکل دموکراسی، این یا آن آهنگ تجدید سازمان سوسیالیستی جوانب گوناگون زندگی اجتماعی با خود می‌آورند. هیچ‌چیز از نظر تئوریک حقیرانه‌تر و از نظر علمی مضحک‌تر از آن نیست که... آینده را از این نظر با رنگ واحد خاکستری ترسیم کنیم." (۸۵)

ج. تجربه اکتبر

نبوغ لنین در فهم و درک درست و عمیق آموزش مارکس و برخورد دیالکتیکی به اشکال متفاوت و گوناگون‌گذار به سوسیالیسم پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه به‌طرز درخشانی تجلی کرد. لنین پس از سرنگونی

۸۴. لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۲۶، صفحه ۳۰۴.

۸۵. لنین، گلهات، جلد ۲۳، صفحه ۵۸.

تزاریسم و ایجاد رژیم دمکراتیک در سیاست روسیه و در حالی که شوراهای کارگران و سربازان تشکیل شده بود، شکل ویژه گذار به سوسیالیسم را در آن لحظه معین و شرایط تاریخی مشخص روسیه دید: گذار مسالمت آمیز از طریق شوراهای کارگران.

باید توجه داشت که دیدن این امکان و تکیه کردن روی آن تصادفی نبود - محصول آموزش عمیق و طولانی مارکسیسم و نتیجه اعتقاد عمیق و کامل به دیالکتیک مارکس بود، محصول این واقعیت بود که لنین اولاً همواره توجه داشت که اشکال گذار متفاوت است و انتخاب آن بستگی به شرایط تاریخی مشخص دارد، و ثانیاً عمیقاً معتقد بود و این حرف را از سال ۱۸۹۹ می گفت که "البته طبقه کارگر ترجیح می داد که حاکمیت را از طریق مسالمت آمیز به دست گیرد." (۸۶) و خودش روی کلمه مسالمت آمیز تکیه می کرد و آن وقت که بنا به واقعیت جهان خارج و در شرایط تاریخی ویژه ای مجبور می شد جنگ داخلی را توصیه کرده و بگوید "تنها برنامه سوسیال دمکراسی بین الطللی عبارت است از پذیرش چنین جنگی" (۸۷) بلافاصله اضافه می کرد "اگر چه در آرمان ما جایی برای قهر علیه انسان وجود ندارد" (۸۸) و فراموش نمی کرد همان جا یادآوری کند که گذار مسالمت آمیز اگر چه به صورت استثناء، ولی ممکن است. (۸۹)

بر اثر چنین درک عمیقی از مارکسیسم و قوانین تکامل جامعه و بفرنجی و گوناگونی و رنگارنگی روند تکامل جامعه بشری و سودمند بودن گذار مسالمت آمیز برای طبقه کارگر بود که لنین در سال ۱۹۱۷، درست وقتی که در مبارزه قاطع آشتی ناپذیری با اپورتونیست های انترناسیونال دوم درگیر بود، و بنا به ضرورت زمان از مدت ها پیش به درستی روی شعار تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی تاکید می کرد، این قدرت را در خود یافت که ویژگی زمان و لحظه را در روزهای پس از فوریه دریابد و امکان گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم را در روسیه، روسیه ای که ده ها سال درباره خشونت تزاریسم و وسعت دستگاه بوروکراتیک آن در محافل سوسیالیستی سخن رفته بود و درست در زمانی که ارتش روس در صفوف میلیونی در جنگ امپریالیستی درگیر بود ببیند، نشان دهد و با تمام قوا بکوشد که از این فرصت استفاده شود و حتی پس از حوادث ژوئیه ۱۹۱۷ و پس از آن که امکان گذار مسالمت آمیز بر اثر سازش منشویک ها و اسارها با بورژوازی

۸۶. مجموعه گامل آثار، جلد چهارم، صفحه ۲۶۴.

۸۷ و ۸۸ و ۸۹. گلمت، جلد ۲۳، صفحه ۵۷.

از میان رفت، نخواهد که فرصت چند روزه و شانس بسیار کوچک که در سپتامبر ۱۹۱۷ پیدا شده است از دست برود و باز هم به منشویک‌ها پیشنهاد مصالحه بدهد و به آن‌ها بنویسد:

"اکنون و فقط اکنون، شاید تنها در عرض چند روز و یا یکی دو هفته ممکن است چنین دولتی به‌طور مسالمت‌آمیز تشکیل و تحکیم شود. این دولت می‌توانست به احتمال قوی، حرکت مسالمت‌آمیز روسیه را به جلو تامین کند." (۹۰)

"و فقط به خاطر تکامل مسالمت‌آمیز انقلاب - امکانی که در تاریخ بسیار نادر و بسیار گرانبهاست - فقط به خاطر این امکان بسیار نادر است که بلشویک‌ها، هواداران انقلاب جهانی و شیوه‌های انقلابی می‌توانند - و به نظر من باید - برای چنین مصالحه‌ای آماده باشند." (۹۱)

و اضافه می‌کند:

"شاید چنین چیزی دیگر ممکن نیست؟ شاید. ولی اگر حتی شانس یک درصدی وجود دارد، کوشش برای از قوه به فعل درآوردن چنین امکانی به ارزش انجامش می‌ارزد." (۹۲)

آن‌چه در مشی لنینی گذار به سوسیالیسم در ماه‌های پس از فوریه ۱۹۱۷ روسیه اهمیت بین‌المللی دارد، دینامیسم و تحرک انقلابی اندیشه لنین است که در هیچ قالب از پیش ساخته‌ای نمی‌گنجد و به اندازه سیر پرتلاطم انقلاب جوشان و سیال است و هر لحظه آمادگی دارد که متناسب با چرخش حوادث ۱۸۰ درجه تغییر ناکتیک دهد و در یک لحظه و یک شب به علت تغییر عمیق واقعیت خارج شعار "همه قدرت به دست شوراهای" را از دستور خارج کند و سه‌ماه بعد همین شعار را با معنا و مفهوم کاملاً نوس، با معنا و مفهوم قیام مسلح و نه گذار مسالمت‌آمیز مطرح سازد و مانند پزشکی که دست روی نبض بیمار دارد، در نیمه سپتامبر چند هفته قبل از قیام دوران‌ساز اکتبر باز هم امکان گذار مسالمت‌آمیز را برای چند روز متوجه شود و بلافاصله فکر استفاده از این امکان را - که یک درصد است و

۹۰ و ۹۱. کلیات، جلد ۲۵، صفحه ۲۸۴-۲۸۳ (تکّه‌ارمات).

۹۲. لنین، کلیات، جلد ۲۵، صفحه ۲۸۴ (تکّه‌ارمات).

شاید دیر هم شده - به میان آورده و سپس در هشتم اکتبر بنویسد :

"انتقال قدرت حاکمه به شوراها اکنون معنایش
عملاً قیام مسلحانه است... روی برتافتن از قیام
مسلحانه امروز معنایش روی برتافتن از شعار عمده
بلشویسم (تمام قدرت به دست شوراها) و به طور کلی
از تمام انترناسیونالیسم پرولتاری
است" (۹۳).

و ۲۴ اکتبر شب قبل از قیام مسلح اکتبر تاکید می کند که :

"اکنون دیگر تاخیر در قیام حقیقتاً برابر مرگ
است." (۹۴)

اشتباه خواهد بود اگر تحرک و دینامیسم انقلابی اندیشه لنینی را
در ماه های پس از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به چرخش های سریع او - بسته به
تغییر شرایط - از مشی گذار مسالمت آمیز به مشی قیام مسلح محدود کنیم .
لنین تنها در دو قالب محدود و مشخص مسالمت آمیز و غیر مسالمت آمیز
نمی اندیشد . او برای هر یک از این دو مقوله اشکال نوینی پیدا می کند و
برای لنین پس از فوریه گذار مسالمت آمیز عبارت از راه پارلمانی نیست .
او شکل ویژه ای را که برای چنین گذاری در شرایط ویژه روسیه پدید
آمده یافته است : شکل انتقال قدرت به شوراها ی کارگران و دهقانان ،
شوراهایی که در هیچ قانونی تشکیل آن ها تدوین نشده و سازمان های
کاملاً طبقاتی بوده و ملاکین و بورژواها را رسماً کنار گذاشته اند . برای
یک عنصر دگماتیک انترناسیونال دوم که ممکن است راه مسالمت آمیز را
هم قبول کرده و حتی مطلق کرده باشد اندیشه لنین دست نیافتنی است .
عنصر دگماتیک راه مسالمت آمیز را تنها در چارچوب پارلمانتاریسم
بورژوازی ، در چارچوب انتخابات پارلمانی ، پارلمان آزاد و دمکراتیک
بورژوازی و نظایر این ها می فهمد . اما لنین؟ لنین شکل ویژه غیر
پارلمانی را برای گذار مسالمت آمیز یافته است . همچنین در مورد قیام
مسلحانه لنین در چارچوب اشکال محدود باریکاد بستن قرون هیجدهم
و نوزدهم نیست و از اعتصاب عمومی سیاسی هم آغاز نمی کند . او شکل
ویژه قیام مسلح را که در شرایط آن روز روسیه و پس از پیوستن گروه های
عظیم نیروهای مسلح به انقلاب زیر رهبری حزب بلشویک مقدور شده

۹۳. لنین، منتخبات به زبان فارسی، جلد دوم، قسمت اول، صفحه ۲۵۷ (تکیه از ما ست).

۹۴. همان کتاب، صفحه ۲۱۷.

یافته است و وقتی از قیام مسلح اکتبر سخن می‌گوید منظورش تجهیز عظیم "ناوگان دریایی، کارگران و واحدهای ارتش" (۹۵) است. و چنین شکلی از قیام مسلح در نظر آیین‌پرستان و قشریون کودتای نظامی جلوه می‌کند و رهبران انترناسیونال دوم نه گذار مسالمت‌آمیز لنینی را درک می‌کنند و نه قیام مسلح اکتبر را.

سیر اندیشه خلاق لنین در چند دهه پس از فوریه نشان می‌دهد که اگرچه تقسیم راه‌گذار به دو نوع عمده مسالمت‌آمیز و غیرمسالمت‌آمیز در یک برداشت کلی درست است ولی کامل نیست. چرا که هریک از این دو نوع عمده به‌نوبه خود به انواع و اشکال ویژه دیگر تقسیم می‌شوند و تاریخ چنان اشکال جدید و جدیدتری بوجود می‌آورد که جز اندیشه‌های پویا و خلاق قادر به فهم و درک آن‌ها نخواهند بود.

نکته بسیار مهم دیگر که در شعار لنین درباره "همه قدرت به دست شوراه" به معنای گذار مسالمت‌آمیز در روزهای پس از فوریه وجود دارد این است که در آن‌زمان شوراهای بلشویکی نیستند. اکثریت قاطع در آن‌ها یا منشویک‌ها و اس. ا. ر. هاست که احزاب طبقه کارگر نبوده بلکه احزاب "خرده بورژوا-دمکراتیک" اند (۹۶). افتادن همه قدرت به دست چنین شوراهایی و تشکیل دولت منشویکی-اس. ا. ر. ی به هیچ‌وجه به معنای افتادن قدرت به دست پرولتاریا نیست. پس لنین گذار مسالمت‌آمیز را در زمان وجود حکومت دمکراتیک چگونه درک می‌کند؟ به صورت مبارزه مسالمت‌آمیز احزاب در داخل شوراه. لنین معتقد است که دولت متکی به احزاب خرده‌بورژوا-دمکراتیک وقتی براساس شوراهای کارگران و دهقانان و سربازان بنا شود و آزادی کامل تبلیغات را تأمین کند شرایط را برای گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم و سپردن قدرت به دست پرولتاریا و دهقانان بی‌چیز فراهم خواهد ساخت (۹۷).

چنین است نظر کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم پیرامون اشکال گذار و وسعت و تحرک اندیشه لنین زمانی که تاریخ امکان تجربه مشخصی را در برابر وی نهاده است.

به آن‌چه گفتیم تنها دو نکته را باید اضافه کنیم. اول این که انقلاب سوسیالیستی به‌هرشکلی از اشکال که انجام گیرد از نظر ماهیت به یک معنا

۹۵. همان کتاب، صفحه ۲۵۹.

۹۶. لنین، کلیات، جلد ۲۵، صفحه ۲۸۳.

۹۷. لنین، کلیات، جلد ۲۵، صفحه ۲۸۴.

است، به معنای انتقال قدرت به دست پرولتاریا که باید ماشین دولتی بورژوازی را بشکند و دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد. وقتی از گذار مسالمت‌آمیز نیز سخن می‌گوییم این حقیقت مطلق به جای خود باقی است. در مصوبات کنگره بیستم و اعلامیه‌های کنفرانس‌های احزاب برادر نیز مسئله دقیقاً به همین شکل و معنا بیان شده است. دوم این‌که از طرح گوناگون بودن اشکال‌گذار نمی‌توان این نتیجه را گرفت که گویا اشکال ویژه‌ای نمی‌دارند و یا می‌توان در لحظه معین و شرایط تاریخی مشخص نسبت به شکل معینی از مبارزه و شکل خاصی از دولت که ضرورتاً از شرایط زمان و مکان حاصل می‌شود، بی‌اعتنا ماند. در لحظه معین و شرایط تاریخی مشخص بی‌اعتنایی نسبت به شکل ویژه مورد لزوم می‌تواند به بهای از دست دادن محتوی تمام شود. در لحظه‌ای که دست بردن به اسلحه و سرکوب ضد انقلاب ضرورت تاریخی است، روی برنافتن از آن خیانت به انقلاب است و در لحظه‌ای که شکل ویژه گذار مسالمت‌آمیز در دستور روز است، دست بردن به اسلحه دارای همین خصیصه است.

د. شکل من درآوردی «جنگ توده‌ای طولانی»

مائوئیست‌ها نمونه آشکاری به دست می‌دهند که چگونه تحجر و باقی ماندن در چارچوب شکل واحد مبارزه می‌تواند به ضد انقلاب بدل شود، به ویژه اگر این شکل واحد واهی و من‌درآوردی باشد. بنا به ادعای مائوئیست‌ها تنوع اشکال‌گذار را نمی‌توان پذیرفت و انقلاب دمکراتیک و ملی‌گذار آن به سوسیالیسم یک شکل و تنها یک شکل دارد و آن جنگ طولانی است (اگر جنبش انقلابی در مدت کوتاهی پیروز شود حساب نیست). این جنگ از ده شروع می‌شود و شهر را محاصره و فتح می‌کند.

به این ترتیب منظور مائوئیست‌ها حتی مطلق کردن یکی از دو شکل عمده مسالمت‌آمیز و غیر مسالمت‌آمیز (مسلحانه) هم نیست، بلکه مطلق کردن و تحمیل شکل ویژه‌ای از راه مسلحانه است که از جمع بست نادرست تجربه چین حاصل شده و به معنای واقعی کلمه من‌درآوردی است و به آن صورتی که امروز مائوئیست‌ها می‌گویند در هیچ کشوری از جمله در خود چین نیز وجود نداشته و وجود نخواهد داشت.

مسئله را از نزدیک بررسی کنیم:

گروه "توفان" موضوع راه قهرآمیز را چنین می‌فهمد:

"اعمال قهر در ماهیت دولت است. وجود دولت
با اعمال قهر ملازمه دارد. این واقعیت ما را ناگزیر
به این نتیجه می‌رساند که انقلاب قهرآميز قانون
عمومی انقلاب پرولتاریایی است." (۹۸)

این گروه سپس از مائونقل قول می‌کند که بدون "جنگ انقلابی" طبقه
ارتجاعی سرنگون نمی‌شود (۹۹) و "طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش
نمی‌توانند به‌جز با زور تفنگ بر طبقات مسلح بورژوازی و مالکین غالب
آیند و به این مفهوم تغییر جهان جز با تفنگ ممکن نیست." (۱۰۰)

گروه "توفان" مدعی است که گذار مسالمت‌آمیز "رویایی بیش نیست"
(۱۰۱) "خواب و خیالی بیش نیست" (۱۰۲) و گویا "قانون انقلاب
قهرآمیز یکی از اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم است" (۱۰۳) و
بالاخره نتیجه می‌گیرد که مبارزه قهرآمیز عالی‌ترین شکل مبارزه است" (۱۰۴).

تفاوت این طرز تفکر که تغییر جهان را جز با تفنگ ممکن نداند و شکل
قهرآمیز را تا سطح قانون ارتقاء دهد و برای جنگ امتیاز ویژه‌ای قائل
شده و آن را عالی‌ترین شکل مبارزه به حساب آورد و نتواند این حالت را
تصور کند که ممکن است در لحظه‌ای از تاریخ طبقات حاکم قدرت مقاومت
را از دست بدهند، با طرز تفکر مارکس و لنین که جنگ داخلی را تحمیل
شده از طرف سرمایه و ارتجاع به زحمتکشان می‌دانستند و امکان یک‌درصد
گذار مسالمت‌آمیز را نیز بسیار گرانبها می‌شمردند و با چنان پویایی و
تحرکی در پی یافتن بهترین اشکال انقلاب بودند، روشن است.

اما مسئله تنها در این نیست. چنان‌که گفتیم مائونقیست‌ها از میان
اشکال قهرآمیز نیز تنها یک شکل، شکل جنگ توده‌ای طولانی را قبول
دارند.

گروه "توفان" پس از تبدیل راه قهرآمیز به قانون عام ادعا می‌کند
که مبارزه مسلح بر دو نوع است: قیام مسلح و جنگ توده‌ای (۱۰۵). قیام
مسلح به‌زعم "توفان" از شهر شروع می‌شود و "علی‌الاصول قیام طبقه

۹۸. رویزیونیسم در تئوری و در عمل، نشریه گروه "توفان"، صفحه ۳۷ (تکیه از ماست).

۹۹. رویزیونیسم در تئوری و در عمل، نشریه گروه "توفان"، صفحه ۳۸.

۱۰۰. همان جزوه، صفحه ۸۷ (تکیه از ماست).

۱۰۱ و ۱۰۲. همان جزوه، صفحه ۵۱.

۱۰۳. همان جزوه، صفحه ۴۸ (تکیه از ماست).

۱۰۴. همان جزوه، صفحه ۵۲ (تکیه از ماست).

۱۰۵. چند سفسطه رویزیونیستی، نشریه گروه توفان، صفحه ۹ (تکیه از ماست).

کارگر است علیه بورژوازی" (۱۰۶) و مادومی، یعنی جنگ توده‌ای "شکل مبارزه مسلح" است که به قول "توفان" "به خاطر پیروزی انقلاب دمکراسی نوین به رهبری طبقه کارگر در کشوری که تحت استیلای امپریالیسم به سر می برد و شیوه تولید فئودالی با تمام نتایجی که از لحاظ عقب ماندگی تولید بر آن مترتب است در آن تفوق دارد" انجام می گیرد (۱۰۷).

نتیجه نهایی که "توفان" می گیرد چنین است:

"شرایط عینی امکان "قیام مسلح" طبقه کارگر را در شهرها امکان ناپذیر می گرداند و به انقلاب قهرآمیز شکل جنگ توده‌ای می دهد، جنگی طولانی که در شرایط مساعد در این یا آن نقطه می تواند آغاز گردد و از آن جا به سایر مناطق کشور گسترش یابد و به تصرف شهرها و سرنگونی حکومت منتهی شود" (۱۰۸).

"توفان" برای این که حق رفیق مائو را ضایع نکرده باشد اضافه می کند:

"جنگ توده‌های انقلابی و کشف قوانین و استراتژی و تاکتیک آن محصول پراتیک انقلاب خلق چین، ثمره نبوغ رفیق مائو تسه دون، بزرگترین مارکسیست - لنینیست دوران حاضر است، نتیجه انطباق خلاق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط کشور چین و به طور کلی بر شرایط کشور نیمه مستعمره و نیمه فئودال است." (۱۰۹)

به این ترتیب مسئله روشن است. تنها راه انقلاب راه قهرآمیز است و راه قهرآمیز بر دونوع، یکی قیام مسلح که امکان پذیر نیست و باقی می ماند جنگ توده‌ای، جنگی طولانی که ثمره نبوغ مائو تسه دون و گویا محصول تجربه چین است و کشورهای نیمه فئودال و نیمه مستعمره چاره‌ای ندارند جز شباهت کامل با چین.

گروه دیگر مائوئیست، "سازمان انقلابی" نیز مسئله را عینا همین طور می فهمد.

"انقلاب دمکراتیک نوین از راه خود جدایی ناپذیر

۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸. چند سفسطه رویزیونیستی، نشریه "گروه توفان"، به ترتیب صفحات ۱۰، ۱۵ (تکیه از ماست).

۱۰۹. همان جزوه، صفحه ۱۵.

است. راه محاصره شهرها از طریق روستا، رشد عمده‌ای که رفیق مائوتسه‌دون به تئوری انقلاب دمکراتیک در کشورهای نیمه فئودال و نیمه مستعمره داده‌است و آن را به صورت تئوری عام رشد یافته‌ای درآورده است همان راه انقلابی است. رفیق مائو-تسه‌دون می‌آموزد که در یک کشور نیمه مستعمره و نیمه‌فئودال نیروی عمده انقلاب دهقانان هستند و انقلاب نمی‌تواند ابتدا در شهرها پیروز شود، بلکه الزاما در نقاط روستایی آغاز و سپس موج‌وار پیش رفته شهرها را محاصره کرده تصرف نماید. . . . این تئوری عام انقلاب دمکراتیک نو و جزء لاینفک آن است." (۱۱۰)

"سازمان انقلابی" این گفته مشهور مائو را تکرار می‌کند که:

"وظیفه مرکزی و عالی‌ترین شکل انقلاب عبارت‌است از تصرف قدرت به وسیله نیروی مسلح، یعنی حل مسئله از طریق جنگ. این اصل انقلابی مارکسیستی-لنینیستی در همه جا هم در مورد چین و هم در مورد کشورهای دیگر صادق است." (۱۱۱)

گمان می‌کنیم که نیازی به آوردن نقل قول بیشتر از مائوئیست‌های ایرانی نباشد.

در این که سازمان‌های مائوئیستی ایران نظر مائوتسه‌دون را درست و دقیق فهمیده‌اند کم‌ترین تردیدی نیست. این سازمان‌ها، اگرچه "بامغز خود می‌اندیشند"، اما نوشته‌های آنان تاکنون چیزی جز تکرار مکرر و ترجمه ساده مطبوعات مائوئیستی چین نیست. ما در مطبوعات مائوئیستی چاپ پکن نیز با این سیررندانه^۱ تبلیغاتی روبرو هستیم که ابتدا سخن از اهمیت راه قهرآمیز به‌میان می‌آید، سپس راه قهرآمیز مطلق می‌شود و بعد راه قهرآمیز اساسی می‌شود و بالاخره کار به این جا می‌رسد که راه انقلاب یکی و تنها یکی است: جنگ توده‌های طولانی.

۱۱۰. پیش به سوی اتحاد اصولی "مارکسیست - لنینیست‌ها"، نشریه "گروه انقلابی"، صفحه ۵۰ (تکه از ماست).

۱۱۱. توده، شماره ۱۸، صفحه ۱۰ (تکه از ماست).

۵. آیا «تئوری» جنگ توده‌ای طولانی جمع بست درست تجربه چین است؟

برخلاف آنچه مائوئیست‌ها ادعا می‌کنند تئوری جنگ توده‌ای طولانی - به معنایی که آنان امروز از آن اراده می‌کنند - از تجربه چین بیرون نمی‌آید. نتیجه تحریف این تجربه، ترسیم کاریکاتور مثله شده‌ای از انقلاب پر عظمت خلق چین است که ده‌ها سال و به اشکال گوناگون: قیام مسلح، کودتای نظامی، جنگ ارتش‌های منظم دودولت جداگانه داخل چین، جنگ پارتیزانی و در مراحل تدارک گذار مسالمت‌آمیز، جریان داشته است.

نظری کوتاه به تاریخ چین بیفکنیم.

جنبش ضد استعماری و دمکراتیک از اواخر قرن نوزدهم در چین جان گرفت و در ۱۹۱۱ در تحت تاثیر انقلاب اول روس (۱۹۰۵ - ۱۹۰۷) به یک انقلاب سرتاسر کشوری مبدل شد که بر اثر آن سلطنت سقوط کرد. اما تفسیر اساسی در اوضاع داده نشد. مرتجعین محلی با کمک محافظان امپریالیستی توانستند در شرایط جدید موضع خود را حفظ کنند و سون-یات سن، که به عنوان اولین رئیس جمهور موقت چین انتخاب شده بود، نتوانست در مقام خود بماند و طبعاً مبارزه انقلابی ادامه یافت.

در دوران جنگ اول جهانی مبارزه بسیار اوج گرفت. در جنوب چین حکومت محلی تحکیم شد. در ۱۹۱۷ سون یات سن ریاست این حکومت را به دست گرفت (تا سال ۱۹۱۹).

در چهارم مه ۱۹۱۹ در پکن، شانگهای و بسیاری از شهرهای دیگر چین تظاهرات عظیمی علیه دولت پکن به وقوع پیوست که در آن طبقه کارگر نقش بزرگی ایفا کرد. بر اثر این جنبش چهارم مه رسوخ و گسترش مارکسیسم - لنینیسم در چین تسریع شد. در ۱۹۲۱ حزب کمونیست چین تاسیس گردید.

بر اثر انقلاب اکتبر در افکار سون یات سن و هواداران او، که در حزب کومیندان جمع آمده بودند، تغییرات مثبتی حاصل شد. آنان مشی نزدیکی به حزب کمونیست و کارگران و دهقانان، مشی دوستی عمیق با حکومت شوروی را پیش گرفتند. حزب کمونیست چین نیز به نوبه خویش با کمک موثر لنین و کمینترن اهمیت جبهه واحد ملی و انقلابی را درک کرد و در کنگره دوم خود (۱۹۲۲) تصمیم گرفت که به صفوف کومیندان - سازمانی که تحت رهبری سون یات سن بود - بپیوندد. پایه وحدت دو جریان سیاسی نزدیکی

با اتحاد شوروی، تکیه بر کارگران و دهقانان بود.

در سال ۱۹۲۳ سونیاتسن موفق شد با یک کودتای نظامی برای بار دوم حکومت کانتون را به دست گیرد. در منطقه حکومت کانتون حزب کمونیست چین امکان فعالیت علنی پیدا کرد. سونیاتسن برای کمک دست به سوی اتحاد شوروی دراز کرد و جواب مساعد شنید. کارشناسان سیاسی و نظامی از اتحاد شوروی به کانتون رفتند و در ایجاد ارتش انقلابی ملی به طور موثری شرکت کردند. اتحاد شوروی آن چه در قوه داشت از لحاظ مادی و معنوی به جمهوری جوان در جنوب چین کمک کرد.

تحکیم پیوند کمونیست‌ها با حکومت سونیاتسن و کومیندان و نزدیک‌تر شدن نظریات سونیاتسن به کمونیست‌ها تا آخر حیات وی ادامه یافت. در ۱۹۲۵ سونیاتسن درگذشت.

از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ مدت دو سال مرحله جدیدی از انقلاب چین است. در این مرحله در بسیاری از شهرهای چین تظاهرات و اعتصاب‌های وسیع کارگری و توده مترقی شهری صورت گرفت و در دهات نیز هیجان‌های شدید ضد فئودالی جریان داشت. حکومت کانتون خود را حکومت ملی و دولت تمام چین اعلام کرد و در سال ۱۹۲۶ ارتش انقلابی ملی برای آزادی شمال حرکت نمود. در برخی از شهرهای چین و از جمله شانگهای قیام مسلح به وقوع پیوست و کارگران و زحمتکشان شهرهای خود را آزاد کردند و به حکومت ملی پیوستند و بالاخره در سال ۱۹۲۷، وقتی که بخش اعظمی از کشور آزاد شده بود، جناح راست کومیندان به رهبری چان کای - شی و با کمک امپریالیست‌ها دست به کودتای ارتجاعی زد.

در برابر کودتا بخشی از ارتش انقلابی، که به افکار انقلابی وفادار مانده بود، مقاومت کرد. جناح چپ کومیندان در اتحاد با کمونیست‌ها حکومتی در اوخان تشکیل داد، کارگران و دهقانان و سربازان در چندین نقطه (از جمله نان‌چان، کانتون و قیام معروف به "محصول پاییزی") دست به قیام زدند. اما همه این‌ها سرکوب شد. واحدهای وفادار به انقلاب ارتش انقلابی و واحدهای شکست خورده قیام‌های مسلح مجبور شدند به مناطق روستایی و دور از دسترس دشمن عقب بنشینند.

از سال ۱۹۲۸ به بعد مرحله جدید انقلاب چین، مرحله شوراهاشروع شد. واحدهایی که به روستاها عقب‌نشسته بودند در مناطق دور از دسترس دشمن به جنگ پارتیزانی دست زدند و پایگاه‌های سرخ بوجود آوردند که تا سال ۱۹۳۷ با فرار و نشیب‌های فراوان ادامه یافت و از آن سال جنگ

ملی آزادی بخش با زاین شروع شد. پس از جنگ دوم جهانی و پیروزی اتحاد شوروی در آن و با کمک موثر اتحاد شوروی ارتش سرخ چین کار نجات تمام کشور را آغاز کرد و به پایان رسانید.

تنها یک نظر به این خلاصه بسیار بسیار کوتاه تاریخ چین کافی است تا هر عنصر آگاهی را متوجه کند که انقلاب چین به هیچ وجه آن کاریکاتوری نیست که مائوئیست‌ها می‌سازند. این انقلاب به مراتب غرنج‌تر از برداشتن تفنگ و رفتن به کوه است. جمهوری کانتون زیر رهبری سون یات سن که مورد حمایت کمونیست‌ها است نه از طریق پارلمانی تشکیل شد و نه از راه محاصره شهرها از دهات. سون یات سن به دست افسران ناسیونالیست کودتا کرد. با این حال در این مرحله کمونیست‌ها با کومیندان همکاری نزدیک دارند و در این همکاری اندیشه گذار مسالمت‌آمیز نهفته است: این اندیشه که کمونیست‌ها علیه حکومت کانتون دست به قیام مسلح نخواهند زد، بلکه مبارزه کمونیست‌ها با عناصر انقلابی دمکرات نظیر سون یات سن شکل کاملاً دیگری خواهد داشت و توأم با این امید خواهد بود که چین سون یات سن از راه مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم برسد. چنین گذار مسالمت‌آمیزی الزامی نیست ولی محتمل است.

در همین دوره جنگ داخلی میان شمال و جنوب به هیچ وجه جنگ چریکی و سپس محاصره شهرها از دهات نیست. جنگ دو ارتش منظم، متشکل و مجهز، جنگ دودولت است و قیام مسلح شهرها جزء لاینفک جانب انقلابی آن. اگر کودتای چان کای - شی نبود، یعنی اگر حزب کمونیست چین و جناح انقلابی کومیندان بر این توطئه فائق می‌آمدند، تازه حکومتی که در چین مستقر می‌شد حکومت "دمکراسی نوین" مائو نبود، و راه آن به سوسیالیسم با راهی که چین بعدها رفت، فرق می‌داشت.

در مرحله شوراها نیز، چنان که دیدیم، قیام مسلح به هیچ وجه از ده آغاز نشد و به شهر نیامد، بلکه از شهر آغاز شد و این باقیماندگان قیام‌های مسلح شهرها و ارتش انقلابی بودند که به دهات عقب‌نشستند. (و بر خلاف آن چه امروز می‌گویند عقب‌نشینی به دهات و تشکیل دسته‌های چریک از تئوری‌های مائو نیست، بلکه رهبران دیگر چین و کارشناسان شوروی در ارتش کانتون در این کار نقش مهمی داشته‌اند و به توصیه کمیترن کار چریکی را ادامه داده‌اند).

البته انقلاب چین بعدها مجبور شد مدت طولانی مناطق سرخ روستایی را تکیه‌گاه خویش سازد تا قوای خود را حفظ کرده، گسترش دهد و

در شرایط مساعد جهانی که پس از پیروزی اتحاد شوروی و قوای متفقین بر فاشیسم هیتلری و میلیتاریسم ژاپن وجود آمده بود به پیروزی کامل دست یابد.

تجربه انقلاب چین بسیار غنی است. تاریخ آن را باید مانند تاریخ همه جنبش‌های غنی آموخت، اما مثله کردن این تجربه غنی، فراموش کردن همه مراحل واسطه و ساختن کاریکاتوری از آخرین مرحله انقلاب و بدتر از آن ادعای این که این کاریکاتور حکم عام و قابل اجرا در سرتاسر جهان و یا لاف در همه کشورهای موسوم به "جهان سوم" است، کم‌ترین ارتباطی با شیوه مارکسیستی-لنینیستی جمع‌بندی یک تجربه تاریخی و به کار گرفتن آن ندارد.

و. آموزش لنینی وضع انقلابی

یکی از ویژگی‌های "جنگ توده‌ای طولانی"، آن‌طور که مائوئیست‌های ایرانی می‌گویند، آن است که آغاز آن نیازمند شرایط عینی معینی که در ادبیات مارکسیستی - لنینیستی وضع انقلابی نامیده می‌شود، نیست. با انکار ضرورت این شرایط عینی انتخاب لحظه آغاز انقلاب به امری ذهنی بدل می‌گردد و چنین می‌نماید که هرگاه نیروهای انقلابی خود خویش را آماده آغاز جنگ توده‌ای طولانی احساس کنند می‌توانند آن را براه‌اندازند. موافق نظر مائوئیست‌های ایرانی سال‌های سال است که در ایران برای آغاز جنگ توده‌ای شرایط عینی وجود داشته و هم‌اکنون نیز وجود دارد و اگر چنین جنگی براه نیفتاده و تلاش‌های پراکنده برای آغاز آن جز زیان حاصلی به بار نیاورده است، گناه آن به گردن گروه‌های مائوئیست که هوادار چنین جنگی هستند (ولی آغاز آن را تنها به دیگران توصیه می‌کنند) نیست، بلکه به گردن حزب توده ایران است که از ریشه مخالف چنین "انقلاب" من‌درآوردی است.

نمی‌توان انکار کرد که تبلیغات مائوئیستی در این زمینه موفقیت‌نسبی کسب کرده و گروه‌هایی از جوانان روشنفکر به این اشتباه بزرگ دچار شده‌اند که بحث از شرایط عینی و ذهنی انقلاب بحث بی‌معنایی است شایسته عناصر تنبل و ترسو و بی‌عرضه. این جوانان، از آن‌جا که صدقند و مرگ را برای همسایه نمی‌خواهند، دست به اقداماتی می‌زنند که هم خود را فدا می‌کنند و هم انرژی انقلابی بزرگی را هدر داده به جنبش انقلابی

به طور جدی زیان می‌رسانند. لذا ضروری است که آموزش لنینی وضع انقلابی را با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم. در جرگه کسانی که خود را انقلابی می‌نامند ظاهراً این موضوع دیگر محل اختلاف نیست که تحول جامعه بشری امری است عینی که موافق قانونمندی ویژه خویش و در ورای خواست ذهنی افراد جامعه جریان دارد و این تحول عینی همواره در جهت تطابق مناسبات تولیدی یا نیازمندی رشد نیروهای مولده سیر می‌کند. و آن‌گاه که مناسبات تولیدی از شکل تکامل نیروهای مولده به پای‌بند آن‌ها بدل شوند دوران انقلاب‌های اجتماعی فرا می‌رسد.

اما توافق بر سر این مسئله هنوز به معنای داشتن درک واحد از اندیشه مارکس و لنین و تعمق در آن نیست. باید این نکته را هم دریافت که انقلاب‌های اجتماعی خودبه‌خود پیدا نمی‌شود، تحول جامعه طبقاتی از طریق مبارزه طبقاتی انجام می‌گیرد و انقلاب‌ها به معنای سیاسی آن عبارت است از انتقال قدرت حاکمه از دست طبقه میرنده به دست طبقه‌سالنده و پیدایش عدم تطابق میان مناسبات تولیدی و نیروهای مولده هنوز به معنای پیدایش شرایطی که انتقال قدرت حاکمه را مقدور سازد نیست. این عدم تطابق باید در قدرت حاکمه و مناسبات طبقات منعکس شود و شرایط معینی بوجود آورد که انتقال قدرت را به‌طور عینی مقدور سازد.

مارکس در آثار خود بارها روند پخته‌شدن و رسیدن چنین شرایطی را که در آن انجام انقلاب مقدور است بررسی کرده، ولی کار تکمیل این بررسی به عهده لنین افتاده است. لنین که در دوران امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتری مارکسیسم را به‌طور خلاقانه تکامل بخشیده در باره بحران‌های انقلابی و شرایط عینی معینی که بدون فراهم آمدن آن انتقال قدرت حاکمه مقدور نیست، آموزش کاملی به دست داده است. لنین از آستانه انقلاب ۱۹۰۵ شروع می‌کند به بررسی عمیق این شرایط عینی و در آستانه جنگ اول جهانی و پس از آغاز آن این بررسی را کامل‌تر می‌کند تا در روزهای پس از انقلاب فوریه و در جریان تدارک مستقیم قیام اکتبر در کار عملی و روزانه مبارزات انقلابی بررسی خود را به محک تجربه می‌زند و سرانجام در اثر بزرگ "بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم"، "قانون اساسی انقلاب" را تدوین کرده و فرمول‌بندی کاملی در بیان آن ارائه می‌دهد.

آموزش لنین چنین است که برای انقلاب عدم رضایت عمومی شرط لازم است ولی کافی نیست. علاوه بر عدم رضایت عموم مردم که واقعا

خواستار تغییر بنیادی وضع باشند وجود بن بست در امر اداره کشور لازم است تا طبقه حاکم نتواند - به معنای واقعی کلمه نتواند - مانند گذشته حکومت و زمام داری کند. به عبارت دیگر انقلاب یعنی انتقال قدرت حاکمه از طبقه حاکم به طبقات انقلابی، تنها در لحظه‌ای مقدور است که یک بحران عمومی همه‌جامعه را از بالا تا پایین فرا گرفته باشد. لنین در ۱۹۱۳ می‌نویسد:

"تنها ستم، هر قدر هم که شدید باشد، همیشه وضع انقلابی در کشور بوجود نمی‌آورد و به طور عمده برای انقلاب کافی نیست که پایینی‌ها نخواهند مانند گذشته زندگی کنند. برای آن همچنین لازم است که بالایی‌ها نتوانند مانند گذشته فرمانروایی کرده و کشور را اداره کنند." (۱۱۲)

چنان که لنین توضیح می‌دهد در این جا به "بحران سیاسی در مقیاس ملی" (۱۱۳) نظر دارد، بحرانی که ارکان سازمان دولتی، "شالوده بنای" دولت (۱۱۴) را فرا گرفته باشد نه جزء و بخشی از حکومت یا اشکوب معینی از بنای آن را (۱۱۵).

لنین بعدها بارها و بارها به این موضوع مهم برمی‌گردد و منظور خویش را از این حرف که نه تنها "پایینی‌ها نخواهند" بلکه "بالایی‌ها هم نتوانند" مانند سابق حکومت کنند تشریح کرده و علائمی را که از روی آن‌ها می‌توان وجود وضع انقلابی را دریافت، بیان می‌دارد. سیر اندیشه لنین نشان می‌دهد که وی قبل از هر چیز به محتوی وضع انقلابی نظر دارد و توجه می‌دهد که این محتوی چه بسا در اشکال کاملاً متفاوتی بروز می‌کند. وظیفه نیروهای انقلابی درک درست مسئله و مهارت رهبری انقلابی شناخت درست و استفاده از وضع انقلابی است. از نظر لنین - مانند همه مارکسیست‌های واقعی - محتوی وضع انقلابی عبارت است از بحران سیاسی و اقتصادی، بن بست رژیم حاکم که نتواند وظایفی را که در برابر جامعه قرار گرفته یا وسایلی که در اختیار اوست حل کند.

قبل از لنین در آثار مارکس و انگلس و همچنین در اسناد انترناسیونال دوم، که مورد تأیید لنین بوده، شرایط عینی لازم برای آغاز انقلاب و یا وضع انقلابی تنها با کلمات بحران سیاسی و نظایر آن بیان شده است.

۱۱۲. لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۹، صفحه ۱۹۴.

۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵. لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۹، صفحه ۱۹۵.

کنگره انترناسیونال دوم منعقد در بال (۱۹۱۲) در اعلامیه‌ای که منتشر ساخت یادآور شد که اگر جنگ جهانی آغاز شود "بحران سیاسی و اقتصادی ایجاد خواهد کرد" که باید از آن "برای تسریع سرنگونی سرمایه‌داری استفاده کرد". لنین در توضیح این اعلامیه می‌گوید که همین بحران سیاسی و اقتصادی همان وضع انقلابی است که واقعا هم بر اثر جنگ جهانی اول پدید آمد، ولی اپورتونیست‌های انترناسیونال دوم حاضر نشدند از آن استفاده کنند (۱۱۶).

اگر در گفته‌های لنین دقیق شویم متوجه خواهیم شد که وی روی نکته بسیار اساسی و در عین حال بدیهی انقلاب اجتماعی انگشت گذاشته است و آن این‌که طبقه حاکم را در روزهایی که محکم بر اریکه قدرت نشسته و می‌تواند کشور را اداره کند و اختیار نیروهای دولتی را به دست دارد نمی‌توان برانداخت. طبقه حاکم را وقتی می‌توان برانداخت که این استعداد را از دست بدهد. و از جانب دیگر طبقه حاکمه هر قدر هم که دچار بحران باشد خود به خود نمی‌افتد. برای انداختن آن مبارزه وسیع‌ترین توده‌های خلق لازم است و لذا وقتی می‌توان حکومت را برانداخت که دچار چنان بحرانی شده باشد که هم بالا و هم پایین را فرا گرفته و توده‌های میلیونی را به فعالیت سیاسی انقلابی کشانده باشد و چنین حالتی در موقع بحران‌های بزرگ که همه کشور و همه ملت را فرا می‌گیرد بوجود می‌آید و این حالت است که وضع انقلابی نام دارد و تنها در چنین لحظاتی است که اگر سایر شرایط فراهم باشد می‌توان طبقه حاکم را برانداخت و انقلاب را به ثمر رساند.

لنین سه علامت عمده وضع انقلابی را چنین بیان می‌کند:

۱- عدم امکان برای طبقات حاکم که حاکمیت خود را بلا تغییر نگاه دارند و آن‌چنان بحرانی در "بالاها" یعنی در سیاست طبقات حاکم، که بتواند شکافی ایجاد کند تا عدم رضایت و خشم طبقات ستم‌کش در این شکاف فرو ریزد. برای فرار سیدن انقلاب معمولا کافی نیست که "پایینی‌ها نخواهند" بلکه به علاوه لازم است که "بالایی‌ها نتوانند" مانند سابق زندگی کنند، ۲- تشدید - بیش از حد معمول - نیازمندی و فقر طبقات ستم‌کش،

۳- و به دلایل فوق افزایش قابل ملاحظه فعالیت توده‌ها که در دوران "صلح‌آمیز" اجازه می‌دهند آن‌ها را با خیال‌راحت غارت کنند، ولی در مواقع توفانی زیر تاثیر محیط بحرانی و همچنین توسط خود بالایی‌ها به برآمد مستقل تاریخی جلب می‌شوند." (۱۱۷)

این اندیشه را لنین در اثر درخشان خویش "بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم" بازم بیشتر بسط داده و "قانون اساسی" انقلاب را - که "همه انقلاب‌ها" آن را تایید کرده‌اند تامین می‌کند و می‌گوید:

"برای انقلاب کافی نیست که توده‌های استثمارشونده و ستم‌کش به عدم امکان زندگی به‌شیوه سابق پی ببرند و تغییر آن‌را طلب نمایند، برای انقلاب ضروری است که استثمارگران نتوانند به‌شیوه سابق زندگی و حکومت کنند. فقط آن‌گاه که "پایینی‌ها" نظام کهنه را نخواهند و "بالایی‌ها" نتوانند به شیوه سابق ادامه دهند، فقط آن‌هنگام انقلاب می‌تواند پیروز شود. این حقیقت را به عبارت دیگر می‌توان چنین بیان نمود: انقلاب بدون یک‌بحران عمومی (که هم استثمارشوندگان و هم استثمارگران را در برگیرد) غیر ممکن است. لذا برای انقلاب اولاً باید کوشید تا اکثریت کارگران (یا به‌هر حال اکثریت کارگران آگاه، متفکر و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً به ضرورت انقلاب پی‌برند و آماده باشند در راه آن جان خود را فدا کنند، ثانیاً طبقات حاکمه به آن چنان بحران دولتی دچار شده باشند که حتی عقب‌مانده‌ترین توده‌ها را نیز به سیاست جلب نماید (علامت هر انقلاب واقعی آن است که عده نمایندگان قادر به مبارزه سیاسی در بین توده‌های زحمتکش و ستم‌کش، که تا آن زمان در بی‌حالی به‌سر می‌بردند، به‌سرعت ده برابر و یا حتی صدبرابر شود) و دولت را ضعیف

سازد و سرنگونی آنرا برای انقلابیون ممکن

نماید. " (۱۱۸)

در جای دیگر همین اثر لنین از بحران طبقات حاکم با جملات زیر یاد می‌کند:

"تمام آن نیروهای طبقاتی که با ما دشمنند به حد کافی سردرگم شده‌باشند، به حد کافی با یکدیگر درافتاده‌باشند و به حد کافی خود را در مبارزه‌ای که از حیظه قدرت آنان خارج است ناتوان نموده‌باشند." (۱۱۹)

به جرات می‌توان گفت که بخش بزرگی از اثر لنین - "بیماری کودکی" - و توصیه‌هایی که لنین در این اثر به کمونیست‌های جوان می‌دهد، مربوط به آموزش وضع انقلابی است. لنین در این اثر قریب ۲۰ بار به این موضوع برمی‌گردد و تمام فکر او متوجه آن است که جنبش جوان کمونیستی را از بیماری شتاب‌زدگی و تلاش برای به‌راه انداختن انقلاب، قبل از پیدایش وضع انقلابی برحذر دارد و خواننده را قانع کند که کهنه شدن از نظر تاریخی به معنای کهنه‌شدن از نظر سیاسی نیست و "استناد به مقیاس تاریخی - جهانی در مورد مسئله سیاست عملی، فاحش‌ترین خطای تئوریک است." (۱۲۰)

لنین به جنبش جوان کمونیستی می‌آمورد که تا وقتی طبقات حاکمه می‌توانند مانند سابق حکومت کنند نمی‌توان آن‌ها را برانداخت و لذا نباید کودکانه و از روی شور و شوق انرژی انقلابی را هدر داد و به جنبش زبان رساید، و منظم‌ا روی این فکر تکیه می‌کند که:

"برای مارکسیست جای تردید نیست که بدون وضع انقلابی، انقلاب ممکن نیست و تازه هروضع انقلابی هم به انقلاب نمی‌انجامد." (۱۲۱)

و تا وقتی وضع انقلابی پدید نیامده، باید به تدارک ارتش سیاسی انقلاب پرداخت و آمادگی دید که وقتی وضع انقلابی پدید آمد از دست نرود. به نظر لنین کار در این عرصه بسی پرارزش‌تر از شرکت

۱۱۸. لنین، منتخبات، چاپ فارسی، جلد دوم، قسمت دوم، صفحه ۴۹۶-۴۹۵ (تکیه) از ماست).

۱۱۹. همان کتاب، صفحه ۵۰۸.

۱۲۰. همان کتاب، صفحه ۴۵۵.

۱۲۱. لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۲۶، صفحه ۲۱۸.

در مبارزه مستقیم انقلابی است. لنین می‌گوید:

"هنگامی که انقلاب آغاز شده و آتش آن دامن گرفته است و انواع اشخاص از روی احساسات صرف و برای مد روز و حتی گاهی به خاطر جاه‌طلبی خود به انقلاب می‌پیوندند، انقلابی شدن کار دشواری نیست... بسی دشوارتر و پرارزش‌تر است که انسان هنگامی بتواند انقلابی باشد که هنوز شرایطی برای مبارزه مستقیم و آشکار واقعا انقلابی وجود ندارد و بتواند از منافع انقلاب (به وسیله فعالیت ترویجی، تبلیغاتی و سازمانی) در موسسات غیر انقلابی و اغلب صرفا ارتجاعی و در شرایط غیر انقلابی و در بین توده‌ای که قادر نیست بی‌درنگ به لزوم اسلوب انقلابی فعالیت پی‌برد، دفاع نماید." (۱۲۲)

لنین در تشریح آموزش مربوط به وضع انقلابی همواره یک نکته بسیار مهم را در نظر دارد و آن این‌که شکل بروز بحران در همه جا و همه وقت یکسان نیست و نباید دنبال آن گشت که هر سه علامتی که به عنوان علائم بروز بحران بیان شده همواره به یک نسبت ظاهر کند. چه بسا در یک بحران عمومی، سهم بحران اقتصادی و نیازمندی‌ها و فقر توده‌های مردم بیشتر و برجسته‌تر باشد و در بحران دیگری سهم جانب سیاسی و عدم رضایت مردم از این یا آن اقدام سیاسی دولت. لنین می‌گوید:

"انقلاب سوسیالیستی ممکن است نه تنها به خاطر یک اعتصاب بزرگ و یا تظاهرات خیابانی، یا عصیان گرسنگان یا قیام مسلحانه و یا شورش مستعمراتی، بلکه از هر بحران سیاسی نظیر امر دریفوس و یا حادثه تسیرن و یادارتباط با رفراندوم برای جدا شدن یک ملت زیر ستم و غیره آغاز شود." (۱۲۳)

۱۲۲. لنین، منتخبات، چاپ فارسی، جلد دوم، قسمت دوم، صفحه ۵۱۲-۵۱۱ (تکه از ماست).

۱۲۳. لنین، مجموعه ۵ مل آثار، جلد ۲۷، صفحه ۲۵۵. منظور از امر دریفوس اشاره به حادثه‌ای است که در سال ۱۸۹۴ در فرانسه رخ داد و در جریان آن جامعه فرانسه بر سر پرونده ساختگی که محافل نظامی برای یکی از افسران درست کرده بود، به دو اردوی سترقی و ارتجاعی تقسیم شد. منظور از حادثه تسیرن اشاره به موج حشم و اعتراضی است

درباره زمان پیدایش وضع انقلابی، لنین تاکید می‌کند که نمی‌توان گفت کی و چگونه و بنا به چه "موجبی" در کشوری وضع انقلابی پیدا خواهد شد، اما می‌توان تردید نداشت که وقتی رژیم از نظر تاریخی کهنه شده و ضرورت سرنگونی آن را تاریخ در دستور روز قرار داده‌است، قطعاً وضع انقلابی پیش خواهد آمد.

"برای مثال انگلستان را در نظر بگیریم. ما نمی‌توانیم بدانیم و هیچ‌کس قادر نیست از پیش تعیین نماید که چه وقت در انگلستان انقلاب واقعی پرولتری شعله‌ور خواهد شد و چه موجبی بیش از هر چیز توده‌های بسیار وسیع را، که اکنون در خوابند، بیدار خواهد نمود و برخواند انگیخت و به مبارزه سوق خواهد داد. بدین جهت ما موظفیم مقدمات کار خود را طوری فراهم سازیم که کاملاً حاضر یراق و آماده باشیم...

ممکن است آنچه که "شکاف ایجاد خواهد کرد" و یخ‌ها را درهم خواهد شکست، یک بحران پارلمانی باشد، ممکن است این کار را بحران دیگری انجام دهد ناشی از تضادهای علاج‌ناپذیر سردرگم مستعمراتی و امپریالیستی که بیش از پیش به نحوی

←
که در سال ۱۹۱۲ فرانسویان الراس را به خاطر اهانتی که یک افسر پروسی به یکی از اهالی الراس روا داشته بود، فراگرفت.

ما می‌توانیم در کشور خودمان نمونه‌های زیادی از بحران‌هایی که وضع انقلابی پدید آورده‌اند، بباوریم. از آن جمله است بحرانی که در زمان تحریم تنباکو پدید آمد ولی به انقلاب منجر نشد، بحرانی که در ۱۹۰۵ پدید آمد و "موجب" آن چوب‌بستن بازرگانان تهران به حکم حاکم تهران علاءالدوله بود که انقلاب مشروطه را آغاز کرد، دزسال‌های جنگ اول جهانی تا زمان کودتای سوم اسفند رضاخان، هیئت حاکمه ایران دچار بحران مزمن دائمی بود و در آن قیام جنگل و قیام خیابانی و پسایان به وقوع پیوست؛ سپس از سوم شهریور دستگاه حکومتی نیمه فئودالی ایران دچار بحران‌های مزمن بود که بر اثر آن‌ها حکومت‌های آذربایجان و کردستان تشکیل شد؛ در جنبش ملی شدن نفت ایران در اواخر سال ۱۳۲۹ بحران وضع انقلابی ایجاد کرد که با روی کار آمدن مصدق به یک معنا از میان رفت و به معنای دیگر عمیق‌تر شد و شرایط را برای رادیکال‌تر شدن حکومت مصدق و طرد استبداد سلطنتی فراهم آورد؛ در همین سال‌ها روزهای سی‌تیر ۱۳۳۱ را داشتیم که نمونه برجسته‌ای از وضع انقلابی بود؛ بحران سال ۱۳۴۰-۱۳۳۹ را نیز می‌توان آستانه وضع انقلابی نامید که متأسفانه به علت عدم آمادگی نیروهای انقلابی عمیق نشد و از آن "انقلاب سفید" بیرون آمد.

دردناک روی هم انباشته و حادثه می‌گردد، ممکن است شق ثالثی پیش آید. " (۱۲۴)

چنان که می‌دانیم جنگ‌های امپریالیستی نیز موجب پیدایش وضع انقلابی می‌شود. وضع انقلابی در انقلاب اول روس به دنبال شکست روسیه در جنگ با ژاپن و وضع انقلابی در فوریه و سپس اکتبر ۱۹۱۷ در ارتباط با جنگ امپریالیستی جهانی اول بروز کرد. با این حال لنین در هیچ‌کجا روی این نکته تکیه نمی‌کند و در "بیماری کودکی" که در ۱۹۲۰ نوشته، با این که ۲۰ بار به موضوع وضع انقلابی برمی‌گردد، در آن چه مربوط به آینده‌است، تقریباً از جنگ اسم نمی‌برد. و این تصادفی نیست.

لنین هرگز انقلاب را با جنگ مربوط نکرده است. این مارکسیست سترگ مسلط به قوانین رشد جامعه، عمیقاً معتقد بوده است که انقلاب اجتماعی ناگزیر و طبعاً پیدایش وضع انقلابی نیز ناگزیر است و به هیچ‌وجه نباید در فکر تلقیح مصنوعی وضع انقلابی و به طریق اولی در امید جنگ امپریالیستی برای پیدایش آن بود. وضع انقلابی، چنان که لنین تأکید می‌کند، ممکن است از هر بحران سیاسی و گاه از حوادث در ظاهر بسیار کوچک فراروید و "بهانه‌هایی" جزئی سبب شود که بحران نهفته در عمق جامعه بجوشد و بیرون زند. این تأکید لنین به ویژه در جهان امروز که در آن به علت شرایط عینی تاریخی امکان چرخش سریع حوادث و فرارویدن یک بحران سیاسی بزرگ از حوادث به ظاهر کوچک بیشتر است اهمیت خاصی برای حزب طبقه کارگر کسب می‌کند.

آموزش وضع انقلابی جهان‌شمول است و به هیچ‌وجه به شکل معینی از انقلاب و یا به کشور معین و زمان معین محدود نمی‌شود. وقتی ما از شکل مسالمت‌آمیز انقلاب نیز سخن می‌گوییم تردید نداریم که درست برای چنین انقلابی، وجود وضع انقلابی حتماً ضروری است. شکل مسالمت‌آمیز تنها وقتی می‌تواند مطرح‌باشد و پیروز شود که هیئت حاکمه قدرت واقعی برای مقاومت در اختیار نداشته‌باشد. و توده مردم آن چنان در فعالیت بوده و به عرصه سیاست کشانده شده باشند که نیروی کاملاً منفوقی بوجود آورند.

در زمان ما شرایط عینی استقرار سوسیالیسم در همه کشورهای دنیا فراهم است. سرمایه‌داری مدت‌ها است از نظر تاریخی کهنه شده و مدت‌ها است که وجود آن مانع تکامل سریع جوامع بشری است. در زمان

ما به علت رسیدن و پخته شدن شرایط استقرار سوسیالیسم در مقیاس بین‌المللی - این امکان بوجود آمده است که حتی آن کشورهایی هم که هنوز در مراحل ماقبل سرمایه‌داری هستند، سرمایه‌داری را دور بزنند و به سوسیالیسم برسند.

با این حال انقلاب سوسیالیستی در سرتاسر گیتی یک‌باره در نمی‌گیرد و درنخواهد گرفت، چرا که در هر کشور جداگانه‌ای باید شرایط معین وضع انقلابی بوجود آید و به‌علاوه نیروهای انقلابی آن کشور آماده‌باشند تا بتوانند از آن استفاده کنند.

مائوئیست‌ها آموزش لنینی وضع انقلابی را قبول ندارند و مدعیانده که "رویزیونیست‌های معاصر" این حرف‌ها را ساخته‌اند تا جلو انقلاب را در کشورهای مختلف و به‌ویژه در "جهان سوم" بگیرند. مائوئیست‌ها برای این ادعای خویش بسته به شرایط روز و نیازمندی‌های فریب‌توده‌ها "دلایل" گوناگونی می‌آورند و از طرق مختلفی وارد می‌شوند. مثلاً چوئن‌لای در جریان سفر خویش به کشورهای آفریقایی در سال ۱۹۶۳ - ۱۹۶۴ می‌گفت که در قاره آفریقا "وضع انقلابی بسیار مساعدی" وجود دارد (۱۲۵). وی با این جملات در ظاهر ضرورت وضع انقلابی را می‌پذیرفت تا علناً با تئوری مارکسیستی - لنینیستی درنیفتاده باشد. اما با ادعای این که در آن‌واحد در یک قاره مرکب از ده‌ها کشور با شرایط متفاوت وضع انقلابی مساعد وجود دارد عملاً آن را رد می‌کرد.

مائوئیست‌های ایرانی کار خود را آسان کرده‌اند. آن‌ها مدعی‌اند که "حزب توده ایران برای آن بر روی وضع انقلابی تکیه می‌کند که مردم راز مبارزه انقلابی منصرف سازد." (۱۲۶)

گروه "توفان" که همواره دنبال پناهگاهی در لای درزها می‌گردد تا با اگر و اما خود را از معرکه نجات دهد، اخیراً در مورد وضع انقلابی نیز به "کشف" عظیمی دست یافته است و آن این‌که وضع انقلابی هم بر دو نوع است: "یکی به مفهوم لنینی" آن! که گویا مربوط است تنها و تنها به قیام مسلحانه (که از نظر "توفان" نشدنی است) و دیگری به مفهومی که گویا از تجربه انقلاب چین حاصل شده و مربوط به جنگ توده‌ای طولانی است (و این جنگ به نظر "توفان" تنها راه انقلاب ایران است). و از عجایب

۱۲۵. مائوئیسم خطری برای آفریقا، نوشته، دیچ، انتشارات روابط بین‌المللی مسکو، ۱۹۷۲.

عربان روسی، صفحه ۱۰۸.

۱۲۶. چند سفسطه، رویزیونیستی، نشریه، گروه توفان، صفحه ۲۰.

روزگار این که این دو نوع وضع انقلابی از نظر معنا و محتوی به طور کامل در نقطه مقابل همدیگر قرار دارند. یعنی اگر لنین می گوید و تاکید می کند که عدم رضایت توده ها کافی نیست و وضع انقلابی قبل از هر چیز به معنای بحران عمومی است که حکومت را در بر می گیرد، "توفان" مدعی است که "وضع انقلابی" به معنای چینی آن درست عکس معنای لنینی است و عدم رضایت را کافی می داند. وقتی به "توفان" تذکر می دهند که حتی تجربه چین نیز غیر از این است و در آن جا هم بدون وضع انقلابی به معنای مفهومی که لنین می گوید - و تنها معنای ممکن این اصطلاح جا افتاده سیاسی است - آغاز قیام های مسلح و تبدیل آن ها به جنگ انقلابی و حتی حفظ مناطق سرخ مقدور نمی بود و این حقیقتی است که خود مائو نیز بدان اعتراف دارد، جواب می دهد:

"مقصود رفیق مائو از وضع انقلابی بحران عمومی سیاسی در سراسر کشور که هم استثمارکنندگان و هم استثمارشوندگان را در برگیرد، نیست." (۱۲۷)

"توفان" مدعی است که "یک نگاه سرسری" به سخنان رفیق مائو مطلب فوق را برای "هرخواننده های" روشن خواهد کرد (۱۲۸). قبل از هر چیز یادآوری کنیم که مائو تسه دون آن طور هم که "توفان" ادعا می کند پیاده نیست که یک اصطلاح جا افتاده و شناخته شده مارکسیستی را به معنای ضد آن چه دارد به کار برد تا جایی که هرخواننده های با نگاه سرسری بتواند به نادرستی آن پی برد. برعکس، نقائص نوشته های مائو را تنها با دقت می توان دریافت و تنها با دقت می توان به سفسطه های وی پی برد. اما در مورد یاد شده، چنان که در بحث از تحریر "چین خواهیم دید، مائو اصطلاح وضع انقلابی را درست به جای خود به کار می برد و تاکید می کند که در چین - در زمان آغاز قیام های مسلح و جنگ انقلابی و تشکیل مناطق سرخ، وضع انقلابی وجود داشته است.

و اما قبل از بررسی تجربه چین جا دارد که در باره "شیوه ای که گروه "توفان" برای فریب جوانان و نجات خویش از معرکه به کار می برد چند کلمه ای صحبت کنیم. شیوه "توفان" چه در این مورد و چه در موارد دیگر، عدم صداقت و پیچ و خم دانسته است. در نوشته های این گروه به دشواری می توان جمله ای یافت که درست یا نادرست از روی صداقت نوشته شده

۱۲۷. چند سفسطه رویونیستی، نشریه "گروه توفان"، صفحه ۲۱.

۱۲۸. همان جا.

و بیان اعتقاد باطنی نویسنده باشد. اغلب نوشته‌های گروه "توفان" حاکی از آن است که نویسندگان می‌دانند که حقیقت غیر از آن است که می‌نویسند. در مورد وضع انقلابی تیز گروه "توفان" فهمیده است که نمی‌توان صاف و ساده ادعا کرد که چنین مقوله‌ای در مارکسیسم وجود ندارد، ولی در عین حال می‌داند که نباید نظر حزب توده ایران را بیدبرد و لذا با علم و اطلاع به این صرافت می‌افتد که برای یک تعبیر و اصطلاح جاافتاده سیاسی که می‌توان معنای آن را در هر کتاب معمولی مارکسیستی یافت و خواند - معنایی از خودش اختراع کند که درست نقطه مقابل معنای اصلی باشد و آن وقت به سادگی اعلام کند که من ضرورت وضع انقلابی را برای آغاز انقلاب قبول دارم، منتها به معنا و مفهومی که خودم برای آن اختراع کرده‌ام. "توفان" با ایجاد دو معنای متناقض برای وضع انقلابی زمینه‌ای می‌سازد تا از یک سو بگوید: "بنده که عرض کردم حتی برای جنگ توده‌ای طولانی نیز وضع انقلابی لازم است" و از سوی دیگر ادعا کند که مقصود من از وضع انقلابی چیزی است غیر از آن که در همه فرهنگ‌های مارکسیستی می‌توان یافت. "توفان" با ایجاد یک زبان جدید سیاسی شرایطی فراهم می‌کند که هرگاه قصداً لحن مال‌کردن حزب توده ایران را دارد، تاکید کند که هم‌اکنون همه شرایط عینی و وضع انقلابی لازم برای آغاز جنگ توده‌ای "در کشور ما به وضوح به چشم می‌خورد و آتش انقلاب را می‌تواند در بین توده‌ها شعله‌ور سازد" (۱۲۹) و گویا این حزب توده است که جلو شعله‌ور شدن این جنگ را گرفته است. و اما آن‌گاه که نوبت خود "توفان" می‌رسد که دست به کار شود و آن چه را که به دیگران پیشنهاد می‌کند خود آغاز نماید، رندانه موعظه کند که:

"در کار انقلابی باید از شتاب‌زدگی احتراز جست
و برای تازاندن انقلاب به اقدامات ناسنجیده و
نافرجام دست نزد..." (۱۳۰)

و وقتی که در کار ناسزاگویی به حزب توده ایران است ادعا کند که هم‌اکنون "عدم رضایت شدید توده مردم به ویژه دهقانان و آماجگی آنان برای مبارزه تاپای جان" (۱۳۱) وجود دارد و آن‌گاه که نوبت خود "توفان" است با سرافکنندگی یادآوری کند که جنگ توده‌ای کدام است، این

۱۲۹. همان جزوه، صفحه ۳۰.

۱۳۰. توفان، شماره ۵۸، سال ۱۳۵۱.

۱۳۱. چند سفسطه، رویز یونپستی، صفحه ۳۰.

فرمایشات چیست حتی "کار در میان دهقانان با وضع کنونی کارآسانی نیست" (۱۳۲).

توجه می‌فرمایید، برای خود آقای "توفان" که می‌خواهد مرکز نقل کار خود را در ده قرار دهد، حتی کار کردن عادی سیاسی در میان دهقانان کار ساده‌ای نیست تا چه رسد به جنگ انقلابی. به‌راستی که فقط از "توفان" گذشتگان بازار سیاست می‌توانند چنین بنویسند و از باز شدن مشت خود نهراسند.

آقای محترم! حزب توده ایران که از شتاب‌زدگی سخن می‌گوید و احتراز از آن را به نیروهای انقلابی توصیه می‌کند از این کلمه معنای کاملاً روشن و با حدود و ثغور کاملاً مشخصی را در نظر دارد که می‌توان در هر اثر مارکسیستی - لنینیستی کم‌وبیش جدی و به‌هرزبانی آن را یافت و خواند. حزب توده ایران می‌گوید که قبل از پیدایش وضع انقلابی در کشور، دست زدن به اقداماتی برای برانداختن رژیم، شتاب‌زدگی است، هدر دادن انرژی‌های انقلابی و زیان رساندن به نهضت است. برخلاف آن چه شما ادعا می‌کنید تکیه بر آموزش وضع انقلابی، ممانعت از مبارزه انقلابی نیست، آموختن علم پیروزی است، سوق جنبش است در جاده صحیح تا نیروهای انقلابی به‌قول لنین کاملاً حاضر براق و آماده باشند.

در کشور ما مقدمات یک بحران عمومی فراهم می‌شود و خطری که نیروهای انقلابی را تهدید می‌کند این نیست که وضع انقلابی فرا برسد، بلکه این است که این نیروها "کاملاً حاضر براق" و "آماده" نباشند و این وضع انقلابی هم با یک شبه انقلاب سفید بگذرد. حزب توده ایران می‌گوید که در زمان حاضر باید همه قوا را صرف تدارک ارتش سیاسی انقلاب کرد. باید با کار ترویجی، تبلیغی و سازمانی مردم را آماده نمود که در لحظه بحران، که بویژه در شرایط کنونی جهانی می‌تواند با سرعت فرا رسد، بتوانند حداکثر بهره را بگیرند، رژیمی را که خلاف منافع آنها است براندازند و حکومتی ملی و دمکراتیک روی کار آورند.

آقای "توفان"! ما توده‌ای‌ها عدم توجه به این وظایف و پرداختن به اقدامات فردی، برآمدهای جدا از مردم، و به‌طریق اولی برآمدهای مسلحانه قبل از موقع را شتاب‌زدگی می‌نامیم و معتقدیم که این اقدامات، هر قدر هم که از روی صداقت و توأم با بزرگ‌ترین فداکاری‌ها باشد، زیان - بخش است، چرا که مانع از تدارک نیروهای انقلاب، مانع از تجهیز و

متشکل ساختن مردم می شود و نیروها را هدر می دهد و منحرف می کند . شما چه می گوئید؟ منظور شما از "شتاب زدگی" از "تازاندن انقلاب" از "اقدامات ناسنجیده" چیست؟ شما که در برنامه سازمان خود شکل مسلحانه مبارزه را در حال حاضر" شکل عمده مبارزه توده های خلق" معرفی کرده و "وظیفه مبرم و فوری" خود را سازمان دادن "جنبش انقلابی مسلح دهقانان" (۱۳۳) اعلام می کنید ، شما که هم اکنون شرایط لازم را برای آغاز جنگ توده های فراهم می دانید ، شما آقای "توفان" ! اگر برای حرف خود سرسوزی اعتبار قائلید چه معنایی از شتاب زدگی و اقدامات ناسنجیده اراده می کنید؟ شاید قصد دارید برای این کلمات هم معنای جدیدی اختراع کنید؟

در پایان بحث از وضع انقلابی بجاست که به تجربه چین نیز نظری بیابداریم و نشان دهیم که برخلاف ادعای مائوئیست های ایرانی جنگ انقلابی چین نیز به این دلیل پا گرفت که در آن کشور وضع انقلابی به معنای بحرانی که طبقه حاکمه را فرا گیرد ، بوجود آمد و سال ها با فراز و نشیب به انواع اشکال ادامه یافت . به جای رد این واقعیت باید آن را دید ، از تجربه چین آموخت و نتیجه گرفت .

حقیقت این است که کودتای جان کای - شی موفقیت کامل حاصل نکرد و وی هرگز نتوانست قدرت حکومت مرکزی را بر سرتاسر چین بسط دهد . این کودتا با مقاومت نیروهای انقلابی و بخش قابل ملاحظه ای از حزب حاکم "گومیندان" روبرو شد و از سوی دیگر با مقاومت گروه های گوناگون نظامیان چین و قشودال های محلی . به علاوه جان کای - شی نتوانست پشتیبانی همه دولت های امپریالیستی را جلب کند و در شرایطی که امپریالیست ها به سوی بحران بزرگ اقتصادی می رفتند و تناقضات آن ها هرروز تشدید می شد اختلاف نظر و مبارزه گروه های سیاسی درون حکومت جان کای - شی نیز بی نهایت شدید و فرساینده بود . بر اثر این عوامل کشور پهناور چین عملاً تقسیم شد و حالت خاصی بوجود آمد که وقتی حکومت مرکزی در منطقه ای تسلط می یافت ، در منطقه دیگر نفوذ حکومت به حداقل می رسید و وقتی در ناحیه ای سلطه ارتجاع کامل بود ، در ناحیه دیگر تازه وضع انقلابی پدید می آمد و مردم به حرکت آمده و آماده قیام می شدند . سلطه ماسبات پوسیده فئودالی نیز نمونه خویش عامل مهم گسیختگی مناطق مختلف کشور از یکدیگر بود . به این ترتیب از زمان کودتای جان کای شی تا برقراری حکومت توده ای در چین هرگز بحران در آن

۱۳۳ . دو سال توفان ، وظایف مبرم و فوری مارکسیست - لنینیست های ایران ، نشریه "توفان" .

کشور از میان نرفت - اگرچه تغییر شکل یافت و شدیدتر یا ضعیفتر شد .
هم مائوتسه‌دون و هم همه مورخین چینی تا کینون مسئله را درست به
همین طرز بیان کرده‌اند . آثار مائو در سال‌های ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹ به‌طور عمده
متوجه اثبات این حقیقت است که حکومت چین دچار بحران است و
نمی‌تواند سلطه خویش را بر سرتاسر کشور بگستراند و به‌این دلیل مناطق
سرخ می‌توانند بوجود آیند و رشد کنند . وی وضع موجود در چین را با
صراحت تمام وضع انقلابی می‌نامد و می‌نویسد :

"در صورت بسط وضع انقلابی در سراسر کشور امکان
بقای طولانی مناطق سرخ کوچک ، ایجاد تردید
نمی‌کند . اگر وضع انقلابی در سراسر کشور بسط
نیابد و برعکس دوران نسبتاً طولانی رکود فرا
رسد در این صورت بقای طولانی بخش‌های کوچک
سرخ غیرممکن خواهد بود ." (۱۳۴)

برخلاف ادعای "توفان" که می‌گوید "بایک نگاه سرسری می‌توان
دریافت که مقصود رفیق مائو" وضع انقلابی به معنای لنینی آن نیست ، باید
بگوییم که مائو این اصطلاح را کاملاً به‌جا به‌کار برده و مقصود او نیز معنای
واحدی بوده‌است که هر آشنای به مفاهیم مارکسیستی از آن اراده می‌کند .
مائو این کلمه را درست وقتی به‌کار برده‌است که موضوع وجود یا عدم وجود وضع
انقلابی و به دنبال آن امکان یا عدم امکان مبارزه مسلحانه در حزب مطرح
بوده‌است .

مائو در سایر آثار این زمان خود نیز به وجود بحران در کشور تکیه
می‌کند و آن را دلیل امکان ادامه مبارزه می‌داند . اثر "مبارزه در کوهستان
چین‌گان" که در شرایط سخت برای جنبش انقلابی چین نوشته شده با این
جملات آغاز می‌شود :

"تا وقتی که نفاق و جنگ در این اردو (اردوی
طبقات حاکم) ادامه یابد ، مناطق منتزعی که به
دست نیروهای مسلح کارگران و دهقانان ساخته
شده‌اند ، می‌توانند به موجودیت خود ادامه
دهند و تکامل یابند ." (۱۳۵)

۱۳۴ . نقل از مجله دنیا ، شماره ۴ ، سال نهم ، صفحه ۱۹ .
۱۳۵ . مائو ، منتخبات ، چاپ پکن ، ۱۹۶۷ ، به زبان روسی ، جلد اول ، صفحه ۸۵ (تکیه از
ماست) .

در اثر دیگر در همین زمان مائو می‌گوید :

"چین کشور نیمه مستعمره‌ای است که به خاطر آن بسیاری از دولت‌های امپریالیستی با هم در نبردند وقتی این مطلب را بفهمیم روشن می‌شود که :
۱) چرا از میان همه کشورهای دنیا تنها در چین این پدیده غیرعادی به چشم می‌خورد که در اردوی طبقات حاکم نفاق و دشمنی طولانی وجود دارد و چرا این نفاق روز به روز تشدید شده و گسترش می‌یابد و چرا در چین به هیچ وجه استقرار قدرت حاکمه واحد، ممکن نمی‌شود .

۲) مسئله دهقانی روشن می‌شود و بنابراین می‌توان فهمید که چرا در حال حاضر قیام در ده چین، مقیاس عظیمی یافته و سرتاسر کشور را فرا گرفته است" (۱۳۶) .

در این جا فکر اساسی مائو روشن است . وی به بحران موجود در درون طبقات حاکم و امر قدرت حاکمه و جنبش مردم نظر دارد (اگرچه در این مورد جنبش دهقانی را مطلق می‌کند) . مائو در عین حال شکل ویژه و مزمن بروز این بحران را که تقسیم کشور به چند منطقه مجزا و با حکومت‌های مجزا است نشان می‌دهد و غیرعادی بودن این حالت را تاکید می‌کند .
نه تنها در آثار مائو، بلکه در تمام کتاب‌های تاریخ حزب کمونیست چین که تحت نظر مقامات مرکزی حزب منتشر شده، علت امکان قیام‌های مسلح پس از کودتای چان‌کای - شی و امکان عقب‌نشینی به دهات، تشکیل مناطق سرخ و حفظ این مناطق را با وجود بحران در طبقه حاکمه توضیح می‌دهند . یکی از کتاب‌های تاریخ حزب کمونیست چین که مورخ چینی میائو-چو- خوان نوشته وضع چین را در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۸ چنین

۱۳۶ . مائو، منتخبات، صفحه ۱۴۴ (تکه از ماست) . این اثر مائو از طرف اداره نشریات به زبان‌های خارجی بکن به فارسی ترجمه و تحت عنوان از جرقه هریق برمی‌خیزد به صورت جزوه‌ای منتشر شده است . در این ترجمه به جای "نفاق و دشمنی طولانی در اردوی طبقات حاکم" عبارت "جنگ دائم داخلی در بین طبقات حاکم" نوشته شده و به جای "قدرت حاکمه" واحد "عبارت "قدرت واحد سیاسی" آمده است . این اختلاف ترجمه از عدم دقت اداره نشریات بکن (که هردو ترجمه روسی و فارسی از آن است) حکایت می‌کند، ولی در موضوع مورد بحث ما که عبارت از وجود بحران در حکومت است تغییری نمی‌دهد . هردو ترجمه برو وجود این بحران دلالت دارد .

"خشونت، تکیه‌به سرنیزه تنها یک جانب سلطه
 ضد انقلاب بود. خصوصیت دیگر و غیر قابل علاج
 این سلطه عبارت بود از ضعف... پس از سال
 ۱۹۲۸ گومیندان فقط به‌طور اسمی کشور را متحد
 می‌کرد، ولی در واقع چین در حالت چندپارچگی
 به‌سر می‌برد. حتی در داخل گومیندان هم چندین
 گروه بود... که توی سرهم می‌زدند... این وضع
 نمی‌توانست اساس سلطه ضد انقلاب را متزلزل
 سازد." (۱۳۷)

چنین است اوضاع واقعی چین در سال ۱۹۲۷ - ۱۹۲۸ وقتی که مناطق سرخ
 بوجود می‌آمد. و تازه ایجاد این مناطق سرخ آغاز قیام به‌معنای مستقیم
 کلمه نبود، بلکه ادامه مبارزه مسلحانه‌ای بود که از مدت‌ها پیش جریان
 داشت. مرحله نوینی از آن و ابتدا مرحله دفاعی آن بود تا قوای مسلح
 انقلاب حفظ شود و سپس گسترش یابد. و این کار هم مقدور نشد مگر در
 شرایط غیرعادی، در شرایط بحرانی، وقتی که اساس سلطه ضد انقلاب
 متزلزل شده بود و هرجا که نیروهای انقلابی این وضع را در نظر گرفتند
 به جنبش‌زیان رساندند.

چه می‌شود کرد اگر مائوئیست‌های ایرانی (و نه فقط ایرانی) حتی
 تجربه انقلاب چین و نوشته‌های مائو را هم - اگر با تمایلات امروزشان
 تطبیق نکند - تحریف می‌کنند.

ز. انقلاب مصنوعی علیه انقلاب واقعی

انقلاب "دمکراسی نوین" - با شکل و هیئت و خصوصیات که مائوئیست -
 ها امروز به آن نسبت می‌دهند، انقلابی است مجازی و مصنوعی که در هیچ
 کشوری وجود نداشته و در هیچ کشوری هم وجود نخواهد داشت. خود
 مائوئیست‌ها هم آن را می‌دانند و به‌هیچ‌وجه این "انقلاب" را جدی
 نمی‌گیرند و برای آغاز آن که آغاز نشدن است، کاری انجام نمی‌دهند.
 مائوئیست‌های ایرانی که دهقانان را نیروی عمده انقلاب معرفی می‌کنند

حتی برنامه ارضی ندارند. فئودالیسم (یا نیمه فئودالیسم) آن طور که مائوئیست‌ها مدعیند در ایران وجود ندارد. این دشمن واقعی نیست، مجازی است، شبح است. سلطه مستعمراتی (یا نیمه مستعمراتی) هم به آن شکل که مائوئیست‌ها می‌گویند در ایران وجود ندارد. امپریالیسم مدت‌ها است در ایران شیوه‌های نو استعماری را به کار گرفته و مبارزه مردم ایران علیه این شیوه‌های نو استعماری وارد چنان مرحله‌ای شده است که مفهوم کهنه "نیمه‌مستعمره" تنها به منحرف کردن افکار و نجات نواستعمار کمک می‌کند. "نیمه‌مستعمره" هم یک دشمن واقعی نیست، مجازی است، شبح است.

انقلاب "دمکراسی نوین" و "جنگ توده‌های طولانی"، که بنا به ادعای مائوئیست‌ها تنها نسخه مبارزه و انقلاب در هر کشور نیمه فئودال و نیمه مستعمره است، انقلابی است علیه اشباح و نمی‌تواند تجسم واقعی و مادی پیدا کند. این انقلابی است مجازی و چنان‌که گفتیم خود مائوئیست‌ها نیز بدان واقفند و لذا در کار تبلیغاتی خویش نیز نه با فئودالیسم کاری دارند و نه با استعمار، و جنگ توده‌ای هم تنها یک شعار توخالی است برای پرکردن پاورقی روزنامه‌هایی که همه مطالب آن‌ها عملاً ضد انقلابی است. شاید سؤال شود که در این صورت "تئوری انقلاب دمکراسی نوین" و شعار "جنگ توده‌ای" به چه دردی می‌خورد. در جواب باید بگوییم که این تئوری و این شعار وظیفه‌ای دوگانه دارند:

اولاً - دستاویزی هستند برای حمله مداوم و ایراد تهمت و افترا و لجن‌مالی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری.
ثانیاً - دستاویز و جان‌پناهی هستند برای این‌که مائوئیسم در حرف انقلابی دوآتشه بماند و در عمل روش ضد انقلابی خود را در مقیاس بین‌المللی تعقیب کند.

وقتی مائوئیست‌ها می‌گویند هم‌اکنون شرایط عینی انقلاب فراهم است، در شهر نمی‌توان قیام کرد، اما می‌توان با چند قبضه تفنگ به ده رفت، وضع انقلابی هم لازم نیست، حتی در مواردی حمایت مردم و فعال بودن سیاسی آن‌ها نیز ضرورت ندارد، روی سخن‌شان با خودشان نیست، با جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و با حزب توده ایران است و گرنه هیچ کس جلو آقایان را نگرفته است که تفنگ‌شان را بردارند و هر جامی خواهند برونند. اما نمی‌روند و نخواهند هم رفت. هدف آن‌ها فریب جوانان ساده دل روشنفکر است تا در آن‌ها ایجاد انتظار کنند و چنین بنمایند که هم

اکنون می‌توان همه این‌کارها را کرد و باید هم کرد، ولی حزب توده ایران و جنبش جهانی کمونیستی و کارگری به‌دلیل سازش با امپریالیسم و شاه و غیره و غیره حاضر به انجام آن‌ها نیستند. این اولین "فایده" و محل مصرف انقلاب مائوئی است.

دومین "فایده" و محل مصرف این انقلاب مصنوعی ایجاد یک موضع فرضی ظاهراً انقلابی است برای این‌که از این موضع همه انقلاب‌های واقعی و سیر تکامل انقلاب جهانی در مجموع خویش زیرآتش گرفته شود. برخی از مالکین حریص ایران‌که بابت عوارض و سیورسات تخم مرغ از دهقانان می‌گرفتند، حلقه‌ای داشتند که معیار سنجش آن‌ها بود. تخم مرغ‌های کوچک که از حلقه رد می‌شدند از جانب مالک پذیرفته نبود. انقلاب "دمکراسی نوین مائوئی" و "جنگ توده‌ای طولانی" چنین حلقه اختراعی است که مائوئیسم جنبش‌های واقعی و انقلابی جهان را با آن می‌سنجد و یکی پس از دیگری رد می‌کند و کنار می‌گذارد. یک‌جا جنگ طولانی نبوده، جای دیگر اصلاً جنگی پیش نیامده، جایی راه‌شد غیرسرمایه‌داری مطرح است و جای دیگر شیوه‌های معینی برای طرد نفوذ امپریالیسم اتخاذ شده که هیچ یک در قالب تنگ و من‌درآوردی انقلاب مائوئی نمی‌گنجد و مائوئیست "حق دارد" معیار خود را اساس ارزیابی قرار دهد. جنبش ضد امپریالیستی کشورهای عربی را تخطئه کند، جمهوری عراق را دست‌نشانده بنامد، سوریه و مصر را جز در مورد اخراج کارشناسان شوروی تایید نکند، ناصر را سرهنگ آشفته فکر معرفی کند، نهر را مرتجع و هندوستان را متجاوز بشناسد و تشکیل بنگلادش را ضد انقلاب بنامد. تشکیل جمهوری افغانستان را گامی به عقب بداند و جنبش انقلابی پرشکوه شیلی را با پایان حماسه آفرینش حتی شایسته هم‌دردی نشمارد. . . خلاصه صریح و آشکار در برابر روند انقلاب جهانی بایستد، ولی با این حال خود را جوهر انقلاب اعلام کند، چرا که او اگرچه دشمن همه انقلاب‌های واقعی است، جان پناهی به نام "انقلاب دمکراسی نوین" دارد و به معنای هواداری از این انقلاب مصنوعی، "انقلابی" است.

گروه مائوئیستی "سازمان انقلابی" در بنگلادش چیزی جز ضد انقلاب نمی‌بیند و در خاورمیانه نیز تنها برخی از گروه‌های تروریستی را که خود را به جنبش فلسطین بسته‌اند و به آن زیان می‌رسانند انقلابی می‌داند و سیر انقلاب را در عراق به‌عنوان نمونه‌ای از "عملیات مشترک ضد انقلابی" "امپریالیست‌ها"، "رویزیونیست‌ها" و "سوسیال‌امپریالیست‌ها" معرفی

می‌کند و نتیجه می‌گیرد :

"همان‌طور که ضد انقلاب مشترکا در تمام جبهه‌های سیاسی ، اقتصادی و نظامی عمل می‌کند باید جبهه واحدی از انقلابیون !! خاورمیانه علیه دشمنان مشترکشان ترتیب داده شود و به علت این که ضد انقلاب مسلح است و از طریق سلاح‌های خود برای خفه کردن نهضت‌های آزادی‌بخش استفاده می‌کند جبهه انقلاب نیز باید دست به سلاح ببرد و از طریق انقلاب قهرآمیز راه پیروزی خود را باز کند ." (۱۳۸)

گروه "توفان" این فکر را تایید می‌کند و ضمن آن که با تمام جنبش‌های واقعی انقلابی جهان مخالف است، برنامه سازمان خویش را بر این اصل استوار کرده است که "قهر ضد انقلابی" "رویزیونیست‌ها" را با "قهر انقلابی" درهم شکند (۱۳۹). از قرار معلوم ما "رویزیونیست‌ها" آن قدرها هم که آقایان مائوئیست‌ها می‌گفتند "مسالمت‌جو" نیستیم، قهر داریم منتها قهر ضد انقلابی !! و اینک آقایان مائوئیست‌ها می‌خواهند با اسلحه این قهر را بشکنند ! چنین است محل مصرف واقعی اسلحه‌های مائوئی که چپ و راست به رخ می‌کشند . چنین است انقلاب مسلحانه مائوئی . در هر کشور جهان که احبانا از جانب گروه‌های مائوئی دست به اسلحه برده شده این اسلحه هرگز به سوی امپریالیسم و ارتجاع متوجه نبوده است . قربانی توطئه‌ها و خرابکاری‌های مائوئیستی همواره رژیم‌هایی قرار گرفته‌اند که کم یا بیش روش مرفقی داشته‌اند .

گروه‌های پراکنده مائوئیستی در کشورهای در حال رشد تا جایی که در قوه دارند اندیشه عمیقا ضد انقلابی منعکس در سطور فوق را عملی می‌سازند و به جای کمک به پیشرفت و هدایت جنبش به سوی قطعیت و عمق هر چه بیشتر در واقع شعار برانداختن حکومت‌های مرفقی را مطرح می‌سازند و خواستار سرنگونی رژیم‌های ضد امپریالیستی از طریق "انقلاب قهرآمیز" - اند . در هند ، برمه ، سیلان ، بنگلادش و برخی کشورهای عربی نمونه‌های آشکاری از این تلاش برای "انقلاب قهرآمیز" ضد انقلابی دیده شده است .

۱۳۸ . نشریه "توده" از "سازمان انقلابی" ، شماره ۱۶ ، صفحه ۲۵ .

۱۳۹ . دوسال توفان . برنامه ، سازمان توفان . وظایف فوری و مبرم مارکسیست - لنینیست‌های ایران .

آقای نویسنده "انقلاب زمان ما" که در این مسئله نیز مانند مسئله جنگ و صلح و دشمنی با اردوگاه سوسیالیسم با مائوئیسم فصل مشترک یافته است، درباره حکومت‌های مترقی کشورهای در حال رشد که امید پیشرفت آن‌ها هست و جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و اتحاد شوروی برای چنین پیشرفتی به آن‌ها کمک می‌کنند، با حملات زیر اظهار نظر می‌کند:

رژیم‌هایی مانند مصر، سوریه، تانزانی و عراق هم‌این‌ها از بارهای صدامپریالیستی برخوردارند. اما به خاطر ترکیب اجتماعی و "بی‌طرفی" خودیاری مبارزه با تهاجم امپریالیستی را ندارند. این رژیم‌ها باید نابود شوند. ادامه وجود آن‌ها به زیان جنبش‌های انقلابی است. این رژیم‌ها چه با پشتیبانی شوروی و چه بدون آن قادر به حل تضادهای درونی اجتماعات ما و پردازش امپریالیسم برای همیشه نیستند. و لذا نابودی آن‌ها باید در رأس برنامه نیروهای انقلابی قرار گیرد. " (۱۴۰)

سخن‌کوتاه! آقایان محترم! آدرس را عوضی گرفته‌اید. برای رسیدن به این هدف‌ها نه به انقلابیون بلکه باید به "سیا" مراجعه فرمایید.

ح. حزب توده ایران و راه انقلاب ایران

بحث تفصیلی درباره نظر حزب توده ایران در جزوه حاضر نمی‌گنجد. اما برای این‌که بررسی نظریه مائوئیستی راه انقلاب همه‌جانبه بوده و یا بحث مثبتی پایان یابد جا دارد که نظر حزب توده ایران را به‌طور خلاصه یادآوری کنیم.

حزب توده ایران معتقد است که در حال حاضر کاری که از نظر تعیین راه انقلاب آینده ایران می‌توان کرد و باید کرد، پذیرش تنوع اشکال انقلاب و تأکید روی این تنوع است. به عقیده ما در حال حاضر انگشت گذاشتن روی یکی از اشکال به‌تنها ممکن نیست، بلکه زیان‌بخش است. جنبش انقلابی ایران در حال حاضر در مرحله تشکیل ارتش سیاسی انقلاب قرار دارد. وظیفه مقدم نیروهای انقلابی احیاء سازمان‌های

حزب توده ایران - و سایر سازمان‌های سیاسی انقلابی - و برقراری رابطه این سازمان‌ها با توده مردم، افشاء رژیم حاکم، بررسی مداوم و تعقیب تحول جامعه ایران، تدوین خط مشی صحیح انقلابی و آماده کردن مردم برای انقلاب است - انقلابی که ماهیتا باید ملی و دمکراتیک بوده، راه حرکت به سوی سوسیالیسم را هموار کند و سمت‌گیری سوسیالیستی داشته‌باشد. ولی شکل انجام آن از هم‌اکنون معلوم نیست و وابسته به سیر حوادث است. ما می‌توانیم بگوییم، می‌گوییم و تاکید می‌کنیم، که جامعه ایران به یک تحول بنیادی نیازمند است و این تحول جز از طریق سرنگونی حاکمیت طبقات ارتجاعی و استقرار حاکمیت طبقات ملی و دمکراتیک مقدور نیست. توده مردم باید به‌ضرورت چنین تحول بنیادی و چنین انتقال قدرت حاکمه عمیقاً معتقد شوند. اما این‌که این انتقال قدرت چگونه انجام خواهد شد به‌نظر ما امروز هیچ‌کس آن را نمی‌داند و نمی‌تواند بداند. حتی محدود کردن شکل انقلاب در مقوله مسالمت‌آمیز و غیر مسالمت‌آمیز و انتخاب یکی از آن دو نیز نادرست است چرا که هریک از این دو مقوله خود انواع مختلف دارد و هیچ‌کس نمی‌تواند بداند که اگر شکل انقلاب به‌فرض مسلحانه‌باشد کدام نوع از اشکال مسلحانه در شرایط تاریخی - مشخص که نفس تحول را مقدور ساخته، پذیرفتنی باشد.

نهادهای اجتماعی و سیاسی در ایران جا افتاده و با نیت نیست. حکومت اسناد فردی که به انکاء ساواک آخرین بقایای آزادی‌های اجتماعی را از میان برده بر لایه‌بسیار کوچک اجتماعی متکی است و هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که این ماشین عظیم بوروکراتیک ضد خلقی کی، چگونه و از کجا خواهد ترکید. تنها چیزی که می‌توان گفت این است که چنین دستگاهی دارای ثبات نیست.

بدون تردید به نسبت رشد حوادث در ایران و مناطق اطراف آن و به نسبت رشد و تشکل نیروهای انقلابی ایران، زمینده مساعدتری به‌دست خواهد آمد که چه‌سا امکان دهد روی شکل معینی از انقلاب تکیه بیشتری شود و برای به‌کار گرفتن وسایل معینی تدارک جدی‌تری به‌عمل آید.

چنان‌که گفتیم به‌نظر ما تا وقتی که امکان واقعی برای تعیین خطوط کلی شکل‌گذار به‌دست نیاید، تکیه روی شکل واحدی از مبارزه خیالی‌پردازانه زیان‌بخش است و این زیان از دو جانب حاصل می‌شود: اول این‌که نیرو-های انقلابی را دچار محدودیت فکری کرده و از دیدن و به‌کار گرفتن انواع

وسایلی که سیر حوادث در اختیار آن‌ها می‌گذارد باز می‌دارد. ما امروز نه به محدودیت فکر بلکه به وسعت و خلاقیت فکری نیازمندیم و نه تنها سازمان‌های انقلابی بلکه مردم را هم باید با خلاقیت فکر و پذیرش تنوع اشکال گذار پرورش داد. اگر از هم‌اکنون شکل واحدی را مطلق کنیم این خطر واقعی وجود دارد که برای خود - نظیر مائوئیست‌ها - استاندارد معینی بسازیم که قدرت درک واقعیت خارج را از ما سلب کند. دوم این‌که در دوره تدارک ارتش سیاسی انقلاب، تکیه روی شکل واحد انقلاب مانع انجام وظیفه اصلی است. ما در ده سال گذشته نیروی فراوانی را از دست داده‌ایم. کشانده شدن گروه‌های معینی از انقلابیون به اقدامات مسلحانه قبل از موقع و شیوه‌های نادرست، عده‌ای از بهترین مبارزین انقلابی را، که در صورت افتادن در جاده صحیح چه‌بسا منشا خدمات بزرگی می‌شدند، از دست ما گرفته و سازمان‌های غیر علنی را به شدت زیر ضربه دشمن انداخته است. و چنان‌که در صفحات پیش گفتیم امروز این خطر واقعی جنبش ما را تهدید می‌کند که در صورت پیدایش وضع انقلابی در کشور آمادگی کافی نداشته باشیم.

حزب توده ایران از نظر تئوری انقلابی که راهنمای خود ساخته و از نظر هدف‌هایی که در پیش دارد، از نظر نیروهای اجتماعی که بدان‌ها تکیه می‌کند و از نظر آمادگی خویش برای دست زدن به همه‌گونه اشکال مبارزه - که شرایط زمان اقتضا کند - قاطع‌ترین و پیگیرترین سازمان سیاسی و انقلابی ایران است. تاریخ حزب ما نشان می‌دهد که ما همواره برای استفاده از همه اشکال مبارزه آمادگی می‌دیدیم. کار شمرخش در درون ارتش و بنیان‌گذاری سازمان افسران توده‌ای، که یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌ها از نوع خود در مقیاس جهانی بود، نمونه‌ای از چنین آمادگی است. و لذا به جای تلف کردن وقت، هدر دادن انرژی‌ها در بحث‌ها و یا در اقدامات نافرجام، منحرف کردن افکار جوانان و دور کردن آن‌ها از کار انقلابی واقعی باید دست‌به‌کار شد، قوای مردم را تجهیز کرد، سازمان‌های حزبی را سروسامان داد، رژیم حاکم را به هر وسیله ممکن افشا نمود و چنان نیرویی بوجود آورد که قادر به انجام انقلاب باشد.

در خاتمه باید یک حالت احتمالی را هم درباره انقلاب آینده ایران بیان کنیم و آن این‌که ممکن است در مرحله ملی و دمکراتیک انقلاب، حکومتی از انقلابیون دمکرات برسر کار آید که ابتدا در آن سرکردگی طبقه کارگر تأمین نشده باشد. به نظر ما در این صورت - صرف نظر از این‌که مرحله

ملی و دمکراتیک به چه شکلی انجام شده باشد - به ویژه در شرایط مشخص کنونی جهانی که سوسیالیسم دم به دم نقش قاطع تری را در سیر تاریخ بشری و تکامل انقلاب ها ایفا می کند ، برای یک دولت ملی و دمکراتیک گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم بسیار محتمل است . به عبارت دیگر حزب توده ایران از هم اکنون امکان چنین گذاری را در نظر می گیرد و همه کوشش خود را به کار خواهد برد که در برابر این دولت ملی و دمکراتیک قرار نگیرد ، در کنار آن و پشتیبان صدیق اقدامات قاطعش باشد ، در صورت امکان در دولت شرکت کند ، دولت ملی و دمکراتیک را تحکیم کرده و در ارتقاء آن به مراتب والاتر انقلاب یارویاور آن باشد و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را از طریق صلح آمیز و در مبارزه دمکراتیک توأم با اتحاد ضد - امپریالیستی احزاب انقلابی مقدور سازد .

هم اکنون در عده ای از کشورها از جمله الجزایر ، سوریه ، برمه و غیره چنین گذار مسالمت آمیزی پیش بینی می شود ، هم چنان که در چین زمان شرکت کمونیست ها در حکومت سونیات سن و یا شاید در ایران زمان حکومت مصدق و تکامل احتمالی آن ، می شد پیش بینی کرد . حزب ما صمیمانه خواستار موفقیت احزاب کمونیست و سایر سازمان های انقلابی و دمکراتیک کشورهای است که در چنین راهی پیش می روند و تجربه آنان را با نظر دقت تعقیب می کند . مسلما راه این نیروهای انقلابی راه آسان ، شناخته و کوبیده شده نیست . ولی وظیفه ای که تاریخ بر دوش آنان نهاده بسی پر افتخار و نجیبانه است .

۸ . شبه تئوری های مانوئستی درباره ساختن سوسیالیسم و کشورداری سوسیالیستی

الف . طرح مسئله . قانونمندی ساختمان سوسیالیسم

تدارک و رهبری گذار جامعه از سرمایه داری به سوسیالیسم و سپس ساختمان سوسیالیسم یکی از دشوارترین و پرمسئولیت ترین وظایفی است که در برابر احزاب کمونیست قرار می گیرد . ساختمان سوسیالیسم کاری است دقیقا سازمان یافته و آگاهانه . و همین سازمان یافتگی و حرکت آگاهانه و تحت رهبری حزب کمونیست ، گاه از جانب کسانی که به حد کافی در عمق مسئله وارد نمی شوند ، به معنای ارادی بودن تلقی می شود و چنین می نماید که

در دوران گذار زمام همه امور در دست خود ما است و جامعه را هرطور خواستیم و بهر سو که خواستیم می‌رانیم. اما این وسوسه، بسیار دور از واقعیت است. دوران گذار و تکامل جامعه سوسیالیستی، تکاملی است قانونمند و هریار که این قانونمندی به‌شکلی از اشکال نقض شود، مشکلات فراوان به‌بار می‌آید و راه رشد سالم جامعه سد می‌شود. رهبری دولت و حزب پرولتری عبارت از نقض قانونمندی‌ها نیست، بلکه کشف و به‌کار گرفتن دقیق آن‌ها است.

جامعه شوروی که نخستین سازنده سوسیالیسم است وجود قانونمندی‌های حاکم بر دوران گذار و دوران ساختمان سوسیالیسم را روی پوست و گوشت خود احساس کرد و دردزایمان سوسیالیسم و شادی بزرگ این زایمان را چشید. امروز تجربه غنی این کشور و همچنین سایر کشورهای سوسیالیستی در اختیار کمونیست‌های جهان است که در هر فرصتی که به دست می‌آورند به‌حق روی ضرورت توجه به قانونمندی‌های سوسیالیسم و بهره‌گیری از تجربه‌گرانهای اتحادشوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی تکیه می‌کنند.

مائوئیسم در این‌مورد نیز در نقطه مقابل جنبش‌جهانی کمونیستی و کارگری قرار دارد. قانونمندی‌های عام ساختمان سوسیالیسم را نمی‌پذیرد و به‌بهانه وجود ویژگی‌هایی در ساختمان سوسیالیسم در چین، حساب خود را از مجموعه جنبش جدا می‌کند. البته وجود ویژگی‌ها در هر کشوری طبیعی است، اما قوانین عام تکامل را تنها وقتی می‌توان بر ویژگی‌ها تطبیق داد که خود قوانین پذیرفته شوند. مائو، آن‌چه را که ویژگی چین می‌نامد به اصول بنیادی بدل کرده، پذیرش قوانین عام را دگماتیسم تلقی می‌کند و برای ساختمان سوسیالیسم شبه‌تئوری‌هایی می‌سازد که در نقطه مقابل مارکسیسم - لنینیسم است و به ساختمان سوسیالیسم ضررهای جبران‌ناپذیر می‌زند.

پادآوری کنیم که درمورد ساختمان سوسیالیسم نیز - مانند چین - کردن مارکسیسم - در آغاز بحث بر سر "ویژگی‌های چین" بود، اما رفته رفته کاشف‌به‌عمل آمد که شبه‌تئوری‌های مائو که گویا خاص شرایط چین تدوین شده، دست بر قضا جنبه جهانی دارد. ابتدا بنییم ویژگی جامعه چین از دیدگاه مائو کدام است.

ب. ویژگی جامعه چین از دیدگاه مائو

مائو برای بیان نظر خویش درباره ساختمان سوسیالیسم در چین وزیر-ساز "تئوریک" آن، چیز زیادی نگفته است. آثار "کلاسیک" او در اقتصاد سیاسی سوسیالیستی از دو-سه سخنرانی تجاوز نمی‌کند. ولی از آن جا که "اندیشه‌های" وی بی‌نهایت مبتدی و بسیط است، در همین چند سخنرانی اساس آن‌ها به حد کافی روشن بیان شده است.

درباره ویژگی چین که به قول مائو باید شالوده ساختمان سوسیالیسم در آن کشور قرار گیرد، نظر وی این است که:

"وضع چین چنین است: جمعیت فراوان، زمین قابل کشت غیرکافی، هرچندگاه ساحه طبیعی پیش می‌آید، شیوه‌های تولید عقب مانده است، در نتیجه زندگی توده‌های وسیع دهقانی اگرچه پس از اصلاحات ارضی بهتر شده ولی هنوز دشوار است. دهقانان مرفه تعداد نسبتاً کمی هستند." (۱۴۱)

از این مقدمه مائو نتیجه می‌گیرد:

"به این دلیل اکثریت دهقانان پر از شور و شوقند که در راه سوسیالیسم بروند." (۱۴۲)

ویژگی مهم دیگر جامعه چین به نظر مائو چنین است:

"علاوه بر سایر ویژگی‌ها، جمعیت ششصد میلیونی چین با فقر و عقب ماندگی خویش ممتاز است. چنین چیزی در نظر اول بد می‌نماید، اما در واقع خوب است. فقر مردم را به عمل، تغییر و انقلاب برمی‌انگیزد!!" (۱۴۳) (راستی را که "مارکسیسم-لنینیسم دوران ما!")

مائو نظر خود را درباره این امتیاز و حسن جامعه چین بیشتر توضیح می‌دهد و جامعه چین را به علت عقب ماندگی لوح سفید می‌داند و می‌گوید:

"در صفحه کاغذ سفید و بدون کم‌ترین لکه می‌توان

۱۴۱ و ۱۴۲. مائو سه‌دوم، درباره: تعاونی کردن اقتصاد کشاورزی، چاپ پکن، به زبان فارسی، ۱۹۵۵ (بکیه از ماست).

۱۴۳. مائو سه‌دوم، درباره: یک گئوپراتیو - این حطاب به علت اهمیت در کتاب سرخ مائو بر مبنای است. کتاب سرخ، چاپ روسی، صفحه ۲۷-۳۸ (بکیه از ماست).

نوترین و زیباترین هیروگلیف‌ها را نوشت ، می‌توان
نوترین و زیباترین اشکال را ترسیم کرد. " (۱۴۴)
ویژگی مهم دیگر جامعه چین علاوه بر عقب‌ماندگی و فقر (که خوب
است) کشاورزی بودن آن است. مائو می‌گوید:

"کشور ما کشور بزرگ کشاورزی است که روستائیان
آن بیش از ۸۰٪ کلیه اهالی را تشکیل
می‌دهند." (۱۴۵)

و نتیجه می‌گیرد:

"تکامل صنایع باید هم‌زمان با ترقی کشاورزی انجام
گیرد... بدون کشاورزی، صنایع سبک وجود نخواهد
داشت... کشاورزی بازار عمده صنایع سنگین
است." (۱۴۶) (موافق اصل اقتصادی؟ م. ج. م.)

به نظر مائو پرجمعیت بودن چین یکی از عوامل تعیین‌کننده است که در
حدود (واگر دقت کنیم حتی بیش از) رهبری حزب کمونیست اهمیت دارد.
مائو می‌گوید:

"علاوه بر رهبری حزب، عامل تعیین‌کننده دیگر،
عبارت است از ششصد میلیون جمعیت." (۱۴۷)

و استدلال می‌کند:

"وقتی آدم زیاد است، بحث زیاد می‌شود!! شور و
شوق و انرژی زیاد می‌شود!!" (۱۴۸)
(بیچاره ملت‌های کوچک که چون آدم کم دارند
بحث و شور و شوق هم کم دارند!!).

به این ترتیب ویژگی جامعه چین در نظر مائو عبارت است از: جمعیت
فراوان، فقر، عقب‌ماندگی، سلطه اقتصادی کشاورزی یعنی سطحی‌ترین
و ابتدایی‌ترین خصوصیات که هر کودک دبستانی در هر گوشه دنیا درباره
چین می‌داند و لازم نیست آدم "مارکسیست دوران ساز" باشد تا آن را
کشف کند. "دوران‌سازی" مائو در این‌جا جلوه می‌کند که به‌جای توجه به
عمق مسائل، از همین سطحی‌ترین خصوصیات نتایجی می‌گیرد که در نقطه

۱۴۴. همان‌جا (تکیه از ماست).

۱۴۵ و ۱۴۶. مائو سه‌دو، درباره "مسئله" حل صحیح تضادهای درون خلق. چاپ فارسی،
صفحه ۸۰ (تکیه از ماست).

۱۴۷ و ۱۴۸. مائو سه‌دو، درباره "یک گئوپراتیو"، نقل از کتاب سرخ مائو، چاپ روسی، صفحه
۳۷ (تکیه از ماست).

مقابل تئوری مارکسیستی - لنینیستی و تجربه ساختمان سوسیالیسم قرار دارد.

به نظر مائو در جامعه چین جایی برای قانونمندی‌های عام ساختمان سوسیالیسم نیست. ساختمان سوسیالیسم در چین امری ارادی است. "سیاست در مقرر فرماندهی قرار دارد". مردم چین و جامعه چین لوح سفیدند و آماده پذیرش هر نقشی که رهبری ترسیم کند. ساختمان سوسیالیسم در چین به علت فقر مردم و عقب ماندگی آن آسان تر است!! دهقان فقیر و عقب مانده با شور و شوق خواستار سوسیالیسم است!! وبه علاوه در چین که کشور کشاورزی و روستایی است، سوسیالیسم را نه بر مبنای صنعت نوین و اتکاء به طبقه کارگر، بلکه بر مبنای کشاورزی و به اتکاء دهقانان باید ساخت. ساختمان سوسیالیسم و حتی کمونیسم را در چین باید از ده شروع کرد. به نظر مائو جمعیت زیاد می‌تواند جانشین تکنیک مدرن شود و بر اثر مجموعه عوامل فوق، ساختمان سوسیالیسم در چین نمی‌تواند موزون و طبق نقشه باشد، بلکه جهشی و یکباره است.

به علاوه مائو بنا به ویژگی جامعه چین - چنان‌که خواهیم دید - وجود دیکتاتوری پرولتاریا را برای ساختمان سوسیالیسم لازم نمی‌شمارد و معتقد است که در شرایط چین برای دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری دمکراتیک خلق، دیکتاتوری مشترک چند طبقه (که بورژوازی ملی نیز جزء آن است) لازم است و چنین حکومتی است که می‌تواند "وحدت ملی" را برای ساختمان سوسیالیسم تأمین کند.

همه این نظریات آشکارا ضد مارکسیستی - لنینیستی است. در زیر برخی از آن‌ها را با تفصیل بیشتری بررسی می‌کنیم.

ج. آشفته فکری در مرحله گذار - «جهش» یا حرکت طبق پرولتاریا؟

مائو درباره مرحله گذار، تصویری بی‌نهایت مغشوش و آشفته دارد. وی گاه میان آن‌چه که خود "دمکراسی نوین" نامیده است با مرحله گذار به سوسیالیسم علامت تساوی می‌گذارد و گاه آن‌دو را از هم جدا می‌سازد و گاه مرحله گذار را بسیار طولانی می‌داند و گاه طی آن‌را با یک جهش مقدور می‌شمارد.

در سال ۱۹۴۵ مائو "دمکراسی نوین" را از دوران گذار تا حدودی

جدا می‌کرد و معتقد بود که دمکراسی نوین مرحله ماقبل سوسیالیسم یعنی مرحله دمکراتیک است که "رشد سرمایه‌داری را قدغن نمی‌کند." (۱۴۹) وی می‌نوشت :

"انقلاب چین باید ناگزیر دو مرحله را بپیماید : ابتدا مرحله دمکراسی نوین و تنها پس از آن مرحله سوسیالیسم . به‌علاوه مرحله نخستین بس طولانی خواهد بود ." (۱۵۰)

و تاکید می‌کرد :

"امروز زمان برقراری سوسیالیسم نیست . وظیفه کنونی انقلاب چین نبرد با امپریالیسم و فئودالیسم است و تا زمانی که این وظیفه پایان نپذیرد از سوسیالیسم نمی‌تواند سخنی هم به میان آید ." (۱۵۱)

از این جملات و به‌طور کلی از مجموعه اثر درباره "دمکراسی نوین" این‌طور فهمیده می‌شود که مائو مرحله دمکراسی نوین را هنوز مرحله مبارزه با سرمایه‌داری و محورژوازی به‌مثابه یک‌طبقه نمی‌داند و برعکس معتقد است که در این مرحله باید سرمایه‌داری رشد کند و بورژوازی ملی باید در حکومت شرکت کند (این موضوع را در صفحات بعد با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد) . چنین پیدا است که مائو در باره مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و پیوند مرحله دمکراتیک با مرحله سوسیالیسم به‌حد کافی نیندیشیده است .

پس از پیروزی انقلاب چین در حزب کمونیست آن کشور بر سر همه جوانب دمکراسی نوین مائوئی اختلاف نظر پدید آمد و از جمله این که اگر دمکراسی نوین مرحله دمکراتیک است به‌چه دلیل باید مدت بس طولانی ادامه‌یابد؟ و اگر مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است در این صورت چگونه می‌توان هدف آن‌را تنها مبارزه با امپریالیسم و فئودالیسم دانسته ، مبارزه با سرمایه‌داری را در نظر نگرفت و اعلام کرد که در آن سخنی هم از سوسیالیسم در میان نیست؟

مائو در این وقت در سمت راست کمونیست‌های صدیق چین بود و از

۱۴۹ . مائوتسه دون ، درباره دمکراسی نوین ، چاپ پکن ، فارسی ، صفحه ۴۹ .

۱۵۰ . همان اثر ، صفحه ۶۶ .

۱۵۱ . همان جا .

اقدامات جدی علیه سرمایه‌داری و به‌ویژه علیه بورژوازی ده‌ه‌راس داشت و مایل بود که مدت‌بسی طولانی، دولت توده‌ای چین همچنان به‌صورت یک دولت ملی، و گردآورنده همه نیروهای جامعه باقی بماند. با آن‌که در اولین اسناد رسمی و مصوبات قانونی جمهوری توده‌ای چین این اندیشه منعکس شد و از مبارزه با سرمایه‌داری و تحول به‌سوی سوسیالیسم اسمی به میان نیامد، ولی در همان دوسه ساله اول پس از انقلاب، کمونیست‌های صدیق به این نتیجه رسیدند که باید مقدمات گذار به سوسیالیسم را فراهم کرد. در چهار سال اول (۱۹۴۹-۱۹۵۳) پس از پیروزی انقلاب، اقتصاد ملی چین با کمک اتحاد شوروی به طور کلی سر و سامان گرفت. انقلاب ارضی چین با موفقیت پایان پذیرفت (۱۹۵۰-۱۹۵۳) و صنایع چین پا گرفت، شرایط برای گذار به سوسیالیسم فراهم آمد. حزب کمونیست چین تصمیم گرفت از این شرایط استفاده کند و گذار به سوسیالیسم را به‌طور قانونمند آغاز نماید. در خط‌مشی عمومی اقتصادی که در ۱۹۵۲ در دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست تصویب شد، گفته می‌شد:

"طی زمان بالنسبه طولانی و به‌تدریج صنعتی کردن سوسیالیستی کشور انجام پذیرد و به‌تدریج اقتصاد کشاورزی، صنایع پیشه‌وری و صنایع و یازرگانی سرمایه‌داری برپایه سوسیالیسم تجدید سازمان یابد." (۱۵۲)

اساس این خط‌مشی، آموزش مارکسیسم - لنینیسم و تجربه غنی اتحاد شوروی است. در این خط‌مشی مرحله گذار به سوسیالیسم مرحله صنعتی کردن سوسیالیستی است، و بر پایه این صنعتی کردن است که تجدید سازمان سوسیالیستی اقتصاد کشور و به‌ویژه کشاورزی پیش‌بینی می‌شود. اساس کار در همه جا بر تدریج استوار شده‌است.

رهبری حزب کمونیست چین مرحله گذار را به‌طور عمده پانزده سال در نظر می‌گرفت - سه‌برنامه پنج‌ساله - و چنین پیش‌بینی می‌کرد که در سال ۱۹۶۷ مرحله گذار در چین پایان خواهد یافت.

ماتو که در تدوین این خط‌مشی عمومی در سمت راست رهبری حزب قرار داشت و آغاز گذار به سوسیالیسم را زود می‌دانست یک‌باره از سمت "چپ" حزب سردرآورد و مدعی شد که این خط‌مشی کند است، و نیازی نیست که در شرایط چین قائل به تدریج باشیم و نیاز هم نیست که ساختمان

سوسیالیسم را بر صنعتی شدن استوار کنیم. "ویژگی" چین اجازه می‌دهد که با یک جهش و بر مبنای کشاورزی عقب‌مانده، فوراً سوسیالیسم ساخته شود. چنین تغییر روشی به معنای تغییر عقاید مائو نبود، بلکه تجلی نوین آن بود. مائو درست بر مبنای همان نظریات آنارشیستی و خورده بورژوازی و ناسیونالیسم افراطی خویش که دیروز دمکراسی نوین را بس طولانی می‌دانست امروز به این نتایج جدید دست یافته بود و در عین حال هنوز همه مواضع اساسی خویش را درباره مدارا با سرمایه‌داری ملی و فراراز دیکتاتوری پرولتاریا حفظ می‌کرد.

مائو "اندیشه" خود را در ۳۱ ژوئیه ۱۹۵۵ به شکل منظمی بیان کرد. وی که در یک جلسه حزبی سخنرانی می‌کرد، تازانیدن تعاونی‌کردن اقتصاد دهقانی را طلب نمود و خواست که روستای عظیم چند صد میلیونی چین در عرض یکسال سوسیالیستی (!) شود. این سخنرانی تحت عنوان "مسائل تعاونی‌کردن اقتصاد کشاورزی" به مثابه یکی از آثار مهم اقتصادی - سیاسی مائو منتشر شده است.

سخنرانی مائو با جملات تندى علیه تصمیمات حزبی و دولتی که تعاونی‌کردن تدریجی اقتصاد کشاورزی را در ارتباط با صنعتی‌کردن سوسیالیستی و حرکت طبق برنامه پیش‌بینی می‌کرد آغاز می‌شود:

"در سراسر کشور اعتلاء نوین جنبش توده‌های سوسیالیستی در دهات در کار تکوین است و در این میان برخی از رفقای ما زنی را به یاد می‌آورند که با پاهای کهنه‌پیچ تلوتلومی خورد و به زحمت در خیابان پیش می‌رود و از دیگران شکایت دارد که: "آخرچه عجله‌ای دارید!" (۱۵۳)

سخنرانی مائو با همین لحن "مودبانه" نسبت به برخی رفقا - منظور رهبری حزب کمونیست چین است که خط مشی عمومی را تصویب کرده و اجرا می‌کند - پیش می‌رود و آخر سر به این نتیجه می‌رسد:

"اگر کار خوب پیش برود گمان می‌کنم که درسال آینده (۱۹۵۵) می‌توان روستا را در مجموع تعاونی‌کرد." (۱۵۴)

درست‌تر سخنان مائو حتی یک کلمه از امکانات مادی و فنی که

۱۵۳. مائوئه دون، مسائل تعاونی‌کردن کشاورزی، چاپ پکن، روسی، ۱۹۵۵، صفحه ۱۰۱.

۱۵۴. همان جزوه، صفحه ۴۴.

چنین جهش عجیبی را مقدور سازد به چشم نمی خورد. مائو از پایه های مادی و فنی ساختمان سوسیالیسم سخنی نمی گوید، بلکه بر شور و شوق دهقانان متکی است. وی ادعا می کند که دهقانان "سوسیالیسم می خواهند" و "دروغ کنونی جنش توده های از رهبری جلو افتاده و رهبری به آن نمی رسد." (۱۵۵)

در این باره که "توده ها" تا چه حدی سوسیالیسم می خواسته اند و "شور و شوق" توده ها چقدر بوده است بحث نمی کنیم. واقعیت این است که در سال ۱۹۵۵ که مائو سخنرانی می کرد دولت توده های چین با دشواری های اقتصادی روبرو بود و در سال ۱۹۵۴ خشکسالی پیش آمده و تأمین خوراک مردم را دشوار ساخته بود. آهنگ رشد صنایع کاهش یافته و در برخی رشته ها تولید از سال پیش کمتر بود. صنایع چین نمی توانست نیازمندی فزاینده کشور و از جمله نیازمندی دهات را به ماشین های کشاورزی برآورده کند و تعداد کارگر ماهر که از این ماشین ها استفاده کند کم بود و همه این ها از شوق توده ها می کاست نه این که بر آن می افزود.

اما مسئله مورد بحث ما این ها نیست. فرض می کنیم که مائو درست می گوید و دهات چین را درست به دلیل همان خشکسالی و کمبود غذا "سوسیالیسم خواهی" فرا گرفته باشد. آن وقت این سؤال مطرح است که این چه سوسیالیسمی است؟ سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس و لنین و یا توهمی از سوسیالیسم کهنه شده و منسوخ؟ لنین می گوید:

فرض این که تمام رحمتکشان بطور یکسانی به این کار (سازمان دادن سوسیالیستی جامعه-م.ج.) قادرند، پوچ ترین عبارت پردازی یا توهم سوسیالیستی عهد دقیانوس و زمان ماقبل مارکس است. زیرا این استعداد فطری نیست، بلکه در جریان تاریخ و فقط در نتیجه شرایط مادی تولید بزرگ سرمایه داری پدید می آید. این استعداد را در آغازاهی که از سرمایه داری به سوسیالیسم می رود فقط پرولتاریا داراست. (۱۵۶)

لنین که همواره تعاونی کردن روستا را با صنعتی کردن سوسیالیستی و

۱۵۵. همان حروه، صفحه ۳.

۱۵۶. لنین، منتخبات، چاپ فارسی، جلد دوم، بخش دوم، صفحه ۲۷۰.

رهبری پرولتاریا مربوط کرده و همواره معتقد به تدریج و احتیاط در این امر بوده درباره انتقال از اقتصاد خرده‌کالایی و مفرد و مجزا به اقتصاد بزرگ می‌گوید:

"چنین انتقالی بالضرورة بس طولانی خواهد بود.

اقدامات عجولانه و غیر محتاطانه اداری و قانون-گذاری در این رشته نتیجه‌اش فقط کند ساختن و دشوار نمودن این انتقال است. تسریع این انتقال فقط در صورتی ممکن است که به دهقان آن‌چنان کمکی میدول گردد که به‌وی امکان دهد در مقیاس عظیم تمام تکنیک زراعتی را بهبود بخشد. و آن‌را از بیخ‌وبن اصلاح کند. (۱۵۷)

لنین به این نکته توجه دارد که دهقانان در برابر سوسیالیسم به معنای علمی و واقعی این کلمه مقاومت دارند. آن‌ها تنها با کمک طبقه کارگر است که می‌توانند تا حد سوسیالیسم ارفقاء یابند و این کمک باید به صورت کار تربیتی و سازمانی طولانی و به صورت تکنیک مدرن وارد ده شود و اقتصاد ملی در چنان سطحی باشد که بتواند کشاورزی سوسیالیستی را بوجود آورد و آن‌را به جزء ارگانیک خویش بدل کند.

اما مائو با ضوابط و مقوله‌های سوسیالیسم علمی مارکس و لنین فکر نمی‌کند. تصور وی از سوسیالیسم همان تصور و توهم "سوسیالیسم عهد دقیانوس" است. مائو گمان می‌کند دهقانی که زندگی دشوار و فقیرانه‌ای دارد قاعدتا باید علاقمند باشد که این فقر به طور مساوی تقسیم شود. و برای همین است که وی در توضیح "سوسیالیسم خواهی" دهقانان به فقر شدید آنان، به گرسنگی و عقب‌ماندگی آنان تکیه می‌کند. و بر مبنای همین توهم سوسیالیستی عهد دقیانوس است که وی عقب‌ماندگی و فقر را خوب و برای ساخته‌مان سوسیالیسم و تحول انقلابی مفید می‌شمارد.

مائو میان مساوات طلبی فقرا و عقب‌مانده‌ترین قشرهای ازپااعتاده ماقبل سرمایه‌داری یا سوسیالیسم علامت تساوی می‌گذارد. در حالی که این مساوات طلبی، اگرچه از یک سو بیانگر آرزوی نجات از ظلم و ستم اجتماعی و خواست بهزیستی است، از سوی دیگر تجلی عدم درک معنای واقعی سوسیالیسم و شناختن راه واقعی رسیدن به سوسیالیسم و از این حیث ارتجاعی است.

۱۵۷. لنین، منتخبات، چاپ فارسی، جلد دوم، بخش دوم، صفحه ۲۳۷ (تکیه ازماست).

گذشته از این جانب مسئله، این اندیشه مائو که "خواست توده‌ها" را به سیاست حزب و دولت بدل می‌کند، نوع معینی از شیوه رهبری جامعه را بوجود می‌آورد که از رهبری علمی و صحیح کاملاً جدا است. اگر فرض کنیم که ادعای مائو درست بوده و "توده‌ها سوسیالیسم می‌خواسته‌اند"، تازه این مسئله مطرح می‌شود که در برابر این خواست توده‌ها وظیفه حزب و دولت چیست؟ توضیح واقعیت و رهبری توده‌ها در جهت صحیح و یا افتادن به دنبال سیر خودبه‌خودی توده‌ها؟

مائو به علت عدم اعتقاد به قانونمندی رشد و عدم اعتقاد به نقش رهبری حزب، به "خواست توده‌ها" در حرف مقام اول می‌دهد. وی با ادعای این‌که "سیاست در مقرر فرماندهی است"، "جامعه فقیر و عقب مانده لوح سفید است" ساختمان سوسیالیسم را امری ارادی می‌داند. و با تبلیغ ضرورت دنباله‌روی حزب از توده‌ها، نقش رهبری حزب و آگاهی علمی و سوسیالیستی را منکر می‌شود و از این مجموعه آن شیوه رهبری رابه دست می‌آورد که در چین امروز حاکم است: کیش شخصیت توأم با به اصطلاح "مشئ توده" و به راه انداختن سیل عناصر ناآگاه.

د. آغاز ساختمان سوسیالیسم از ده بر مبنای کشاورزی سنتی

اقتصاد سیاسی مارکسیستی - لنینیستی و تجربه تاریخی ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی و سایر کشورها اساس و شالوده ساختمان سوسیالیسم را ایجاد پایه مادی و فنی یعنی قبل از همه صنعتی کردن سوسیالیستی می‌داند و هر قدر کشوری عقب مانده تر بوده و رشد صنعتی کمتری داشته باشد طبعاً صنعتی کردن سوسیالیستی در مرحله گذار اهمیت بیشتری کسب می‌کند. اما مائو برای سوسیالیسم ویژه خویش نیازی به صنعتی شدن احساس نمی‌کند. بالعکس معتقد است که بنا به "شرایط ویژه چین" ساختمان سوسیالیسم را باید از ده و بر مبنای کشاورزی شروع کرد. به نظر مائو چنین می‌رسد که راهی که سوسیالیسم علمی نشان می‌دهد راه درازی است و چین می‌تواند میان بر بزند: ابتدا بر مبنای بیل و داس صدها میلیون دهقان را در تعاونی‌ها متحد سازد و میان آنان یک نوع همکاری ساده کار بوجود آورد و از این طریق بر بازده کار بیفزاید و به علاوه از راه این تعاونی‌ها مصرف دهقان را کنترل کرده و محدود نماید تا بتواند مقادیر بیشتری از تولید کشاورزی را انباشته و به مصرف سرمایه‌گذاری

در سایر رشته‌ها برساند و چین را به سرعت به یک قدرت بزرگ بدل کند . این "اندیشه" نه از روی سوسیالیسم علمی و تجربه ساختمان سوسیالیسم ، بلکه از روی توهمات قرون وسطایی و تجربه ساختمان دیوار چین پیدا شده و در آن عقب‌ماندگی فکری ، بی‌اطلاعی از سطح نیروهای مولده در زمان حاضر ، تصور مبتدی روستایی از سوسیالیسم با اجزایی از رابطه دولت مرکزی با گروه‌های تضامنی و مشاع دهقانی در تولید آسیایی درهم آمیخته است .

اما عیب کار این‌جا است که از این راه حتی به هدفی که مائو در پیش روی خویش گذاشته بود ، یعنی انباشت بیشتر سرمایه نیز نمی‌توان رسید . چرا که کشاورزی عقب‌مانده سنتی چین (و کشورهای دیگر نظیر آن) قادر نیست بیش از آن‌که امروز محصول می‌دهد ، محصول دهد . و دهقان غرقه در فقر مطلق قادر نیست کمتر از آن‌چه امروز مصرف می‌کند ، مصرف کند و لذا این کشاورزی نمی‌تواند سرمایه فزون‌تری برای به‌کار گرفتن در اقتصاد ملی به‌دست دهد .

مائو برای اثبات نظر خویش و رد تجربه سایر کشورهای سوسیالیستی ، مانند همیشه به "ویژگی" چین استناد می‌کند و می‌گوید که "چین کشور بزرگ فلاحتی است" و لذا باید ساختمان سوسیالیسم را از کشاورزی آغاز کرد . و تجربه اتحاد شوروی و سایر کشورهای را نباید در چین به‌کار بست (۱۵۸) ولی آنچه مائو به عنوان ویژگی چین عنوان می‌کند ، ویژگی چین نیست ، بلکه واقعیت تلخ عقب‌ماندگی است ، "ویژگی" همه کشورهای عقب‌مانده است - آن چیزی است که باید قطعا و از بیخ و بن برانداخت و نه این‌که بر آن تکیه کرد . ما این منطق را که کشورهای عقب‌مانده کشاورزی‌اند و لذا باید به کشاورزی توجه کرده و به آن تکیه کنند ، از ده‌ها سال پیش از دهان کارشناسان خادم سرمایه‌داری امپریالیستی شنیده‌ایم .

۵. «صنعتی کردن» بر مبنای تکنیک قرون وسطی

البته مائو با صنعتی شدن مخالف نیست ، اما برای صنعتی شدن معنای ویژه و راه ویژه‌ای می‌شناسد . وی صنعت را تابع کشاورزی می‌داند و نه کشاورزی را تابع صنعت . به علاوه تصور وی از صنعت نیز تصور عهد

دقیانوس است .

مائو می‌گوید صنعت و کشاورزی باید "هم‌زمان" رشد کنند و خود این اندیشه را به‌شیوه عامیانه‌ای فرمول‌بندی کرده و می‌گوید : باید بر روی دو پا حرکت کرد : کشاورزی و صنعت . ولی روشن است که هیچ موجود دوپایی به‌طور هم‌زمان هر دو پا را جلو نمی‌گذارد و طبعاً ابتدا یک پا را جلو گذاشته و جای پا را محکم می‌سازد تا پای دوم را بردارد . در نظر مائو آن‌پایی که ابتدا جلو گذاشته می‌شود کشاورزی است چرا که ، به‌قول او نه صنایع سبک و نه حتی صنایع سنگین بدون کشاورزی پیشرفت نمی‌کنند . البته اقتصاد ملی مجموعه به‌هم پیوسته ارگانیکی است که عقب ماندن هر بخش آن تعادل مجموعه را به‌هم می‌زند و جلو پیشرفت آن را می‌گیرد . مثلاً با اطمینان تمام می‌توان گفت که بدون جاده‌سازی اقتصاد ملی فلج می‌شود ، بدون استخراج معادن صنعت وجود ندارد ، بدون منابع انرژی اقتصاد ملی از کار می‌افتد و غیره . ولی گناه بزرگی خواهد بود اگر با چنین استدلال‌هایی اولویت‌ها را از نظر دور بداریم و فراموش کنیم که پایه و اساس اقتصاد ملی در زمان ما صنعت و تکنیک مدرن است و کشاورزی نیز به‌معنای نوین و امروزی این کلمه پیش از آن‌که کشاورزی به‌معنای سنتی کلمه باشد ، صنعت است و به‌طور روزافزونی بر تغییر طبیعت متکی می‌شود و به‌تکنیک نوین نیاز دارد .

برخلاف ادعای مائو ، کشاورزی بازار عمده فروش صنایع سنگین نیست . کشاورزی در پیشرفته‌ترین حالات آن تنها بخش کوچکی از محصولات صنایع سنگین را مصرف می‌کند . و اگر بخواهیم وابستگی یکی از دو بخش اقتصاد - کشاورزی و صنعت - را نسبت به دیگری تأکید کنیم کاملاً حق داریم بگوییم که در زمان ما کشاورزی مدرن بدون صنعت وجود ندارد .

مائو نقش تکنیک و به‌طور کلی نقش ابزار تولید را در تکامل جامعه بشری درک نمی‌کند . به‌نظر وی اگر چه چین کشور فقیر و عقب‌مانده‌ای است در عوض پرجمعیت است و زوربازوی لخت شش‌صد میلیون چینی می‌تواند جای تکنیک معاصر را بگیرد و چین می‌تواند بر شالوده تکنیک بسیار کهنه و کاردستی میلیون‌ها زحمت‌کش ، از کشورهای صنعتی سرمایه‌داری و حتی از کشورهای سوسیالیستی جلو بزند .

این "اندیشه" مائو به‌ویژه در سال ۱۹۵۸ در زمان "جهش بزرگ" تجلی کرد . علی‌رغم برنامه‌های اقتصادی کشور و علی‌رغم تصمیمات حزبی و دولتی ، مائو به این نتیجه رسید که می‌توان تولید فولاد را در

عرض یکسال به بیش از ده میلیون تن در سال رسانید. و برای رسیدن به این هدف کافی است که در سرتاسر کشور کوره‌های ذوب آهن عهد دقینوس برپا شود. به دستور مائو ۹۰ میلیون نفر از زحمتکشان چین - به طور عمده دهقانان - که کمترین مهارت فنی نداشتند، به کار گرفته شدند که حدود ۵۰-۶۰ میلیون نفر از آنها در کوره‌ها و ۳۰-۴۰ میلیون نفر در معدن کاری و حمل و نقل سنگ آهن و زغال مشغول بودند.

مائو منتظر بود که از این طریق جهش بزرگی در صنعت انجام داده و در همان یکی دو سال اول از انگلستان و سپس از آمریکا و شوروی جلو بزند و البته جلو زدن از شوروی، و برقراری سرکردگی در جهان سوسیالیستی هدف برتر مائو بود. چنان که می‌دانیم در درون اردوگاه سوسیالیستی موضوع جلو زدن یک کشور از کشورهای دیگر اصولاً مطرح نیست و نباید باشد. در این جا موضوع اصلی تقسیم کار سوسیالیستی، هم‌پیوندی برادرانه اقتصادی است تا به‌طور مشترک پایه‌های اقتصاد واحد جهان سوسیالیستی بنا شود که در آن هر کشوری تا هر میزان که زمینه و امکان داشته باشد رشد کند و کشور کوچکی مانند بلغارستان با کمک همه کشورهای سوسیالیستی در ساختن وسایل و ابزار معینی از همه دیگران "جلو بزند" و این ابزار را برای همه کشورها تهیه کند. اگر در این اردوگاه اساس کار را بر جلو زدن بگذاریم همکاری برادرانه سوسیالیستی را متزلزل کرده از پیدایش اقتصاد هماهنگ و پیشرو سوسیالیستی جلوگیری کرده ایم.

اما فعلاً مسئله بر سر این‌ها نیست، بر سر تصور مائو از نقش تکنیک است و این که وی در پایین آوردن نقش تکنیک تا جایی جلو می‌رود که در عصر انقلاب علمی و فنی، وقتی که در شوروی و آمریکا مقدمات تسخیر فضا فراهم می‌شود و سیرنیتیک و خودکار بنیاد تولید را در جوامع بشری دگرگون می‌سازد، می‌خواهد با کوره عهد عتیق از آمریکا و شوروی جلو بزند.

در این جا مائو نه تنها از مارکس و انگلس و لنین، بلکه از سوسیالیست‌های تخیلی نظیر سن‌سیمون نیز به مراتب عقب‌تر است، چرا که آنان بر خلاف مائو اهمیت تولید بزرگ را در جامعه آینده سوسیالیستی درک می‌کردند. و اما آن چه مربوط به مارکسیسم - لنینیسم است، در این علم سوسیالیسم با آخرین دستاوردهای علم و فن و با تکنیک پیشرو و بطور جدایی‌ناپذیری به هم پیوسته است. لنین می‌گوید:

"یگانه بنیادمادی سوسیالیسم می‌تواند صنایع

ماشینی بزرگ باشد. " (۱۵۹)

"کمونیسم عبارت است از بهره‌دهی عالی‌تر (نسبت به بهره‌دهی سرمایه‌داری) کارگران داوطلب، آگاه و متعهدی که از تکنیک پیشرو استفاده می‌کنند. " (۱۶۰)

"سوسیالیسم بدون تکنیک سرمایه‌داری بزرگ که مبتنی بر آخرین کلام علم نوین باشد و بدون سازمان دولتی منتظم که ده‌ها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید یک فاعده واحد در امر تولید و توزیع محصولات بنماید، غیر ممکن است. ما مارکسیست‌ها همیشه در این باره سخن گفته‌ایم و افرادی که حتی این مطلب را نفهمیده‌اند (آنارشیست‌ها، نصف‌تمام اس-ارهای چپ) ارزش آنرا ندارند که حتی دو ثانیه از وقت خود را برای صحبت با آن‌ها تلف کنیم. " (۱۶۱)

پس از نیم قرن که از بیان این حرف‌ها گذشته و پس از تجربه‌های بزرگ جنبش جهانی در ساختمان سوسیالیسم، که ضرورت صنعتی شدن بر پایه آخرین کلام تکنیک معاصر را به مثابه قانونمندی ساختمان سوسیالیسم کشف کرده، ماو با بیل و کلنگ روستای ۵۰۰ میلیونی چین را "سوسیالیستی" می‌کند و با کوره عهد دقیانوس از آمریکا جلو می‌زند و آقایان ماوئیست‌ها از ما طلب می‌کنند که آن‌چه را که به قول لنین ارزش بحث ندارد، به‌عنوان "مارکسیسم - لنینیسم دوران ما" بپذیریم.

و. کمونیسم در اندیشه و عمل ماو

یکی از مهم‌ترین اندیشه‌های ماو که پایه عمل وی در زمان "جهش بزرگ" بود و هنوز هم از پایگاه‌های مهم تبلیغاتی ماوئیست‌ها علیه کشورهای سوسیالیستی است، این است که مناسبات تولیدی سوسیالیستی و حتی کمونیستی را می‌توان بدون فراهم آمدن پایه‌های مادی و فنی معمول

۱۵۹. لنین، منتخبات، جلد دوم، بخش دوم، چاپ فارسی، صفحه ۶۹۶ (تکیه از ماست).

۱۶۰. همان کتاب، صفحه ۲۷۷ (تکیه از ماست).

۱۶۱. همان کتاب، صفحه ۶۴۰ (تکیه از ماست).

داشت. این "اندیشه" چنان که گفتیم ابتدا به صورت "سوسیالیستی کردن" کشاورزی چین بر شالوده بیل و داس تجلی کرد. اما مائو در اینجا نیز متوقف نشد و استقرار فوری مناسبات "کمونیستی" را طلب نمود.

به نظر مائو نخستین کانون و سلول جامعه کمونیستی کمون خلقی است (که در جامعه چین عملاً به طور عمده عبارت از کمون دهقانی می شود). مالکیت همه وسایل تولید از آن کمون است، و از آن جا که کمون در عین حال واحد دولتی محسوب می شود، لذا مالکیت کمون عملاً دولتی و عموم خلقی است. کار در کمون دسته جمعی و برپایه همکاری ساده استوار است، محصول کار در کمون گردمی آید و از آن کمون است. اعضا کمون به طور دسته جمعی در غذاخوری کمون غذا می خورند و به حساب کمون لباس می گیرند. کمون واحد اقتصادی مستقلی است که می باید به طور عمده بر اساس خودبستگی اداره شود و نیازمندی های اعضای خود را تولید کند (نوعی اقتصاد طبیعی). قرار بود به هر دهقان مبلغی نیز نقد پرداخت شود که در عمل اجرا نشد، زیرا هم صندوق کمون ها خالی بود و هم به علت کمونی شدن جامعه و سیر به سوی اقتصاد طبیعی وضع بازار به جودی نابسامان بود که پول نقد مصرفی نداشت جز تشدید بازار سیاه. کمون نه تنها یک واحد اقتصادی بلکه در عین حال یک واحد اجتماعی - دولتی و مهم تر از همه یک واحد نظامی بود. زنان و مردان کارآمد جزو نیروی پایداری به حساب می آمدند و به جوخه و گروهان و گردان... تقسیم می شدند و تعلیمات نظامی می دیدند.

چنین بود جامعه "کمونیستی" که به دستور مائو ساختمان آن در چین - البته جهشوار - آغاز شد و به شدت شکست خورد و مردم چین بهای بسیار گرانی بابت آن پرداختند.

اما بحث ما اکنون بر سر جریان کار و شکست آن نیست، بر سر "تئوری" مائوئی است و تصویری که وی از جامعه کمونیستی دارد. چنان که می بینیم مائو مناسبات تولیدی را به طور کامل از سطح نیروهای مولده جدا می کند. به نظر او، صرف نظر از این که نیروهای مولده در چه سطحی از رشد باشند، می توان مناسبات تولیدی سوسیالیستی و بالاتر از آن مناسبات تولیدی کمونیستی را برقرار کرد، مناسبات تولیدی را به مراتب جلوتر از نیروهای مولده برد.

این "تئوری" با اساس ماتریالیسم تاریخی مارکس در تناقض است، بازگشتی است از مارکسیسم - لنینیسم به انواع نظریات ایده آلیستی در باره تکامل جامعه بشری، بازگشتی است از کمونیسم علمی به انواع مساوات

طلبی‌های قبل از مارکس. این‌گونه نظریات از صدها سال پیش وجود داشته و بسیاری از مصلحین در گذشته تصوراتی نظیر تصور مائو از جامعه کمونیستی به دست داده‌اند، با این تفاوت که قبل از مارکس نقائص آن‌ان ناشی از محدودیت تاریخی است و از زمان پیدایش مارکسیسم این نظریات جنبه ارتجاعی پیدا کرده و در زمان ما به یکی از محمل‌های آنتی‌کمونیسم بدل شده‌اند.

آن‌چه مائو به‌عنوان کشف تازه خویش مطرح می‌کند در تاریخ ساختمان سوسیالیسم سابقه دارد. بدین معنا که سال‌های اول پس از پیروزی انقلاب اکتبر در شوروی، و در شرایط دشواری که از تحریکات و مداخلات نظامی امپریالیستی حاصل شده بود، لازم آمد که برای مدتی "کمونیسم جنگی" برقرار شود و همه اضافه محصول دهقان از او گرفته شود و به‌همه مردم زحمتکش جیره برابری پرداخت شود. این یک‌ضرورت و اقدام موقت بود. لنین بلافاصله که شرایط تغییر کرد بازگشت از کمونیسم جنگی، علاقمند کردن مادی کارگران و دهقانان در حاصل کار و بالاتر از آن میدان‌دادن به رشد سرمایه‌داری و تولید خرده‌کالایی را (برای مدت معین و در چارچوب معین) لازم شمرد. مارکسیسم جز این نمی‌گفت و سوسیالیسم جز از این طریق ساخته نمی‌شد. اما نظر لنین به مقاومت برخورد کرد. قشر ناآگاه کارگران و دهقانان بی‌چیز که تصور ابتدایی از کمونیسم داشتند (چیزی شبیه تصور مائو و کمی بهتر از آن) گمان کرده بودند که کمونیسم جنگی همان جامعه کمونیستی است و بازگشت از آن به‌زبان انقلاب. سازمان‌های سیاسی غیر مارکسیستی و ضد مارکسیستی نیز که سوسیالیسم علمی را قبول نداشتند و تصورات خرده‌بورژوایی خویش را سوسیالیسم و کمونیسم می‌دانستند، بازگشت از کمونیسم جنگی را مورد انتقاد قرار می‌دادند و ایورتونیسم می‌نامیدند (آنارشیت‌ها، اس - ارهای چپ، "کمونیست‌های چپ"). تروتسکی که به امکان پیروزی سوسیالیسم در اتحاد شوروی باور نداشت و برای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی دنبال راه‌حل‌های غیراقتصادی و بوروکراتیک می‌گشت، پس از خاتمه جنگ‌های داخلی توصیه می‌کرد که سربازان مرخص نشوند، به‌آن‌ان جیره و لباس داده‌شود تا تحت نظم معینی به‌عنوان ارتش سازنده کمونیسم به‌کار ساختمان سوسیالیسم بپردازند (۱۶۲) (چیزی شبیه کمون مائوئی).

۱۶۲. لاروس بزرگ، چاپ پاریس که نظر بدی به تروتسکی ندارد این مطلب را با صراحت قید کرده است.

نظریه کمونیسم سربازخانه‌ای، اتخاذ تدابیر غیر اقتصادی برای فشار به توده‌ها، تسلیم شدن در برابر عقب ماندگی فقیرترین قشرهای خرده بورژوا، عوام فریبی مساوات طلبانه و هم سطحی مصرف، در حزب کمونیست اتحاد شوروی پیش نرفت. لنین و بلشویک‌های لنینی پایه ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم را بر ماتریالیسم تاریخی مارکس گذاشتند، قبل از هر چیز به رشد نیروهای مولده، به صنعتی کردن سوسیالیستی - و امروز به ایجاد پایه‌های مادی و فنی کمونیسم - پرداختند و مناسبات تولیدی را در شهر و ده متناسب با رشد نیروهای مولده و هماهنگ با آن تکامل بخشیدند. اگر نه سوسیالیسم در همان گام نخستین دچار شکست کامل شده بود، همان‌طور که کمون‌سازی مائو دچار بدترین شکست‌ها شد.

"اندیشه‌های اقتصادی مائو در ساختمان سوسیالیسم تکامل مارکسیسم - لنینیسم که نیست سهل است، تکامل نظریه آنارشیست‌ها و تروتسکیست‌ها و اس - ارها هم نیست. اجرای این نظریات در مقیاس وسیع (ولی نه در سطح عالی‌تر)، افتادن به دنبال عقب مانده‌ترین قشرهای یک جامعه عقب مانده است. در جوامع عقب مانده، در جوامعی که فقر مطلق حاکم است و نیازهای ابتدایی توده مردم، از یک مشت برنج و یک جفت چارق تجاوز نمی‌کند، هرانسان مبتدی می‌تواند به این نتیجه برسد که به سادگی می‌توان "کمونیسم" برقرار کرد و به هرکس بر حسب نیازش یک مشت برنج و یک جفت چارق داد. ولی کافی است که این انسان مبتدی به سطح متوسط فرهنگ کنونی جوامع سرمایه‌داری (سوسیالیسم که جای خود دارد) ارتقاء یابد تا تصویری اگرچه ناقص از نیازمندی انسان به دست آورد و متوجه شود که چه تولید اجتماعی گسترده در سطح عالی با چه نظم و مدیریت والا و چه فرهنگ غنی و شامل می‌خواهد تا بتوان مناسبات تولیدی کمونیستی را معمول داشت.

جامعه بشری و از جمله جامعه چین برخلاف ادعای مائو لوح سفید نیست. در هر جامعه‌ای سطح معینی از تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و سطح معینی از فرهنگ و سنن و عادات و غیره وجود دارد. و زمام داران نمی‌توانند هر نقشی را که زیبا بشناسند بر جامعه ترسیم کنند. هرکس که بخواهد بر لوح سفید تصویری خویش هیروگلیف‌های زیبا نقش کند به‌طور آشکار در برابر آموزش ماتریالیستی مارکسیسم - لنینیسم قرار گرفته و جز زیان چیزی به جامعه نخواهد داد.

ز. مانویگانه از دیکتاتوری پرولتاری

آشفته فکری مائو درباره مرحله گذار به سوسیالیسم و در آمیختن آن با "دمکراسی نوین"، به ویژه در تصویری که وی از ماهیت طبقاتی دولت در مرحله گذار دارد، به چشم می‌زند. مائو ساختمان سوسیالیسم را کار دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌داند، بلکه به عهده دولت "دمکراسی نوین"، دولت دیکتاتوری دمکراتیک خلق می‌گذارد.

با جنجال گوش‌خراشی که محافل مائوئیستی در سال‌های اخیر پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا به راه انداخته‌اند و مائو را یگانه مدافع دیکتاتوری پرولتاریا و تکامل‌بخشنده آموزش مارکسیستی-لنینیستی دولت معرفی می‌کنند، شاید چنین چیزی در نظر اول شگفت بنماید. اما واقعیت‌انکار - ناپذیر این است که مائو در آثار خود هرگز به آموزش دیکتاتوری پرولتاریا نپرداخته و هنوز هم این آموزش مهم مارکسیستی-لنینیستی در آثار مائو جایی اشغال نمی‌کند. تدوین‌کنندگان "کتاب سرخ" (مجموعه نقل‌قول‌ها از مائو) که کوشیده‌اند عصاره نظریات وی را در یکجا جمع آورند حتی یک جمله از مائو درباره دیکتاتوری پرولتاریا، نقش آن، اهمیت آن، ماهیت آن و غیره ندارند. در این جزوه فصل مبارزه طبقاتی برخلاف انتظار به دیکتاتوری پرولتاریا ختم نمی‌شود، مسئله مهم دولت فصل جداگانه‌ای ندارد و تنها در زیر عنوان "سوسیالیسم و کمونیسم" از دولت سخن می‌رود که آن نیز بحثی است از دیکتاتوری دمکراتیک خلق و نه دیکتاتوری پرولتاریا!!

مائوئیست‌های ایرانی نیز که خوش دارند در هر مسئله مربوط به مائوئیست‌ها نقل قولی از صدر مائو بیاورند، تاکنون حتی یک جمله از مائو، که در آن کلمه دیکتاتوری پرولتاریا به کار رفته و معنا و مفهوم آن بیان شده باشد، در انتشارات خود نیاورده‌اند. و این جای خالی در "کتاب سرخ" و سایر نوشته‌های مائوئیست‌ها تصادفی نیست. مائو و یاران وی که به‌طور منظم و سیستماتیک ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را در دوران گذار - به بهانه شرایط ویژه چین!! - انکار کرده‌اند، نمی‌توانستند درباره آن مطلب قابل ذکری بر زبان آورند که بتوان از آن نقل‌قول کرده و این همه جنجال که از خدمات مائو در تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و تکامل‌بخشیدن آن به راه افتاده پایه‌ای جز وقاحت و عدم احساس مسئولیت ندارد.

در صفحات پیشین وقتی اثر مائو "درباره دمکراسی نوین" را مورد

بررسی قرار دادیم گفتیم که وی دولت دمکراسی نوین را از "نوع سوم" می‌داند که نه دیکتاتوری پرولتاریاست و نه دیکتاتوری بورژوازی. اینکجا دارد که مسئله را بیشتر بشکافیم تا با عقاید مائو درباره مقوله دولت بیشتر آشنا شویم.

مائو در اثر "درباره دمکراسی نوین" برای توضیح ماهیت دولت "نوع سوم" ابتدا نظری به جهان می‌اندازد و "کشفیات" طرفه‌ای به ارمغان می‌آورد و می‌گوید:

"سیستم‌های دولتی در جهان بنا بر ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی آن‌ها به‌طور اساسی بر سه نوعند: اول جمهوری دیکتاتوری بورژوازی، دوم جمهوری دیکتاتوری پرولتاریا، سوم جمهوری تحت دیکتاتوری مشترک چند طبقه انقلابی." (۱۶۳)

مائو این سخنان نغز را در سال ۱۹۴۰ می‌گوید که در بخش بزرگی از جهان انواع حکومت‌های دیکتاتوری فئودالی (یا نیمه فئودالی) و انواع حکومت‌های مستعمراتی و وابسته حاکم بود و تنها در ایران و اطراف آن از سلطنت رضاشاهی و سلطنت افغانستان و عراق گرفته تا مطلقیت ابن سعود و رژیم ما قبل فئودالی یمن، قریب ده رژیم سلطنتی غیر بورژوایی و وابسته وجود داشت و در تعداد زیادی از کشورهای سرمایه‌داری نیز، اگرچه دیکتاتوری بورژوایی برقرار بود، ولی شکل آن سلطنت بود نه جمهوری. در بیخ‌گوش مائو در ژاپن امپراطور حکومت می‌کرد، در انگلستان و سوئد و نروژ و بلژیک (نصف بیشتر اروپا) سلطنت بورژوایی. و اگر از سیستم‌های دولتی در جهان سخن بگوییم و زمان را در نظر بگیریم - کاری که مائو می‌کند - از زمان تشکیل اولین دولت‌های برده‌داران تا کنون چه بسیار حکومت‌های گونه‌گونه در جهان آمده و رفته‌اند و در آینده چه بسیار حکومت‌ها خواهند آمد تا آن‌که روزی اساس دولت در جهان برافتد. خلاصه کردن "سیستم‌های دولتی جهان" در سه نوع جمهوری و به میان آوردن شکل حکومت (جمهوری)، وقتی بحث از "ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی" است، حتی برای روزنامه‌نگار عادی بورژوا که از مارکسیسم خبری ندارد بخشودنی نیست تا چه رسد به مدعی دورانسازی در مارکسیسم - لنینیسم.

اما اصل مطلب این‌ها نیست. اگر مائو را "کلاسیک" تلقی نکنیم و از او بیان دقیق نخواهیم و بکشیم تا از لابلای جملات و صفحات منظورش

را بفهمیم این نکته دستگیرمان خواهد شد که وی می‌خواهد به‌طور کلی این اندیشه را بیان کند که حساب کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره جدا است و همه این کشورها الزاما باید مرحله واسطی را به‌نام "دمکراسی نوین" در طول یک دوران تاریخی معین" (۱۶۴) طی کنند تا بعد به سوسیالیسم برسند. در این دوران تاریخی معین "ماهیت حکومت" آن‌ها دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود، بلکه از نوع سوم خواهد بود (مائو در چندین جا کلمه شکل را به‌جای ماهیت طبقاتی به‌کار می‌برد !!). در توضیح ترکیب طبقاتی و ماهیت طبقاتی "دمکراسی نوین" مائو بسیاری مطالب نادقیق و پراکنده می‌گوید:

یک‌جا می‌نویسد:

"جمهوری تحت دیکتاتوری مشترک چند طبقه انقلابی" (۱۶۵)

جای دیگر: "دیکتاتوری مشترک چند طبقه ضد-امپریالیستی" (۱۶۶)

جای دیگر: "درچین امروز این شکل دولت دمکراسی نوین شکل جبهه متحد ضد ژاپنی به خود می- (۱۶۷)

جای دیگر: "دیکتاتوری مشترک تمام عناصر ضد امپریالیستی و ضد فئودالی به رهبری پرولتاریاست" (۱۶۸)

جای دیگر: "در هر حال پرولتاریا، دهقانان، روشنفکران و بخش‌های دیگر خرده‌بورژوازی چین آن نیروی اساسی را تشکیل می‌دهند که تعیین‌کننده سرنوشت کشورند... در جمهوری دمکراسی نوین چین الزاما اجزاء اساسی ساخت دولت و ساخت قدرت سیاسی را تشکیل خواهند داد." (۱۶۹)

و عاقبت:

"سیاست دمکراسی نوین در واقع عبارت است از سپردن قدرت به دهقانان" (۱۷۰).

مائو در جای دیگر از بورژوازی ملی چین که علیه امپریالیسم ژاپن

مبارزه می‌کند به‌عنوان جزء ترکیب کننده حکومت دموکراسی نوین نام می‌برد.

منظور ما از این نقل‌قول‌های مکرر نشان دادن نارسایی و نقص بیان مائو، که یکجا از دیکتاتوری طبقات و جای دیگر از دیکتاتوری "عناصر" (در ترجمه روسی نیروها) و یکجا از امپریالیسم بدون فتوالیسم و جای دیگر برعکس، سخن می‌گوید و سرانجام همه قدرت حاکمه را به دهقانان می‌سپارد، نیست. این دقت بیان را از کلاسیک‌ها و کسانی که واقعا فکر روشنی دارند می‌توان طلب کرد. منظور ما جلب توجه خوانندگان عزیز است به این نکته که اگر از مائو بیان دقیق و علمی هم نخواهیم و بکشیم که منظور وی را به هر صورت درک کنیم تازه متوجه می‌شویم که مائو در این اثر موضوع گرهی فراوانی در دولت را که از اغلاب ملی و دموکراتیک چین پدید خواهد آمد به دولت دیکتاتوری پرولتاریا مسکوت گذاشته و در سرتاسر اثر خویش از دیکتاتوری پرولتاریا، جز در مقام نفی آن در شرایط چین، حرفی نمی‌زند. دولت دموکراسی نوین مائو بر اتحاد کارگران و دهقانان متکی نیست. ظاهرا ایشان فراموش کرده‌اند که موضوع "کوچک" اتحاد کارگران و دهقانان را به مثابه پایه دیکتاتوری خلق بیان کنند و به‌امر تجزیه دهقانان به فشرهای مختلف و جای هریک از آنها در دولت بپردازند!

در صفحات قبل گفتیم که مائو برای انقلاب چین دو مرحله می‌شناسد: دموکراسی نوین و سوسیالیسم. صرف نظر از آشفته‌فکری که در این تقسیم مراحل وجود دارد، در هیچ‌جا مائو از تحولی که باید در ماهیت دولت و ترکیب طبقاتی آن رخ دهد تا گذار به سوسیالیسم مقدور گردد، سخن نمی‌گوید.

مائو پس از قریب نه سال یکبار دیگر به موضوع دولت برمی‌گردد و این بار از "دیکتاتوری دموکراتیک خلق" صحبت می‌کند و از "دموکراسی نوین" خویش فاصله می‌گیرد. وی در اثری که در ژوئن ۱۹۴۹ نوشته و آن را "درباره دیکتاتوری دموکراتیک خلق" نامیده جمع و جورتر از "درباره دموکراسی نوین" است و می‌گوید:

"اساس دیکتاتوری دموکراتیک خلق عبارت است از اتحاد طبقه کارگر، دهقانان و خرده‌بورژوازی شهر و قبیل از همه اتحاد کارگران و دهقانان." (۱۷۱)

۱۷۱. مائو، منتخبات، به زبان روسی، صفحه ۵۱۴-۵۱۳ (این جملات به علت اهمیت در کتاب سرخ هم آمده است).

زیرا: "این دو طبقه ۸۰ - ۹۰ درصد جمعیت چین را تشکیل می‌دهند." (۱۷۲)

ارتقاء مائو از "دمکراسی نوین" بی‌سروته به دیکتاتوری دمکراتیک خلق متکی به اتحاد کارگران و دهقانان تحت رهبری طبقه کارگر محصول مبارزه‌ای است که در درون حزب کمونیست چین میان وی و کمونیست‌های واقعی وجود داشته و محصول کمکی است که از جانب جنبش جهانی کمونیستی به وی رسیده است، ولی با وجود این مائو نتوانسته است حتی در این اثر تا سطح مارکسیسم - لنینیسم ارتقا یابد.

در این اثر بازم خبری از ضرورت فرار و پیدن دیکتاتوری دمکراتیک خلق به دیکتاتوری پرولتاریا نیست و مائو، اگر چه بنا به مصلحت از رهبری طبقه کارگر سخن می‌گوید، اما با بیان جمله بعدی مشت خود را باز کرده و نشان می‌دهد که از درک معنا و مفهوم واقعی رهبری طبقه کارگر و علت ضرورت آن بسیار به‌دور است. به‌نظر مائو چنین می‌نماید که تکیه بر اتحاد کارگران و دهقانان به‌علت کثیرالعدد بودن آن‌ها است و نه مقامی که در سیر تکامل تاریخی جامعه اشغال کرده‌اند.

عدم درک درست مائو از ماهیت طبقاتی دولت و بی‌اعتنایی وی نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا پس از استقرار حکومت توده‌ای چین بیشتر آشکار شد. مائو در این وقت از یکسو خواستار "جهش‌های اقتصادی شده و چنان‌که گفتیم در یک شب تا سحر تا استقرار مناسبات "کمونیستی" هم پیش رفت، اما درباره ماهیت دولت از جای خود تکان نخورد و در مرحله دیکتاتوری دمکراتیک خلق باقی ماند. در سال ۱۹۵۷ مائو در سخنرانی پرسروصدای خویش "درباره مسئله حل صحیح تضادها... از یک‌سومی گوید: "در کشور ما تجدید ساختمان سوسیالیستی در قسمت مالکیت به‌طور عمده خاتمه یافته و همچنین توفان مبارزه وسیع طبقاتی توده‌ای دوره انقلاب اساسا پایان پذیرفته است." (۱۷۳)

و از سوی دیگر اصرار دارد که:

"حکومت ما حکومت دیکتاتوری دمکراتیک خلق است." (۱۷۴) و بورژوازی ملی نیز البته در درون

۱۷۲. همان‌جا.

۱۷۳. مائو، درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق، چاپ فارسی، صفحه ۵۷ (تکیه از ماست).

۱۷۴. همان جزوه، صفحه ۶.

خلق قرار دارد و تضاد آن با طبقه کارگر از نوع تضادهای آشتی پذیردرون خلق است.

به این ترتیب مائو در مسئله دولت با ضوابط استوار طبقاتی نمی‌اندیشد. وی به‌طور عمده به جنبه ناسیونالیستی، به وحدت ملی نظر دارد و می‌کوشد آن سیستم دولتی را که "نوع سوم" و "جنبه واحد ضد ژاپنی" و غیره بود، در زمان ساختمان سوسیالیسم نیز حفظ کند. مائو از رهبری پرولتاریا در این جا و آن جا سخن می‌گوید، ولی هرگز در جهت تحکیم این نقش رهبری و ارتقاء آن به دیکتاتوری پرولتاریا چیزی نمی‌گوید و اقدامی به عمل نمی‌آورد.

تردیدی نیست که در جامعه چین تامین رهبری طبقه کارگر کار آسانی نیست. برای رسیدن به این هدف باید اقدامات جدی معمول داشت، در راه صنعتی کردن کوشید، برای پرولتاریای صنعتی - نه در حرف بلکه در عمل - جای برجسته‌ای در اداره حزب و دولت داد، قبل از هر چیز به تحکیم هر چه بیشتر پیوندهای چین توده‌ای با اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی پرداخت، چرا که یکی از مهم‌ترین اهرم‌های تحکیم مواضع پرولتاریای چین در حکومت عبارت است از تحکیم پیوندهای انترناسیونالیستی آن. پرولتاریای چین تنها در رابطه محکم و استوار با پرولتاریای جهانی و سیستم جهانی سوسیالیستی و به‌ویژه اتحاد شوروی است که می‌تواند دیکتاتوری خود را تحکیم کرده و استحکام بخشد.

اما مائو در مبارزه با کمونیست‌های واقعی چین راهی درست عکس این رفت. وی پرولتاریای صنعتی را سرکوب کرد، اتحادیه‌های کارگری را منحل نمود، حزب کمونیست را تارومار کرد و به‌سست کردن و سپس قطع پیوند - های چین توده‌ای با جنبش جهانی کمونیستی پرداخت و بالاخره چین را در برابر جنبش جهانی قرار داد. با این وضع آیا جایی برای دیکتاتوری پرولتاریای چین و یا رهبری وی در جامعه باقی می‌ماند.

ح. دورنمای دولت پرولتری: زوال یا تشدید مداوم اعمال قهر؟

با چنین توشه‌ای از "تکامل" مارکسیسم - لنینیسم در مقوله دولت و "دفاع" از دیکتاتوری پرولتاریاست که مائو امروز خود را یگانه حامی دیکتاتوری پرولتاریا معرفی می‌کند و سیر تکامل سالم دولت پرولتری را در اتحاد شوروی و جمهوری‌های سوسیالیستی دیگر تخطئه کرده و مدعی است

که گویا جانب اعمال قهر دولت پرولتری نیز باید مانند دولت‌های طبقات
ستمگر با گذشت زمان و به‌طور سیستماتیک تشدید شود.

این فکر نادرست در جنبش جهانی کمونیستی نازکی ندارد. برای
اولین بار استالین آن را پیش کشید و چند سالی در اتحاد شوروی بدان
جامه عمل پوشانید و این تجربه برای جامعه شوروی بسیار گران تمام شد. پس
از مرگ استالین حزب کمونیست شوروی این فکر نادرست را دور انداخت و
باتلاش فراوان به جبران خسارات ناشی از اجرای آن پرداخت. پس از
بیست‌مین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی این تجربه تلخ به‌طور وسیعی
در اختیار جنبش جهانی کمونیستی قرار گرفت و قاعدتا احزاب کمونیست از
جمله حزب کمونیست چین می‌بایست از این تجربه استفاده کنند تا بار دیگر
جنبش ما چنان‌بهای سنگینی نپردازد.

در روزهای اول پس از بیست‌مین کنگره حزب کمونیست شوروی واقعا هم
کمونیست‌های چین خود را برای بهره‌گیری از این تجربه آماده نشان
می‌دادند. اما مائو که ظاهرا تصمیم دارد کلکسیون از نادرست‌ترین و
زیان‌بخش‌ترین نظریاتی که در طول تاریخ جنبش کارگری عرضه شده جمع
آورده و به‌صورت جنگ "اندیشه‌های" خویش ارائه دهد، این نظر استالین را
هم گرفت و "تکامل" بخشید و به‌صورت یکی از شبه‌تئوری‌های خویش
درآورد. در این شبه‌تئوری، مائو آشفته‌فکری سابق خویش را درباره ماهیت
طبقاتی دولت تا حد انکار کامل آموزش مارکسیسم - لنینیسم درباره
دولت "تکامل" می‌دهد، این آموزش را از هسته اصلی آن مبنی بر این‌که:
"دولت محصول آشتی‌ناپذیری طبقاتی است" تهی می‌کند.

هسته اصلی و رکن اصلی آموزش مارکسیسم - لنینیسم درباره دولت
این است که دولت محصول آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی است، با
پیدایش طبقات منخاصم پدید می‌آید و با از میان رفتن طبقات، زوال
می‌یابد. دولت آلت استثمار طبقات ستمگر است و آن‌گاه که پرولتاریا با
انقلاب سوسیالیستی ماشین دولتی بورژوازی را بشکند، دیکتاتوری خود را
برقرار کرده و به اتکاء آن وسایل تولید را به‌نام تمام جامعه ضبط کند،
طبقات استثمارگر را از میان ببرد، به قول انگلس و تاکید لنین این نخستین
اقدام دولت پرولتری:

"در عین حال آخرین اقدام مستقل وی به‌عنوان
دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت دولت در
شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری

زائد شده و بخودی خود به خواب می رود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید می گیرد. دولت "ملفی" نمی شود، بلکه زوال می یابد." (۱۷۵)

انگلس این حکم خود را هم علیه اپورتونیست ها متوجه می کند و هم علیه آنارشیست ها. به نظر اپورتونیست ها دولت بورژوایی می تواند به "دولت آزاد همه خلقی" بدل شود. و این سفاقت صرف است. دولت بورژوایی تا وقتی وجود دارد دولت بورژوایی است، آلت سرکوب طبقه کارگر و سایر زحمتکشان است، و تا وقتی دولت است آزاد نیست. دولت بورژوایی در سیر تکاملی خویش در جهت تشدید سرکوب طبقه کارگر پیش می رود، جنبه دولت بودن و آلت ستم گری بودن آن به نسبت رشد جنبش کارگری شدت می یابد.

اما به نظر آنارشیست ها دولت در عرض یک امروز تا فردا ملفی می شود. و این از ریشه نادرست است. دولت سرمایه داران نمی تواند ملفی شود و باید سرنگون گردد و شکسته شود. دولت پرولتری نیز در عین حال که از همان نخستین روز، دولت به معنای واقعی کلمه نیست، نمی تواند در یک امروز تا فردا از میان برود. این دولت باید مقاومت بورژوازی را سرکوب کند، طبقات را از میان ببرد و به تدریج و با گذشت زمان زوال یافته های خود را به سازمان همگانی اداره امور اشیاء و جریان تولید بدهد. زوال این دولت از همان نخستین روزی آغاز می شود که وسایل تولید را به نام جامعه ضبط می کند و مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را برقرار می سازد. دولت پرولتری دو مرحله مشخص را از سر می گذراند: یکی مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و دیگری مرحله سوسیالیسم مستقر شده و شکوفان.

در مرحله گذار وظیفه محو طبقات متخاصم و استقرار مالکیت سوسیالیستی بر وسایل تولید در برابر دولت پرولتری قرار دارد. در این مرحله بورژوازی سرنگون شده هنوز صاحب قدرت است و این قدرت هم از همبستگی بین المللی سرمایه مایه می گیرد و هم از وجود میلیون ها اقتصاد کوچک دهقانی و پیشه ورئ که هر روز و هر ساعت بورژوازی می زاید و هم از عادت میلیون ها انسان که قرن ها در جوامع طبقاتی زیسته اند. بورژوازی

۱۷۵. انگلس، آنتی دورینگ، نقل از کتاب دولت و انقلاب، لندن، منتخبات، جلد دوم، بخش اول، صفحه ۲۳۸.

سرنگون شده هنوز از جهات معینی برتری خود را نیز بر پرولتاریا حفظ کرده از مدیریت بهتر و اطلاعات بیشتری برخوردار است. وجود این شرایط به بورژوازی امکان مقاومت می‌دهد، مقاومت رویاروی و مسلح و پیا خرابکاری و توطئه‌گری. سرکوب این مقاومت و اعمال قهر نسبت به بورژوازی به منظور محو آن به عنوان یک طبقه اجتماعی و ضیط کامل مالکیت بورژوازی، از وظایف حتمی دیکتاتوری پرولتاریا است.

اما اشتباه خواهد بود اگر تصور شود که حتی در این مرحله گذار نیز اهرم اصلی تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه اعمال قهر است. پرولتاریا، حتی در مرحله گذار، به‌طور عمده با تکیه به اعمال قهر بر بورژوازی پیروز نمی‌شود، بلکه از طریق ایجاد سازمان عالی‌تر کار اجتماعی، تجدید تربیت میلیون‌ها تولیدکننده کوچک و کمک به آن‌ها برای گردآمدن در تعاونی‌های تولید و پرورش ایدئولوژیک مردم است که برتری سوسیالیسم را بر سرمایه‌داری مسلم می‌دارد و تحول جامعه را از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مقدور می‌سازد.

در سال ۱۹۱۹ دولت شوروی تازه مستقر شده، هنوز تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه را به‌طور وسیع آغاز نکرده و برعکس با انجام اصلاحات ارضی جاده را برای رشد تولید خرده‌کالایی هموار نموده و هنوز جنگ‌های ویرانگر مداخله‌جویان امپریالیست و گارد سفید را در پیش‌درد و طبعا وظیفه سرکوب دشمن و طیفه عمده دیکتاتوری پرولتاریا در لحظه مفروض است - در چنین زمانی لنین می‌گوید:

"دیکتاتوری پرولتاریا - همان‌طور که من بارها متذکر شده‌ام - تنها و حتی به‌طور عمده اعمال قهر نسبت به استثمارگران نیست. پایه اقتصادی این اعمال قهر انقلابی و وثیقه قابلیت حیات و کامیابی آن عبارت از این است که پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری طراز عالی‌تری از سازمان اجتماعی کار را عرضه می‌دارد و عملی می‌سازد. کنگنه مطلب در این است. سرچشمه نبرد و وثیقه پیروزی‌ناگزیر و کامل سوسیالیسم در این است."

چنان‌که لنین تذکر می‌دهد این مطلب مهم را وی تا این تاریخ بارها گفته و وقتی به آثار وی مراجعه می‌کنیم متوجه می‌شویم که وی تا آخرین لحظه حیات این مطلب را باز هم بارها و بارها تکرار می‌کند تا ماهیست

دیکتاتوری پرولتاریا و وظایف آن را به توده مردم تفهیم کند و به مردمی که قرن‌ها و قرن‌ها به این فکر خو گرفته‌اند که دولت آلت ستم‌گری و زور-گویی است بفهماند که دولت پرولتری دولت نوع دیگری است. وظیفه عمده‌اش سازندگی است، ایجاد پایه اقتصادی و طراز عالی‌تری از سازمان کار اجتماعی است و اگر چه مجبور است مقاومت و خرابکاری طبقات استثمارگر را با اعمال قهر انقلابی درهم شکند ولی کار عمده‌اش این نیست. کار عمده‌اش ساختمان سوسیالیسم است و آن‌جا است که قابلیت حیات خود را نشان می‌دهد.

دیکتاتوری پرولتاریا، که در مرحله گذار و مبارزه مستقیم برای محو طبقات متخاصم به‌طور عمده موظف به اعمال قهر نیست، پس از محو طبقات و برقراری مالکیت سوسیالیستی بر همه وسایل تولید، وقتی که در جامعه دیگر طبقات متخاصم وجود ندارند، به طریق اولی نمی‌تواند اعمال قهر را وظیفه عمده خویش تلقی کند و با گذشت زمان خواستار تشدید آن باشد. پس از طی مرحله گذار، اعمال قهر روز به روز کم‌تر و سازندگی روز بروز بیشتر می‌شود. یعنی دیکتاتوری پرولتاریا روز به روز از دولت بودن دورتر شده به سازمان اداره امور اشیاء و رهبری تولید نزدیک‌تر می‌شود و چنان‌که انگلس می‌گفت دخالت دولت در شئون مختلف اجتماعی یکی پس از دیگری زائد می‌شود و دولت به‌خواب می‌رود، زوال می‌یابد.

تکامل جامعه بشری طوری پیش آمد که سوسیالیسم ابتدا در یک کشور پیروز شد و این کشور مدت‌ها در محاصره سرمایه‌داری باقی ماند و سپس، با آن‌که سوسیالیسم در عده دیگری از کشورها پیروز شد، باز هم در بخش بزرگی از جهان، سرمایه‌داری امپریالیستی پر قدرتی در حکومت ماند که کوچک‌ترین فرصت را برای احلال در کار ساختمان سوسیالیسم از دست نمی‌دهد. وجود چنین واقعیتی البته روند زوال دولت را در کشورهای سوسیالیستی با دشواری روبرو می‌کند ولی نمی‌تواند و نباید این روند تکاملی را از حرکت باز دارد.

اتحاد شوروی چهل سال است که مرحله گذار را پشت سر گذاشته، طبقات متخاصم را از میان برده و مالکیت سوسیالیستی بر وسایل تولید را هم در صنعت و هم در کشاورزی به‌طور کامل برقرار کرده است. استحکام درونی جامعه شوروی در جنگ بزرگ میهنی علیه فاشیسم هیتلری به محک تجربه خورده، بر اساس مناسبات تولیدی سوسیالیستی یکی از عظیم‌ترین بناهای اقتصادی جهان در آن کشور برپا شده و ده‌ها هزار کارخانه، موسسه و مجتمع عظیم صنعتی و کشاورزی بوجود آمده که مالکیت دیگر و طرز اداره

دیگری جز مالکیت و طرز اداره سوسیالیستی به خود ندیده‌اند. سرمایه‌داران سابق حتی به‌طور فیزیکی بر اثر گذشت زمان از میان رفته‌اند و نسلی که امروز در شوروی زندگی می‌کند نسل دوم و سوم پرورش یافته جامعه شوروی است.

همه این تحولات نمی‌تواند در دولت پرولتری منعکس نشود و پیرویه زوال دولت را وارد مرحله نوینی نسازد. در آن‌چه مربوط به داخل شوروی است در اتحاد شوروی طبقه‌ای که باید سرکوب کرد باقی نیست و دولت سوسیالیستی وظیفه اعمال قهر ندارد. همه مردم شوروی، چه کارگران و چه دهقانان کلخوزی و روشنفکران (که خود از زحمتکشان بوده و در خدمت سوسیالیسم‌اند) در کار تحول جامعه شوروی از سوسیالیسم به کمونیسم دی‌فع‌اند و مشترکاً به ساختمان مادی و فنی کمونیسم اشتغال دارند. طبقه کارگر همچنان پیشروترین، متشکل‌ترین نیروی جامعه شوروی است و در ساختمان دامنه‌دار کمونیسم نقش رهبری دارد. اتحاد شوروی برای پیش‌بردن جامعه به‌سوی کمونیسم با مقاومت هیچ طبقه اجتماعی که ضرورت سرکوب آن احساس شود روبرو نیست. سیر به‌سوی کمونیسم در جامعه امروز شوروی سیری است متکی به وحدت همه مردم آن کشور.

حزب کمونیست شوروی با توجه به سیر واقعی تکامل دولت در آن کشور مرحله کنونی زوال دولت را، مرحله "دولت همگانی مردم" نامید، دولتی که به معنای واقعی کلمه دولت نیست، سازمانی است مبین منافع واراده تمام مردم شوروی که در ساختمان کمونیسم و در دفاع از آن عمیقاً علاقه‌اند. مائوئیسم از این روند تکاملی دولت پرولتری خرسند نیست، سیر آن را به‌سوی زوال بر نمی‌تابد و اصرار می‌کند که دولت پرولتری نیز به نسبت رشد و تکامل خویش باید بر شدت اعمال قهر بیفزاید چرا که گویا طبقات استثمارگر پس از سرنگونی و به‌همان نسبت که به‌سوی زوال می‌روند بر مقاومت خویش می‌افزایند.

این "نئوری" مائوئیستی که نقطه مقابل مارکسیسم - لنینیسم است بر چند سفسطه و یک ادعای شکفت‌انگیز ضد علمی متکی است. یکی از سفسطه‌های مائوئیستی این است که تمام دوران پس از انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را تا رسیدن به کمونیسم یک مرحله به حساب می‌آورد و مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را جدا نمی‌کند و چنین می‌نماید که گویا تا استقرار کمونیسم همواره مسئله اصلی این است که سرمایه‌داری یا سوسیالیسم کدام یک پیروز خواهد شد! این، سفسطه و تحریف

آشکار واقعیت است. وقتی پرولتاریا حکومت را به دست می‌گیرد و کار محو طبقات متخاصم را آغاز می‌کند، البته که در صحنه اجتماع مبارزه همه‌جانبه-ای میان بورژوازی و پرولتاریا درگیر است تا معلوم شود که کدام یک پیروز می‌شوند. پس از محو سرمایه‌داران به‌عنوان یک طبقه، نیز برای مدتی هنوز مراعات احتیاط و مراقبت لازم است تا سوسیالیسم جا بیفتد. در این زمان نیز هنوز دفاع از دستاوردهای سوسیالیسم در برابر خرابکاری و توطئه‌گری بقایای سرمایه‌داری - که از امپریالیسم کمک می‌گیرند - یکی از وظایف دیکتاتوری پرولتاریا است. اما پس از محو کامل بورژوازی به‌مثابه یک طبقه و جاقفادن مناسبات تولیدی سوسیالیستی، دیگر پرولتاریا چه‌کسی را می‌تواند سرکوب کند؟ پس از استقرار سوسیالیسم، ساختمان دامنه‌دار جامعه سوسیالیستی و سیر به‌سوی کمونیسم است که در برابر همه‌مردم جامعه سوسیالیستی قرار دارد و نه پیروزی بر سرمایه‌داری که مرحله‌طی شده‌ای است. اگر این نکته را بپذیریم که حتی پس از استقرار سوسیالیسم وظیفه عمده دیکتاتوری پرولتاریا سرکوب است و اعمال قهر تشدید می‌شود، در این صورت چگونه می‌توانیم به‌زوال دولت، حتی در جامعه کمونیستی، معتقد باشیم؟ کدام تشدید مداوم است که به‌زوال می‌انجامد؟ مائوئیسم در واقع نیز به زوال دولت نمی‌اندیشد و اعمال قهر دولت را امری مداوم و ابدی می‌داند.

محافل مائوئیستی، اثر مائو "درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق" را مهم‌ترین اثر وی در امر "تکامل" آموزش دیکتاتوری پرولتاریا معرفی می‌کنند. بنا به ادعای آنان در این اثر تضادهای جامعه سوسیالیستی و شیوه حل آن‌ها و وظایف دولت پرولتری که مسئول حل این تضادهاست بیان شده است (۱۷۶). اما یک نظر به همین اثر مائو سردرگمی کامل وی را در مسئله دولت پرولتری و دورنمای تکامل آن نشان می‌دهد. مائو در این اثر به‌طور آشکار مرحله‌گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را با مرحله سوسیالیسم مستقر و شکوفان درهم می‌آمیزد و تازه برای مرحله گذار، دیکتاتوری دمکراتیک خلق را تجویز می‌کند و نه دیکتاتوری پرولتاریا را. در این اثر کلمه دیکتاتوری پرولتاریا موجود نیست تا چه رسد به تکامل آن.

تعمق در ادعای کنونی مائوئیست‌ها که اثر مائو "درباره مسئله حل صحیح... را تکامل آموزش دیکتاتوری پرولتاریا معرفی می‌کنند، ما را

متوجه این حقیقت می‌کند که مائوئیست‌ها به ماهیت طبقاتی دولت توجه ندارند، وظیفه دولت پرولتری را حل تضادهای جامعه، از هر نوع، تلقی می‌کنند و در نتیجه دولت پرولتری را مقوله‌ای ابدی به حساب می‌آورند. چنان‌که در بحث از فلسفه مائو گفتیم وی در این اثر مفادیر فراوانی تضاد از انواع گوناگون و دارای خصلت‌های گوناگون را به‌عنوان تضادهای جامعه سوسیالیستی در ردیف هم می‌گذارند و روی هم انباشته می‌کند. بسیاری از این تضادها جنبه طبقاتی ندارد، از نوع ناهماهنگی‌هایی است که در جریان زندگی در هر جامعه‌ای پیدا می‌شود. از جمله وی از تضادهای درون طبقه‌کارگر، تضادهای میان کارمندان دولت و مردم نام می‌برد و در سخنرانی‌های دیگر خویش "تضاد" میان صنعت و کشاورزی، صنایع کنار دریا و درون خاک چین و بسیاری و بسیاری دیگر از این‌گونه را می‌آورد. تکرار می‌کنیم که این‌گونه ناهماهنگی‌ها و تفاوت‌ها و غیره در جامعه سوسیالیستی هم، مثل هر جامعه دیگری، وجود دارد. برنامه‌ریزی سوسیالیستی درست بدین منظور انجام می‌شود که تناسب میان رشته‌های گوناگون را در جهت تکامل جامعه برقرار سازد. اما همواره محتمل است که این تناسب و هماهنگی این‌جا و آن‌جا به هم بخورد و اصلاح مسیر لازم آید و لازم هم می‌آید.

اگر قرار باشد که همه این‌گونه ناهماهنگی‌ها را تضاد بنامیم، و تصمیم بگیریم که آن‌ها امروز تضاد درون خلقند و فردا ممکن است به تضاد میان ما و دشمنان ما بدل شوند و اگر بر این عقیده باشیم که حل این تضادها برعهده دولت پرولتری است، که تضادهای درون خلق را با شیوه مسالمت‌آمیز و تضادهای میان ما و دشمنان ما را با اعمال قهر حل می‌کند، در آن صورت روشن است که دولت پرولتری هرگز نمی‌تواند رو به زوال برود و اعمال قهر هرگز از دستور دولت پرولتری خارج نخواهد شد. و روشن‌تر از آن این‌که در این صورت حتی اثری از آموزش مارکسیسم - لنینیسم درباره دولت باقی نخواهد ماند، چرا که اساس این آموزش این است که دولت آلت ستمرگی طبقاتی است، محصول آشتی‌ناپذیری طبقاتی است و لذا مقوله‌ای است تاریخی و زوال‌یابنده، در حالی که پیدایش تضادها و ناهماهنگی‌ها و دشواری‌های رشد مقوله تاریخی نیست، همراه دائمی جامعه بشری است. این نوع تضادهای غیر طبقاتی، به تضاد میان ما و دشمنان ما! بدل نمی‌شود و حل آن‌ها به عهده دولت که ارگان مبارزه طبقاتی است، نخواهد بود، بلکه به عهده سازمان همگانی مردم است - آن چیزی

است که انگلس "اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید" می نامد و در نقطه مقابل "حکومت بر افراد" قرار می دهد.

مائوئیست‌ها با سفسطه و جنجال می خواهند این دو مقوله را یکی قلمداد کنند و می گویند تا هر شکست خود را در رهبری جریان تولید از طریق تحکیم حکومت بر افراد و سرکوب مخالفین خویش جبران نمایند و امر سرکوب و اعمال قهر را برای مدت "صد، هزار و ده هزار سال" (۱۷۷) ادامه دهند.

خصیلت دولت بورژوازی این است که جنبه دیکتاتوری و سرکوب آن با گذشت زمان شدیدتر و علنی‌تر و دمکراسی بورژوازی آن محدودتر می شود، تا جایی که سرمایه‌داری امپریالیستی برای مقابله با پرولتاریا و جنبش‌های نجات‌بخش ملی فاشیسم می‌زاید. خصیلت دولت پرولتری برعکس دولت بورژوازی است. دولت پرولتری دولت به معنای واقعی کلمه نیست، با گذشت زمان بیشتر و بیشتر جنبه سازندگی یافته برداشته آزادی سوسیالیستی می‌افزاید. هم‌اکنون، در جلو چشمان ما این دو روند متقابل جریان دارد و هر چه تناسب قوا بیشتر به سود نیروهای صلح و سوسیالیسم تغییر کند، آزادی سوسیالیستی دامنه بیشتری یافته و دولت‌های سوسیالیستی با سرعت بیشتری روبه‌زوال کامل خواهند رفت. ما کمونیست‌ها با سرفرازی به این روند می‌نگریم. و مائوئیست‌ها با دگرگونه جلوه دادن واقعیت به بورژوازی جهانی خدمت می‌کنند و زمینه‌ای برای توجیه فاشیسم به دست می‌دهند.

ط. آخرین دستاورد «تئوریک» مائوئیسم در امر ساختمان سوسیالیسم

مائوئیست‌ها ضعف منطق خویش را درباره ضرورت تشدید اعمال قهر از جانب دولت پرولتری احساس می‌کنند. وقتی دولت محصول آنتی‌ناپذیری طبقاتی است و اعمال قهر دولت پرولتری متوجه طبقات ستمگر، و وقتی مثل روز روشن است که طبقات ستمگر در مرحله گذار از میان می‌روند و ساختمان سوسیالیسم آخرین بقایای آنان را برمی‌کند، دیگر چگونه می‌توان از تشدید اعمال قهر سخن گفت؟ اعمال قهر علیه چه کسانی؟

برای جبران این ضعف از یک سو و برای جدا کردن کامل حساب خود از کشورهای سوسیالیستی و جنبش کمونیستی و کارگری، مائوئیست‌ها ادعای بسیار شگفت ضد علمی پیش آورده‌اند (و بهتر بگوییم از آنتی‌کمونیست‌ها

۱۷۷. نهمین تفسیر، صفحه ۹۵ (بکه ارامست).

به عاریه گرفته‌اند) منی بر این که از بطن سوسیالیسم بورژوازی "نخواست‌ای" بیرون می‌آید! (به این ترتیب مائوئیسم برای این سؤال منطقی که پس از استقرار سوسیالیسم، علیه چه کسی می‌توان اعمال قهر کرد پاسخی می‌یابد: علیه بورژوازی نخواست‌ه! و از آن‌جا که این بورژوازی نخواست‌ه غیر از بورژوازی سابق و حتی غیر از بقایای بورژوازی سابق بوده محصول خود جامعه سوسیالیستی است و از بطن آن می‌روید لذا رویش آن مداوم و اعمال قهر علیه آن نیز امری مداوم و ابدی است. خود مائوئیست‌ها اعمال قهر را برای "صدسال و صد‌ها سال" (۱۷۸) لازم می‌دانند و جای دیگر می‌گویند: ما ترجیح می‌دهیم که دوران طولانی به حساب آوریم" (۱۷۹) و به این نتیجه می‌رسند که مسئله تربیت نسل جانشین که امر مهم حزب و دولت است و در مبارزه با بورژوازی به سرانجام می‌رسد "مهم‌ترین مسئله مرگ و زندگی برای آینده انقلاب پرولتاریایی به مدت صد، هزار و ده‌هزار سال می‌باشد." (۱۸۰) یعنی ادامه فعالیت دولت پرولتری و خصلت اعمال قهر آن فعلاً برای ده‌هزار سال تأمین شده است.

آخرین دستاورد "تئوریک" مائو از این تردید آغاز می‌شود که دیکتاتوری پرولتاریا بتواند تحکیم شود و سوسالیسم بتواند به طور استواری پیش‌رود. به قول مائوئیست‌ها این پرسش مطرح است که:

"آیا پرولتاریای حاکم قادر است از تغییر ماهیت دیکتاتوری خود به دیکتاتوری بورژوازی جلو گیرد؟
آیا پرولتاریا قادر است از بازگشت سرمایه‌داری جلوگیری کند؟ و بالاخره آیا سوسالیسم می‌تواند پیش‌رود؟" (۱۸۱)

مائوئیست‌ها می‌گویند و راست هم می‌گویند که چنین پرسشی را کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم مطرح نکرده‌اند (چرا که آنان به پیشرفت

۱۷۸ تا ۱۸۰. نهمین تفسیر... زن مین ژیانو، چاپ فارسی، صفحه ۹۵ (بکه از ماست).
۱۸۱. توده، شماره ۱۰، صفحه ۱۳ (بکه از ماست). (در صفحات پیش‌صن تحت از ساختمان سوسالیسم سوانسم از مائوئیست‌های ایرانی نقل کنیم. این گروه‌ها تنها به جانب ضدتورزی و ضدکمونیستی مائوئیسم توجه دارند و اگر هم مائو مطالبی درباره، ساختمان سوسالیسم در چین گفته باشد از نظر مائوئیست‌های ایرانی دور می‌ماند. در بحث از آخرین "دسآورد" مائو که آنکارا ضدکمونیستی است باره‌م مراجعه به مائوئیست‌های ایرانی امکان پذیر است. رهبر ضدکمونیستی و ضدتوروی این "ثوری" توجه ویژه، آنان را به خود جلب کرده است).

سوسیالیسم اطمینان داشتند و هرگز در آن تردید نکردند. (م. ج. ۰) و اما استالین نیز به قول مائوئیست‌ها اهمیت این پرسش را درک نکرد و

"قادر نشد به مسئله مبارزه طبقاتی در جامعه

سوسیالیستی و به مسئله امکان غصب دیکتاتوری

پرولتاریا توسط بورژوازی و بازگشت جامعه

سوسیالیستی به سرمایه‌داری پاسخ گوید. " (۱۸۲)

مائوئیست‌ها طرح این پرسش و کشف پاسخ آن را از خدمات برجسته

شخص مائو می‌دانند که گویا درست به همین دلیل مارکسیسم - لنینیسم

را در دوران ما "به سطح عالی‌تری" ارتقاء داده و تئوری "ادامه انقلاب در

شرایط دیکتاتوری پرولتاریا" (۱۸۳) را ارمغان آورده است!!

باید گفت که ابرار تردید در باره این که پرولتاریا بتواند دیکتاتوری

خود را حفظ کند و سوسیالیسم پیش‌رود، برای اولین بار نیست که مطرح

می‌شود. این تردید از زمان انقلاب اکتبر تا به امروز هسته اصلی و نقطه

عزیمت همه جریان‌های ضد کمونیستی است که گاه به صورت خشن و بی

پیرایه‌ای - نظیر آنچه گارد سفید روس و مداخله‌گران امپریالیست

می‌گفتند - مطرح می‌شود و حکومت بلشویک‌ها را چند روزه می‌شمارد و گاه به صورت

ظاهراً علمی و با پیرایه استدلال و منطق ظاهر می‌شود. آن حالت خشن و

بی‌پیرایه‌ای که منتظر بود امروز یا فردا حکومت شوروی سقوط کند حالا دیگر

مدت‌ها است که در محافل ضد کمونیستی عنوان نمی‌شود. تجربه زندگی

به آنان آموخته است که جامعه شوروی جامعه‌ای استوار است. محافل ضد

کمونیستی در زمان ما ترجیح می‌دهند که مسئله را کمی بغرنج‌تر مطرح کنند

و به اصطلاح تئوری بیابند. اما مائوئیست‌ها ضمن تئوری‌یابی، در آسان-

گیری تبدیل دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری بورژوازی در واقع به موضوع

ضد بلشویک‌های سال ۱۹۱۸ برگشته‌اند و در نااستوار شمردن جامعه

سوسیالیستی و حکومت پرولتری چنان راه افراط می‌روند که از شدت

سخافت مضحک می‌شود.

مثلاً به نظر ژن مین ژیبائو کافی است که یک نفر اپورتونیست خود را در

حزب مخفی کند و پس از ده‌ها سال که از استقرار سوسیالیسم گذشته در سر

فرصت غافلگیرانه زمام امور را غصب کرده، دولت سوسیالیستی را به دولت

بورژوازی و جامعه سوسیالیستی را به جامعه سرمایه‌داری بدل کند. به قول

۱۸۲. توده، شماره ۱۰، صفحه ۱۳ (نکه از ماست).

۱۸۳. ژن مین ژیبائو، عمل از توده، شماره ۲۰، صفحه ۸.

ژن مین ژبیائو همین بلا را خروشچف بر سر شوروی آورده است .

"خروشچف خود را در حزب کمونیست پنهان کرده بود . با یک حمله غافلگیرانه!! و دادن گزارش سیاسی!!... قدرت را در حزب و دولت اتحاد شوروی غصب کرد... دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری بورژوازی بدل کرد، سوسیالیسم را واژگون ساخت و سرمایه‌داری را جایگزین آن کرد!!" (۱۸۴)

چنین است جریان "واژگون شدن" سوسیالیسم در اولین کشور سوسیالیستی جهان پس از نیم قرن که از استقرار آن می‌گذرد .
و اما "واژگون شدن" سوسیالیسم در سایر کشورهای سوسیالیستی حتی نیازمند حمله "غافلگیرانه" یک فرد هم نبود . همه دولت‌های سوسیالیستی اروپا - به جز آلبانی - به دنبال مسکو خودبه‌خود تبدیل به دیکتاتوری بورژوازی شده و کمونیست‌های برجسته‌ای مانند والتر اولبریش که تا دیروز صدر دولت سوسیالیستی بودند پس از حمله غافلگیرانه خروشچف در رأس دولت دیکتاتوری بورژوازی قرار گرفتند ! (لاید برای مائوئیست - ها چه فرق می‌کند؟! مگر دیکتاتوری دیکتاتوری نیست؟!) و همه احزاب کمونیست جهان نیز بدون این‌که حمله‌ای به آن‌ها شده باشد با اشاره مسکو به احزاب بورژوا بدل گشته‌اند !!

باید انصاف داد که حتی آنتی‌کمونیست‌های سوگندخورده هم نسبت به استواری جامعه سوسیالیستی و ماهیت طبقاتی و معتقدات کمونیستی احزاب کمونیست نظری به مراتب بهتر از این دارند . و می‌دانند که واژگون کردن سوسیالیسم به این آسانی‌ها نیست . حتی در چین توده‌ای که خرابکاری مائوئیست‌ها قبل از به‌پایان رسیدن مرحله گذار آغاز شده ، انداختن کشور در راه رشد سرمایه‌داری دشواری‌های فراوان دارد . چنان که می‌دانیم مائوئیسم در حزب و دولت چین از ده‌ها سال پیش ریشه دوانیده و سیمای آن را به‌میزان زیادی مسخ کرده است . از زمان "اصلاح سک" تا کنون و به‌ویژه در زمان "انقلاب فرهنگی" هزاران هزار کمونیست صدیق از صحنه سیاست رانده شده‌اند ، سازمان‌های حزبی و سندیکایی منحل شده ، بورژوازی چین هنوز به‌عنوان یک طبقه از میان

۱۸۴ . همان جا . صفحه ۹۰ . این مقاله به مناسبت صدمین سال تولد لنین احزاب رهبری حزب کمونیست چین و برای "ساش و جلیل" از لنینیسم منتشر شده است .

نرفته، دولت توده‌ای چین از جانب رهبری مائوئیستی در برابر جنبش جهانی کمونیستی قرار داده شده و در نتیجه مجموعه این‌ها ضربات سنگینی به آرکان رشد سوسیالیسم در چین وارد آمده - اما با تمام این‌ها هنوز هم نمی‌توان و نباید گفت که حکومت چین دیکتاتوری بورژوازی است. نبرد سوسیالیسم با سرمایه‌داری در چین ادامه خواهد داشت و سوسیالیسم به این سادگی مقهور نخواهد شد. سیر تحولات چین توده‌ای پدیده جدیدی در برابر ما قرار می‌دهد که آن را با تکرار جملاتی نظیر سوسیالیسم واژگون شده و دیکتاتوری بورژوازی برقرار گشت نمی‌توان توضیح داد. توضیح این پدیده بفرنج‌موکول به بررسی‌های عمیق تاریخی و اجتماعی و به کار گرفتن معیارها و ضوابط نوینی است.

اما به هر صورت مائوئیسم بازگشت سرمایه‌داری را در جامعه سوسیالیستی نه تنها به آسای آب خوردن بلکه امری طبیعی و قانونمند می‌داند. به نظر مائوئیست‌ها از مناسبات تولیدی سوسیالیستی که در آن تقسیم وسایل مصرف میان کارکنان متناسب با کاری است که انجام داده‌اند، سرمایه‌داری زاده می‌شود.

در مطبوعات مائوئیستی این "اندیشه" اصلی مائو درباره ناگزیری رویش سرمایه‌داری از بطن مناسبات تولیدی سوسیالیستی با آشفته فکری و جهل تئوریک از یک سو و زهر و لجن ضد کمونیستی و ضد شوروی و دغل‌کاری و تحریف دانسته واقعیت جهان سوسیالیستی از سوی دیگر آن چنان بهم آمیخته که برای دست یافتن به منطق - ولو نادرست - مائوئیست‌ها و پرداختن به آن باید ابتدا زحمت فراوان کشید و مقادیر زیادی پلشتی و پلیدی را دور ریخت. مثلاً:

(۱) مائوئیست‌ها در بحث از جامعه سوسیالیستی و مناسبات تولیدی سوسیالیستی، همواره مناسبات تولیدی مرحله‌گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را نیز می‌آورند. از "بورژوازی که سرنگون شده ولی به سرنگونی تن در نداده است" (۱۸۵)، از "وجود طبقات استثمارگر سابق" (۱۸۶)، "از کولاک بورژوا" (۱۸۷)، از "توده دهقانان که به صورت منفرد با افزارهای بدوی به تولید کوچک مشغولند" (۱۸۸) سخن می‌گویند. سازمان مائوئیستی "توفان" در یکی از جاهلانه‌ترین و زشت‌ترین جزوه‌های آنتی

۱۸۵ و ۱۸۶ - سوسیال امپریالیسم، نشریه، سازمان توفان، صفحه ۶.

۱۸۷ - همان جزوه، صفحه ۸.

۱۸۸ - همان جا.

کمونیستی که به صورت جنگی از ناسزا علیه سوسیالیسم به نام "سوسیال امپریالیسم" منتشر کرده درست زیر عنوان "عوامل مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی" (۱۸۹) به تفصیل به این گونه مطالب پرداخته است. ولی آیا کسی که برای خود احترامی قائل باشد و بخواهد به بحث نیمه جدی بپردازد می تواند در بررسی جامعه سوسیالیستی - و نه مرحله گذار - از وجود "طبقات استثمارگر"، "توده دهقانان منفرد" و امثال اینها سخن بگوید؟ هدف از انتشار جزوه، لجن مال کردن جامعه سوسیالیستی شوروی است. ولی آیا می توان بدون احساس شرم در بحث از جامعه کنونی شوروی "از وجود طبقات ستمگرسابق" که از چهل سال پیش عمر خود و وظایف ضد انقلابی خود را به آقای "سوسیال امپریالیسم" بخشیده اند دم زد؟ و یا از تولید کوچک توده دهقانان منفرد سخن گفت؟

۲) در مطبوعات مائوئیستی هر بار که به اثبات صحت اندیشه مائودر باره ناگزیری "احیا سرمایه داری" در جامعه سوسیالیستی می پردازند مطالب دور و درازی درباره وجود دزدی، اختلاس، سوءاستفاده از مقام و غیره درج می کنند (که البته همه آن ها از نمونه جامعه شوروی است (۱۹۰)، تا به حدی که اگر کسی این نوشته های زهرآلود را پایه قضاوت قرار دهد شاید گمان کند که در اتحاد شوروی جز مستی دزد و مختلس کسی زنده نیست. ولی صرف نظر از این کینه ضد شوروی و اگر، به فرض محال همه اینها درست باشد، آخر هر انسان متوسطی می داند که عیب حاصل از نقض قوانین و مناسبات معین را نمی توان به حساب عملکرد آن قوانین و مناسبات گذاشت، مگر این که بحث از چنان مناسباتی باشد که بنا به ماهیت خویش نتواند استوار شود و با نقض خویش همزاد و توأم باشد. کمی دقت در نوشته های مائوئیستی نشان می دهد که آنان در واقع نیز چنین سایه ای بر نظم سوسیالیستی می اندازند و به دنبال آنتی کمونیست های شناخته شده، چنان برداشت مطلب می کنند که گویا مناسبات تولیدی سوسیالیستی خود زاینده دزد، مختلس، تن پرور و سوءاستفاده جو است.

ولی به هر صورت تا وقتی مائوئیست ها این ادعا را به طور صریح مطرح سازند منطقی حق ندارند بحث از عملکرد مناسبات تولیدی سوسیالیستی را با بحث از پایمال کنندگان این مناسبات درهم آمیزند. و گذشته از همه اینها، دزد و مختلس و برهم زننده نظم بر خلاف

ادعای مائوئیست‌ها، طبقه اجتماعی نیست. و در هیچ بحث جدی نمی‌توان این‌گونه عناصر را وارد بحث مبارزه طبقاتی کرد.

۳) در تبلیغات مائوئیستی علیه اتحاد شوروی و به‌طور کلی مناسبات تولیدی جامعه سوسیالیستی از این واقعیت ساده که در اقتصاد سوسیالیستی بسیاری از کلمات و تعابیر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و نهادهای آن نظیر مزد، بها، سود، سرمایه، انباشت سرمایه، اعتبار، بانک و غیره در معانی کاملاً جدید و برای انجام وظایف کاملاً نوینی به‌کار گرفته شده‌اند، سوء-استفاده می‌شود. آقای "سوسیال‌امپریالیسم" در این باره شرح‌گشایی داده و از این‌که در سخنرانی برژنف یا کاسیگین کلمه سود و سرمایه‌گذاری به‌کار رفته نتیجه گرفته است که سرمایه‌داری در شوروی احیاء شده است (۱۹۱). همه می‌دانیم که در کشور ما رژیم پلیسی ضد کمونیستی مسلط است و سازمان امنیت اجازه نمی‌دهد که آموزش مارکسیستی - لنینیستی منتشر شود و هنوز حتی یک جلد کتاب درسی اقتصاد سیاسی سوسیالیستی به زبان فارسی منتشر نشده و چه‌بسا جوانان معصومی که نمی‌دانند تفاوت ماهوی کلمه سود و مزد در سوسیالیسم با سرمایه‌داری چیست و نمی‌دانند که لنین از اولین کسانی است که این‌گونه کلمات را در معنای جدید سوسیالیستی آن به‌کار برده و خیر ندارند که اگر در چین توده‌ای هنوز همه کتاب‌های اقتصاد سیاسی سوسیالیستی را نسوزانیده باشند، این کلمات در آن کتاب‌ها نیز به‌همان معنایی به‌کار رفته که امروز در شوروی به‌کار می‌رود. این‌ها را همه می‌دانیم. ولی آخر همه ما این‌را هم می‌دانیم که در چنین شرایطی هر انسان شریفی که قلم به‌دست گیرد وظیفه‌اش روشنگری است و نه سوء‌استفاده از بی‌خبری ناخواسته جوانان معصوم به‌قصد منحرف کردن آن‌ها. "محصول برداشتن" از جهلی که ارتجاع و سازمان امنیت پاسدار آنند کار سیاسی نیست - چیزی است که عفت قلم اجازه نام‌بردن آن‌را نمی‌دهد.

۴) در مطبوعات مائوئیستی برای "اثبات" ناگزیری احیاء سرمایه‌داری و تسلط فرضی کنونی آن بر اتحاد شوروی، به دروغ بی‌پرده و آشکار جای بزرگی داده می‌شود. همین آقای "سوسیال‌امپریالیسم" مدعی است که در شوروی "زمین‌های گلخوزی را به‌بورژواها اجاره می‌دهند" (۱۹۲)، "مالکیت

۱۹۱. سوسیال‌امپریالیسم، صفحه ۲۲ تا ۲۴.

۱۹۲. سوسیال‌امپریالیسم، صفحه ۲۹.

دولتی در شوروی خدمت گزار مالکیت خصوصی سرمایه داری است" (۱۹۳).
اما همه اینها با وجود زشتی غیرقابل تحملش - چنانکه گفتیم -
فرع بر اصل است. وقتی این توده جهل و لجن و پلیدی را کنار بزنیم تازه
"اندیشه" مائو را پیدا می کنیم که بنابر آن روابط تولیدی سوسیالیستی
قائم بالذات نیست و اگر وسایل مکانیکی و فشار غیر اقتصادی و بوروکراتیک
از خارج نباشد، عملکرد این روابط به احیاء سرمایه داری و بدتر از آن به
پیدایش "بورژوازی نوع جدید" (۱۹۴) می انجامد و از جامعه سوسیالیستی
نه کمونیسم بلکه سرمایه داری نوع جدید - که قاعدتا جامعه ای است که ما
هنوز آن را نمی شناسیم - پدید می آید.

به نظر مائوئیست ها این اصل سوسیالیستی که وسایل مصرف را به
نسبت کار افراد تقسیم می کنند، باعث می شود که کسانی بیشتر و کسانی
کم تر بگیرند، عده ای غنی شوند و عده ای فقیر، اختلاف در سطح ثروت
پدید آید، مدیران کارخانه ها و مسئولان حزبی دستمزد و حقوق بیشتری
بگیرند و از پول زیاد آسایش طلب شوند. در مطبوعات مائوئیستی البته
جای اصلی را حمله به اتحاد شوروی می گیرد و این که در آن کشور هر چه
مدیر و مسئول حزبی است آسایش طلب و دزد است. اما علاوه بر آن
مائوئیست ها در بحث از جامعه سوسیالیستی به معنای اعم کلمه نیز این
روند را طبیعی می دانند.

ژن مین ژیبائو مدعی است که در جامعه سوسیالیستی که در آن مالکیت
وسایل تولید سوسیالیستی است تا وقتی که هنوز "مالکیت کمونیستی
برقرار نشده" تمایل ذاتی به جانب سرمایه داری باقی می ماند" (۱۹۵)
"قطب بندی دهقانان ادامه می یابد" (۱۹۶) و این شرایط

"بلا انقطاع به پدیداری قلب ماهیت شدگان
در صفوف طبقه کارگر و سازمان های حزبی و دولتی،
به پدیدار شدن پیایی عناصر نوین بورژوازی و
مختلسین و دزدان در موسسات دولتی که در تملک
عموم خلق می باشند، به پدیدار شدن لاینقطع
روشنفکران جدید بورژوازی در موسسات فرهنگی و
بین روشنفکران منجر می شود." (۱۹۷)

۱۹۳. همان جزوه، صفحه ۳۰.

۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶. نهمین تفسیر... صفحه ۹.

۱۹۷. همان جا (نکه ارامت).

آقای "سوسیال امپریالیسم" مطالب فوق را به شکل زیر بیان می کند :

"آسایش طلبی، برخورداری از حقوق چند برابر دستمزد کارگران و دهقانان، آزمندی در تحصیل پاداش های مادی گزاف، استفاده از امکانات حزبی و دولتی، سوءاستفاده از مالکیت سوسیالیستی، اختلاس اموال دولتی و غیره و غیره موجب می شود که این گونه کادرها به صورت بورژوازی نوع جدید درآیند." (۱۹۸)

چنان که می بینید در جملات فوق استفاده در کنار سوءاستفاده، برخورداری در کنار آزمندی، عناصر نوین بورژوازی در کنار دزدان و محتلسین آماده و در حملات بعدی هردو اثر موجود بودن طبقات سابق و تولید کوچک و غیره نیز بر آن افزوده می شود و به این جا می رسد که بر اثر مجموعه این عوامل، اقتصاد سوسیالیستی - جز در صورت وجود "انقلاب مداوم" - به سرمایه داری بدل می شود.

همان طور که قرار گذاشته ایم پلشتی ها و ناپی گیری ها و آشفته فکری ها را کنار می گذاریم، حساب مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را - که در آن واقعا تولید کوچک وسیع وجود دارد و بورژوازی سرنگون شده ولی از میان نرفته است و مبارزه برای محو سرمایه داری به شدت ادامه دارد - جدا می کنیم، اشتباهات و زیاده روی ها را هم که نقض اصول و خلاف طبیعت سوسیالیسم است با توجه به کار مداوم و پیگیری که برای مبارزه با آن ها و تربیت انسان کمونیستی انجام می گیرد و باید انجام گیرد به کناری می نهیم. و این سؤال اصلی را مطرح می کنیم که آیا برخورداری از پاداش - و نه آزمندی در کسب پاداش گزاف، دریافت حقوق چند برابر یک کارگر طبق استحقاق و نه از راه دزدی، استفاده از امکانات حزبی و دولتی، نه سوء استفاده از آن، و در نتیجه باقی ماندن تفاوت در سطح ثروت و مصرف وسایل شخصی - اصل توزیع سوسیالیستی هست یا نه؟ و اگر هست آیا در جامعه سوسیالیستی متکی بر مالکیت سوسیالیستی، اجرای این اصل باعث "قطب بندی دهقانان"، ایجاد "طبقه نوین سرمایه داری" می شود، یا برعکس به از میان رفتن نابرابری ها و استقرار اصل کمونیستی "به هر کس به قدر نیازش" منجر می شود؟ مائوئیسم علاوه بر آن که اصل سوسیالیستی توزیع وسایل مصرف را دزدپروور می داند، اجرای این اصل را - اگر با

۱۹۸. سوسیال امپریالیسم، صفحه ۱۵ (تکیه از ماست).

"انقلاب مداوم" توأم نشود - سازنده سرمایه‌داری نوین می‌شناسد، و با هر گونه تجلی مشخص اجرای این اصل در کشورهای سوسیالیستی مخالفت می‌ورزد و می‌کوشد تا اذهان مردم کشورهای عقب‌افتاده را - که چه‌سپا پای‌بند توهمات ارتجاعی مساوات‌طلبانه‌اند - نسبت به اصل سوسیالیستی توزیع نعم مادی مشوب سازد. لذا جا دارد که این اصل را کمی توضیح دهیم و قبل از همه بی‌نیتم مارکس در این باره چه می‌گوید. وی درباره‌فاز اول (پله‌اول، مرحله‌اول) جامعه کمونیستی که ما امروز آن را مرحله سوسیالیستی می‌نامیم می‌گوید:

"ما در این جا با آن چنان جامعه کمونیستی سروکار نداریم که بر شالوده خویش تکامل یافته، باشد، بلکه با آن چنان جامعه‌ای سروکار داریم که تازه دارد از جامعه سرمایه‌داری بیرون می‌آید و لذا از هر لحاظ: هم اقتصادی و هم اخلاقی و هم معنوی، لکه‌های زایش از جامعه کهنه‌ای را که از بطن آن بیرون آمده حفظ می‌کند.

هر تولیدکننده از جامعه همان قدر پس می‌گیرد که به آن داده است.

وی از جامعه رسید می‌گیرد که فلان مقدار کار تحویل داده (پس از کسری کاری که وی به سود صندوق اجتماعی انجام داده است) و موافق این رسید از ذخایر اجتماعی آن قدر وسایل مصرف دریافت می‌کند که برای تولید آنها همان مقدار کار صرف شده باشد. همان مقدار کار که وی به یک شکل به جامعه داده در شکل دیگری پس می‌گیرد.

بر اثر تغییر اوضاع هیچ‌کس نمی‌تواند جز کار خود چیزی بدهد و هیچ‌چیزی نمی‌تواند به مالکیت افراد درآید مگر وسایل مصرف شخصی. و اما آن چه مربوط به توزیع وسایل مصرف در میان تولیدکنندگان است، در این جا همان اصلی حاکم است که در مبادله کالاهای معادل: مقدار معینی کار در یک شکل با مقدار مساوی کار در شکل دیگر مبادله می‌شود.

مارکس ادامه می‌دهد:

"با بوجد این پیشرفت، این حقوق برابر از یک لحاظ هنوز در چارچوب بورژوازی محدود است. حقوق تولیدکنندگان متناسب است با کاری که تحویل داده‌اند. برابری در آن است که اندازه‌گیری با واحد برابری، با کار انجام می‌گیرد.

ولی یک نفر از نظر جسمی یا روحی بر دیگری برتری دارد و بنابراین در مدت زمان واحد مقدار بیشتری کار تحویل می‌دهد و یا استعداد دارد که مدت بیشتری کار کند.

این حقوق برابر برای کار نابرابر، حقوق نابرابر است. این حقوق هیچ‌گونه تفاوت طبقاتی نمی‌شناسد، زیرا فرد تنها کارکنی است مانند دیگران. اما این حقوق با سکوت خویش استعداد نابرابر فردی و بنابراین نابرابری استعداد کار ناشی از برتری‌های طبیعی را می‌پذیرد. و به این دلیل این حقوق بنا بر محتوی خویش حقوق نابرابر است - مانند هر حقوق دیگر."

مارکس نتیجه می‌گیرد:

"حقوق هرگز نمی‌تواند بالاتر از ساخت اقتصادی و تکامل فرهنگی جامعه، که خود مشروط بدان ساخت اقتصادی است، قرار گیرد." (۱۹۹)

مارکس سپس توضیح می‌دهد که این نابرابری که در مرحله سوسیالیستی ناگزیر است باید در مرحله کمونیستی از میان برود. زیرا این نابرابری غیر عادلانه است و باعث می‌شود که یکی غنی‌تر از دیگری باشد، بهتر از دیگری زندگی کند و حتی از دو کارگری که کار برابر انجام می‌دهند آن که زن و بچه و نان‌خور بیشتری دارد با وجود دریافت سهم برابر از وسایل مصرف، در شرایط بدتری قرار گیرد. (۲۰۰)

لنین نظر مارکس را بسط می‌دهد و مانند وی تکیه را روی از میان بردن مالکیت فردی بر وسایل تولید می‌گذارد و این که در جامعه سوسیالیستی این مالکیت از میان می‌رود. طبقات متخاصم از میان می‌روند،

۱۹۹ و ۲۰۰. مارکس، انتقادی بر برنامه گوتا، کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۹، چاپ روسی، صفحه ۱۹-۱۸ (تکیه از ماست).

ولی تفاوت در مصرف و اختلاف در سطح ثروت باقی است و جامعه سوسیالیستی هنوز قادر نیست که دفعتاً این بی‌عدالتی را از میان برده و اصل کمونیستی تقسیم مواد مصرفی را برقرار سازد. (۲۰۱)

اطلاع مختصری از مبارزه‌ای که لنین در این باره با تروتسکی داشت قطعاً برای خوانندگان جالب است. تروتسکی پس از آن که پیشنهاد کمونیسم سربازخانه‌های اش پیش نرفت اندیشه خود را به صورت دیگر مطرح کرد: به صورت مساوات طلبی و هم سطح کردن مصرف. او می‌گفت که به کارگران و کارکنان اقتصاد سوسیالیستی، صرف نظر از کمیت و کیفیت کار، باید به یک نسبت وسایل مصرف داد. و کارکنان خوب را تنها از نظر معنوی تشویق کرد. تروتسکی می‌نوشت:

"در عرصه مصرف، یعنی شرط زندگی خصوصی زحمتکشان، باید مشی هم سطح کردن را پیش گرفت. و در عرصه تولید برای ما اصل پیشگامی همچنان تعیین کننده است" (۲۰۲)

لنین در جواب می‌گوید:

"این حرف از نظر تئوریک سردرگمی کامل است. پیشگامی یعنی مرجح شمردن و مرجح شمردن بدون مصرف هیچ است. اگر مرا بخواهند این طور از دیگران ممتاز کنند که یک هشتم نان به من بدهند، در برابر چنین امتیازی تعظیم عرض می‌کنم!! ممتاز کردن پیشگام عبارت است از ممتاز کردن او در مصرف. اگر چنین نباشد پیشگامی خیال پردازی و رویا است. آخر ما هر چه باشد ماتریالیستیم. کارگران هم ماتریالیستند. اگر از پیشگامی سخن می‌گوی پس نان بده، لباس بده، گوشت بده." (۲۰۳)

لنین توضیح می‌دهد که به جای زیادی روی در سخنان روشنفکر مآبانه و جملات زیبا درباره تبلیغ افزایش تولید و غیره - که به جای خود بسیار هم خوب و لازم است - باید به کار عملی پرداخت. باید برای کارگران و

۲۰۱. لنین، دولت و انقلاب، منتخبات، جلد دوم، بخش اول، صفحه ۳۲۲.

۲۰۲. نقل از روس لنین، کلیات، جلد ۳۲، صفحه ۱۰ (تکیه از ماست).

۲۰۳. همان جا.

زحمتکشانی که خوب کار می‌کنند پاداش نقدی داد و برای آنانی که بد کار می‌کنند دادرسی انضباطی تشکیل داد. (۲۰۴)

چنین است نظر مارکس و لنین درباره طرزتوزیع عم مادی در جامعه سوسیالیستی. آنان اصل درست توزیع وسایل مصرف را در این جامعه توزیع نابرابر می‌دانند و برخلاف مائوئیسم که پاداش و حقوق زیادترا از دیگران و باقی‌ماندن تفاوت در سطح ثروت را - وقتی که تنها به وسایل مصرف مربوط است و نه به وسایل تولید - زاینده سرمایه‌داری می‌شناسد، مارکس و لنین درست اجرای همین اصل را اهرم گذار به کمونیسم و تنها اصل مقدور و درست در این جامعه می‌شناسند.

در مطبوعات مائوئیستی می‌توان مطالب فراوانی (و اگر درست‌تر بگوییم جملات پرزرق و برق فراوان ولی بدون محتوی و مطلب واقعی) در باره ضرورت تربیت کمونیستی افراد خواند. چنین می‌نماید که مائوئیست‌ها خیلی جدی هوادار تربیت کمونیستی مردمند. اما کمی دقت کافی است تا نشان دهد که آنان به اصطلاح تربیت کمونیستی پیشنهادی خود رادر نقطه مقابل اصل توزیع سوسیالیستی قرار می‌دهند. به نظر آنان اجرای این اصل اخلاق مردم را خراب می‌کند، آن‌ها را آزمون بار می‌آورد ولدا تربیت کمونیستی مستلزم تبلیغ علیه اجرای این اصل است. چنین برداشتی ضد مارکسیستی - لنینیستی است، خلاف سیر تکامل تاریخ است. برعکس ادعای مائوئیست‌ها، اجرای اصل سوسیالیستی توزیع، علاوه بر نقش مهمی که در افزایش یازده کار و تکامل تولید ایفا می‌کند (که شرط ضروری برقراری اصل کمونیستی توزیع است)، نقش تربیتی بسیار جدی دارد. در جامعه‌ای که از سرمایه‌داری بیرون آمده چه تربیتی بهتر از محترم شمردن و ممتاز کردن و تامین زندگی بهتر برای کسی که بهتر کار می‌کند؟ تربیت سوسیالیستی و کمونیستی افراد جامعه قطعا لازم است، ولی این تربیت تنها وقتی موثر است که در متن مناسبات تولیدی و سوسیالیستی باشد و نه ضد آن. اگر قرار باشد که تربیتی که به افراد داده می‌شود در جهت تقبیح و تکذیب آن اصلی عمل کند که اجرایش در دوران سوسیالیسم تنها اصل مقدور و الزامی است چه نتیجه‌ای جز زیان به دست می‌آید؟ آن چه مائوئیسم به نام تربیت سوسیالیستی و کمونیستی پیشنهاد می‌کند تربیت کمونیستی نیست، عوام فریبی مساوات‌طلبانه، تحریک عقب - افتاده‌ترین قشرها علیه مناسبات تولیدی سوسیالیستی و زمینهای برای

تبلیغات ضد کمونیستی است .

مائوئیسم در بحث از مناسبات تولیدی سوسیالیستی و اجرای عملی آن یک چیز "بسیار کوچک" یعنی مالکیت سوسیالیستی را که اساس این مناسبات است فراموش می‌کند . در نتیجه برای مائوئیسم چنان طبقات اجتماعی به دست می‌آید که با نوع معینی از مالکیت وسایل تولید مربوط نیستند . به نظر رهبری مائوئیستی پکن

" ناوقتی مالکیت دسته‌جمعی به سطح مالکیت عموم خلق ترفیع نیافته ، هنوز بقایای اقتصاد خصوصی به تمام معنی از بین نمی‌رود . دهقانان اجباراً" برخی جنبه‌های ویژه تولیدکنندگان کوچک را محفوظ نگه می‌دارند . در چنین شرایطی تمایل ذاتی به جانب سرمایه‌داری اجباراً" موجود خواهد ماند ، و زمینه به وجود آمدن دهقانان بهره‌کش محفوظ می‌ماند ، قطب‌بندی دهقانان هنوز ادامه دارد . " (۲۰۵)

باز هم اگر منظور سفسطه و خلط‌مبحث نیست و آقایان محترم قصد ندارند مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را با سوسیالیسم شکوفان به هم آمیزند ، حملات فوق چگونه قابل درک است؟ چرا با وجود مالکیت سوسیالیستی (تعاونی) بر وسایل تولید جنبه ویژه تولیدکننده کوچک اجباراً!! باقی می‌ماند؟ و چگونه ممکن است که بر مبنای مالکیت سوسیالیستی قطب‌بندی دهقانان ادامه یابد؟ مگر نه این است که تجزیه دهقانان به قشرهای مختلف و سپس قطب‌بندی آنها - در یک قطب پرولتاریا و در قطب دیگر بورژوازی - تنها و تنها در صورت وجود مالکیت سرمایه‌داری بر وسایل تولید مقدور است و لاغیر؟

آقایان مائوئیست‌ها ، چنان‌که خود به درستی اسم‌گذاری کرده‌اند (دقیق‌تر بگوییم از میلوآن جیلاس و امثال او عاریه گرفته‌اند) ، بورژوازی "نوع جدید" اختراع کرده‌اند که با بورژوازی که مارکسیسم می‌شناسد ماهیتاً تفاوت دارد . در مارکسیسم بورژوازی طبقه اجتماعی مالک وسایل تولید در موسسه سرمایه‌داری ، طبقه حاکم در جامعه سرمایه‌داری است که نیروی کار پرولتاریا را می‌خرد و اضافه‌ارزش حاصل از کار وی را تصاحب می‌کند . اما بورژوازی مائوئیستی نوع جدید است ، مالک وسایل تولید نیست ، صفت

مشخصه‌اش داشتن درآمد بیشتر است و از آن جا که هرچه جامعه سوسیالیستی جلوتر می‌رود زندگی مردم بهتر می‌شود تعداد این‌گونه بورژواها نیز در حال افزایش است. مثلاً در شوروی این طبقه "جدید" از ده‌ها سال پیش پیدا شده:

"در اتحاد شوروی تا زمان درگذشت استالین دیگر سیستم حقوق‌های عالی برای قسمتی از اشخاص معمول شده بود و برخی از کادرها به عناصر بورژوازی تبدیل یافته بودند." (۲۰۶)

و حالا این حقوق عالی را عده به مراتب بیشتری می‌گیرند و بورژوا می‌شوند

در اختراع این طبقه جدید اجتماعی، مائو هم از آنتی‌کونیست‌ها الهام می‌گیرد و هم از نظریات آنارشیستی گذشته خود. وی چنان‌که گفتیم در سال ۱۹۲۶ جامعه چین را برحسب میزان درآمد افراد به "طبقات" تقسیم می‌کرد و این اثر وی جزو آثار "کلاسیک" مائو در انتخاباتش آمده است.

"بورژوازی جدید" مائوئی در عین حال "طرز تفکر" است، علاقه به زندگی سرمایه‌داری و بی‌علاقگی نسبت به جامعه سوسیالیستی است که به قول رهبری چین ذاتی انسان است و در سرتاسر جامعه سوسیالیستی یعنی تا وقتی که مالکیت سوسیالیستی موجود باشد، باقی می‌ماند (۲۰۷). (و معلوم نیست که بعد از آن به چه دلیل از میان می‌رود).

به نظر آقای "سوسیال‌امپریالیسم" بی‌علاقگی نسبت به سوسیالیسم و علاقه نسبت به سرمایه‌داری تا آن حد قوی است که دهقان شوروی با قطعه زمین کوچکی که به عنوان حیاط خانه خویش در اختیار دارد

"با چنان قوتی با اقتصاد کلخوزی رقابت می‌کند که تولید آن در بعضی از محصولات به اندازه نصف یا دوسوم تولید کل شوروی است." (۲۰۸)

۲۰۶. نهمین تفسیر... صفحه ۳۳ (تکیه از ماست).

۲۰۷. درباره "طبقه" جدید بورژوازی، نظر مائو بیش از همه به نظریات مبلوان جیلاس - مرتد جامعه کونیست‌های یوگسلاوی - شباهت دارد و بسیار شنیدنی است که مائو جامعه کونیست‌های یوگسلاوی را در آن سوی رویز یونیم معاصر می‌داند و حتی یوگسلاوی را به عنوان جامعه سوسیالیستی قبول ندارد و آن وقت نظریه کسی را که به علت انحراف راست بورژوازی از این جامعه طرد شده، پذیرفته است.

۲۰۸. سوسیال‌امپریالیسم، صفحه ۳۰.

خود آقای "سوسیال امپریالیسم" قبلا یادآوری کرده است که هر خانواده دهقان کلخوزی حد اکثر نیم هکتار زمین در کنار خانه برای باغ-داری و مصارف شخصی در اختیار دارد (۲۰۹).

واقعا هم در اتحاد شوروی خانواده‌های کلخوزی حد اکثر نیم هکتار زمین - با محاسبه زمین زیرینای خانه - در اختیار دارند که می‌توانند بکارند و محصول آن را به مصرف شخصی برسانند و بقیه را در بازار کلخوزی برای فروش عرضه کنند. چنین چیزی در جامعه سوسیالیستی لازم است. هنوز سوسیالیسم - حتی در اتحاد شوروی - به چنان سطحی از تولید نرسیده است که در هر دهی مغازه کاملی باشد که هر دهقانی مانند شهر-نشینان همه نیازمندی‌های خوراکی خود را به آسانی از مغازه بخرد و برای خرید یک تخم مرغ و یک بسته جعفری و یک کیلو سیب زمینی به مغازه مراجعه کند و هنوز مفیدتر و به صلاح سوسیالیسم است که دهقانان این گونه نیازمندی‌های خود را در جنب خانه خویش بکارند و تعدادی مرغ در حیاط خانه داشته باشند.

اما بارشد سوسیالیسم و گسترش تولید و بازرگانی داخلی و خدمات، نقش این قطعه زمین در تولید کشاورزی روز به روز کمتر شده و مساحت کل آن کاهش می‌یابد. زیرا تعداد جمعیت ده‌نشین و تعداد خانوارهای روستایی به طور منظم در حال کاهش است.

در سال ۱۹۷۰ مجموعه زمین‌هایی که در اختیار شخصی دهقانان شوروی است، ۴۵ میلیون هکتار بود که ۳۸ میلیون هکتار آن زیر کشت رفت. اما در اتحاد شوروی ۶۰۶ میلیون هکتار زمین مزروعی وجود دارد که در سال ۱۹۷۰ - ۲۰۶ میلیون هکتار آن را کلخوزها و سوخوزها به صورت کشتزارهای سوسیالیستی کاشته‌اند. بر وسعت این بخش سوسیالیستی سال به سال افزوده می‌شود. به این کشتزارهای سوسیالیستی قریب ۷۰ میلیون تن کود داده می‌شود، شبکه وسیع آبیاری با چندین میلیون تراکتور، کومباین، انواع ماشین‌ها و هواپیماهای کشاورزی و صدها هزار کارشناس و کارگرفنی ماهر با سازماندهی سوسیالیستی در خدمت این کشتزارها است.

در این بخش سوسیالیستی است که همه نباتات گرانبهای فنی نظیر پنبه و چغندر قند و همه محصول چند صد میلیون تنی غله، از گندم گرفته تا برنج و ذرت، به دست می‌آید و صنایع عظیم شوروی را از نظر مواد اولیه کشاورزی و مردم کشور (از جمله دهقانان) را از نظر مواد اصلی

خوراکی تامین می‌کند. دهقانان در اراضی جنب خانه خویش تنها به تولید محصولات فرعی از قبیل سبزیجات و سیب‌زمینی می‌پردازند که تازه آن‌هم به‌طور عمده برای مصرف شخصی است و در زندگی دهقانان نقش درجه دوم و در اقتصاد کشاورزی کشور سهم بسیار جزئی دارد.

اما آقای "سوسیال امپریالیسم" را کاری با حقایق نیست. او با تکرار سفسطه محافل ضد کمونیستی بورژوازی، به‌عمد تولید محصولات اصلی کشاورزی را یکباره از قلم می‌اندازد و بعد فراموش می‌کند که مالکیت زمین در شوروی ملی است (حتی مالکیت اراضی جنب خانه‌ها) و دهقانان در این زمین دولتی جنب‌خانه محصولات فرعی و به‌طور عمده برای مصرف شخصی می‌کارند و نه برای فروش - که بدون آن رقابت مفهومی ندارد.

آقای "سوسیال امپریالیسم" با این سفسطه‌ها به این نتیجه می‌رسد که دهقان شوروی در وقت اضافی که پس از کار در کلخوز برایش باقی می‌ماند با وسایل ابتدایی تولید از این سه‌چهار میلیون هکتار اراضی کوچک و قطعات پراکنده آن‌قدر محصول به‌دست می‌آورد که قادر است با محصول ۲۰۶ میلیون هکتار اراضی سوسیالیستی با کشت مدرن آن "باچنان قوتی رقابت کندکه..."

صحبت بر سر زهر و کینه ضد شوروی آقای "سوسیال امپریالیسم" و حقه‌بازی و سفسطه وی در محاسبه نیست. صحبت بر سر این‌هم نیست که این آقای محترم به اندازه کلاس دوم ابتدایی حساب بلد نیست تا بفهمد که با محصول چهار میلیون هکتار - اگر به فرض همه محصول آن‌وارد بازار شود - در هیچ‌حالتی نمی‌توان با اقتصاد ۲۰۰ میلیون هکتاری باقوت رقابت کرد. آن‌چه مورد توجه ماست که می‌خواهیم توجه‌خواننده را نیز بدان جلب کنیم تصویری است که آقای "سوسیال امپریالیسم" از اقتصاد سوسیالیستی، طرز تفکر دهقان کلخوزی و بالاتر از همه، از عملکرد مناسبات تولیدی سوسیالیستی دارد و می‌خواهد با اصرار در خواننده‌اش تلقین کند و آن‌این‌که نظام سوسیالیستی خلاف روح انسان و چیزی من‌درآوردی است که به‌درد جامعه بشری نمی‌خورد.

اگر در واقع دهقانان با کشت دستی و با وسایل مبتدی سه - چهار میلیون هکتار زمین پراکنده و مرکب از قطعات کوچک قادرند با ۲۰۰ میلیون هکتار زمین سوسیالیستی با کشت مدرن و سازماندهی سوسیالیستی با قوت رقابت کنند، کدام آدم متوسطی است که حکم برچیدن نظام

سوسیالیستی را صادر نکند؟ چنین نظامی به چه دردی بشری خورد؟ و چرا باید دهقانی را که از نیم هکتار زمین خویش بیش از دهها هکتار زمین کلخوزی محصول برمی دارد در نظام کلخوزی "اسیر کرد"؟

منطق آقای "سوسیال امپریالیسم" بدترین نوع منطق سرمایه داران و عناصر آنتی کمونیست است که سوسیالیسم را خلاف روح بشر و در سیر تاریخ گامی به عقب می داند و نه پیشرفتی به جلو. این منطق، همان منطقی است که می گوید: "هیچ کس حاضر نخواهد شد گاو دولت را بزیاند. موسسه کشاورزی باید خصوصی باشد." (۲۱۰)

آنتی کمونیست ها این منطق را تا پایان و به طور پیگیر پیش می برند و به این نتیجه می رسند که جامعه سوسیالیستی قادر به ادامه حیات نیست. مناسبات سوسیالیستی نمی تواند علاقمندی به کار را حتی در حدود علاقمندی کارگر در مؤسسه سرمایه داری بوجود آورد، تا چه رسد به آن که انسانی بسازد که کار نیاز زندگی او باشد. بنا به ادعای آنان عقاید مارکس خیال پردازی است و سیستم اقتصاد سوسیالیستی نیروی محرکه درونی ندارد. و به این "دلایل" سوسیالیسم به این یا آن شکل ولی به هر صورت و قطعاً به سرمایه داری بدل خواهد شد. هم اکنون سپاه کاملی از "دانشمندان" بورژوا و مرتدین جنبش کمونیستی به تدوین انواع "تئوری" برای "اثبات" این مدعا مشغولند. (۲۱۱)

مائوئیسم همه منطق آنتی کمونیستی را می پذیرد و بسیاری از "دستاوردهای" آن را به طور کامل به کار می گیرد و مانند آنتی کمونیست ها "اثبات" می کند که جامعه سوسیالیستی بیمار است و از درون آن پیاپی بورژوازی بیرون می آید، کسی در سیستم سوسیالیستی باعلاقه کار نمی کند، در تمام مدت موجودیت سوسیالیسم، تمایل به سرمایه داری ذاتی است. ولی برای این که در عین حال "میم - لام" باقی مانده باشد "راه حلی" پیشنهاد می کند: اعمال فشار بورژوازی به صورت:

- ۱) جلوگیری از عملکرد مناسبات سوسیالیستی و مجبور کردن مردم به کار در شرایط هم سطحی مصرف
- ۲) به راه انداختن مداوم "انقلاب".

۲۱۰. سخنرانی روحانی و بورژوازی ایران، ندای ایران نوین، ۲۰ آذر ۱۳۵۲.

۲۱۱. C. Hook, Z. Brzezinski, T. Parrons, D. Bell, R. Aron

یک "تئوری" ویژه ای دارند در "اثبات" عدم قابلیت حیات سوسیالیسم و ناگزیری تبدیل آن به سرمایه داری.

"انتقاد" مائوئیست‌ها از تکامل مناسبات تولیدی سوسیالیستی در جامعه شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بر مبنای همین پیشنهاد و به دلیل عدم پذیرش آن است. مائوئیست‌ها از این‌که در جامعه شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی به‌جای جلوگیری از عملکرد مناسبات تولیدی سوسیالیستی هرروز میدان وسیع‌تری برای آن‌ها باز می‌شود و این مناسبات روزبه‌روز تحکیم شده و تکامل می‌یابند، ناخرسندند. دست کشیدن از این امر، تشدید فشار بوروکراتیک را طلب می‌کنند، و از همین موضع است که از تکامل نظام اقتصادی در کشورهای سوسیالیستی، افزایش اختیار کلکتیو-های تولیدی و مسئولین امور اقتصادی، زمینه‌سازی تشویق مادی کلکتیو تولید در مجموع خویش، کم‌کردن بوروکراسی و میدان دادن به عملکرد آزادتر مناسبات سوسیالیستی را "انتقاد" می‌کنند.

یکی از کارخانه‌های شوروی آگهی استخدامی منتشر کرده و در آن اطلاع داده است که حقوق و پاداشی که حاضر است به‌کارمند مورد نیازش بدهد چقدر است و منزل او چگونه تامین خواهد شد. به‌نظر آقای "سوسیال امپریالیسم" این آگهی، یک آگهی استخدام سرمایه‌داری است!! چرا؟ زیرا به‌قول آقای مائوئیست گویا در جامعه سرمایه‌داری است که از طریق پاداش و تشویق مادی و دادن امتیاز کارمند استخدام می‌کنند!! و در جامعه سرمایه‌داری است که امر استخدام در کارخانه انجام می‌شود!

این مطلب اساسی را که استخدام سرمایه‌داری بر مبنای مالکیت سرمایه‌دار بر وسایل تولید و به قصد استثمار است و آقای مائوئیست جوهر انقلاب درست همین صفت مشخصه‌اصلی و ماهوی استخدام سرمایه‌داری را فراموش می‌کند کنار بگذاریم. با امثال آقای "سوسیال امپریالیسم" مشکل بتوان از این مقولات سخن گفت. بسینیم به‌نظر ایشان اگر استخدام سوسیالیستی باشد چه باید کرد؟ آیا نباید آگهی استخدام منتشر کرد؟ آیا نباید به کارگر یا کارمند اطلاع داد که دستمزد او چقدر و شرایط زندگی او چگونه خواهد بود؟ تا او به میل خویش اگر خواست این کار را بپذیرد و اگر نخواست بر سر کار دیگری در همان جامعه سوسیالیستی برود؟ اگر شرایط کار سخت و محل کار دور از مراکز و زندگی در آن دشوار است آیا نباید امتیازات مادی بیشتری به کارکنان داد؟ و اگر جواب همه این‌سئوال‌ها منفی است پس چه باید کرد؟ یکراه باقی می‌ماند - فشار بوروکراتیک، رفتار با کارگر و کارمند به‌مثابه سرباز تحت سلاح. به‌علاوه اگر دستگاه اداری یک کارخانه یا یک موسسه حق نداشته

باشد که در چارچوب قوانین کشور کارگر استخدام کند، پس کدام مقام باید به این کار بپردازد؟ باز هم یک راه باقی می ماند - ایجاد یک دستگاه عظیم بوروکراتیک با مرکزی در پایتخت که کارمندان و کارگران را مانند سرباز در ابواب جمعی خویش داشته باشد، منظماً سربازگیری کند و آن‌ها را به هر جا خواست اعزام دارد.

این سیستم بوروکراتیک برای چه لازم است؟ برای این که به نظر مائوئیست‌ها بدون آن اقتصاد سوسیالیستی قادر به ادامه حیات نیست. هر رئیس کارخانه‌ای در جامعه سوسیالیستی اگر دزد یا مختلس نباشد دزد بالقوه است و هر آگهی استخدام، تحریک کننده روح سرمایه‌داری است که ذاتی هر فرد جامعه سوسیالیستی است. تنها یک قدرت مافوق بوروکراتیک می‌تواند چنین جامعه‌ای را اداره کند و تازه کار همین دستگاه بوروکراتیک نیز در نهایت امر به قول مائوئیست‌ها بی‌فایده است. در چین توده‌ای تحت رهبری شخص مائوتسه‌دون و با وجود این که همه این ملاحظات در نظر گرفته شده و سیستم سربازخانه‌ای تا حد ممکن مراعات شده است، باز هم چنان که می‌دانیم "بورژوازی نوحاسته" مثل آب از چشمه و مور از لانه بیرون می‌ریزد. از این جا است که پیشنهاد دوم مائو به میان می‌آید که علاوه بر فشار بوروکراتیک مداوم باز هم باید هر چندگاه "انقلاب" کرد، "مشت در برابر مشت" به کار برد، "نیروی خود-روی سرمایه‌داری" را درهم شکست (۲۱۲)، به طور مداوم "جنبش تریستی" به راه انداخت و سرکوب بورژوازی نوحاسته را صدسال، صدها سال، هزار سال، ده‌هزار سال ادامه داد، تا انشالله به قدرت خداوندی جامعه سوسیالیستی به هر ضرب و زوری شده خود را به کمونیسم برساند.

میرزاده عشقی، شاعر مبارز ایرانی که ضمن تحول طلبی و مبارزه جویی تصور درستی از انقلاب اجتماعی نداشت پیشنهاد می‌کرد که هر سال پنج روز عید خون گرفته شود. او به اساس طبقاتی ظلم و ستم و فساد آشنان بود ولی وجود ظالمین و فاسدشدگان را می‌دید و می‌گفت کسانی که به حکومت می‌رسند مردم را فراموش می‌کنند و دچار فساد می‌شوند. هر سال باید پنج روز عید خون گرفت، فاسدشدگان را کشت، چرخ‌ها را روغن کاری کرد تا جامعه به حرکت آید. البته این عید خون می‌بایست تا ابد تکرار شود، چرا که متوجه علت نبود و معلول را نشانه می‌گرفت.

مائوئیسم این اندیشه پنج‌روز عید خون را برنشوری ضد کمونیست‌هایی

که مسابفات تولیدی سوسیالیستی را بدون قابلیت زندگی و الزام‌آزگردنده به سرمایه‌داری می‌دانند، افزوده و می‌گویند: شما آقایان راست می‌گویید، واقعا هم از سوسیالیسم سرمایه‌داری می‌روید، ولی ما با پنج‌روز عید خون و تکرار آن "صدسال، صد‌هاسال، هزار سال، ده‌هزار سال" جلو سرمایه‌داری را خواهیم گرفت.

لحظه‌ای تأمل کافی است تا بی‌فایده‌گی چنین درمانی را - اگر خود درد موجود باشد - مسلم کند. هیچ اقتصادی را با نیروی غیر اقتصادی و با زور نمی‌توان به حرکت آورد. و هیچ نظامی را با "انقلاب مداوم" و "به راه انداختن مداوم جنبش‌های تربیتی" نمی‌توان حفظ کرد. اگر نظام سوسیالیستی چنان‌که مائوئیسم می‌گوید زاینده "بورژوازی نوخاسته" باشد در این صورت "انقلاب مداوم"، "درهم شکستن نیروی خود روی سرمایه‌داری" در بهترین حالات متوجه معلول خواهد بود و نه علت، متوجه آن "بورژواهای نوخاسته‌ای" خواهد بود که پدید آمده‌اند و نه آن مکانیسمی که به‌قول مائوئیست‌ها پی‌درپی و لاینقطع بورژوا می‌سازد و فوراً جای بورژواهایی را که با مشت کوبیده شده‌اند، پر می‌کند، به‌کار بردن کلمات دهان‌پرکنی نظیر "توده‌ها"، "انقلاب" و غیره تغییری در ماهیت امر نخواهد داد. در جامعه‌ای که مکانیسم درونی آن حتی کادرهای حزب کمونیست را بورژوا کند و تمایل به سرمایه‌داری در آن ذاتی باشد به‌طریق اولی "توده‌ها" هوادار سرمایه‌داری خواهند بود و "انقلاب توده‌ها" جز تحکیم مواضع سرمایه‌داری و بورژوازی. "نوخاسته" حاصلی نخواهد داد. بداین ترتیب بنا به منطق مائوئی، جامعه سوسیالیستی چیزی جز جان‌کندن و بالاخره مردن نیست. نظامی خلاف روح بشر حاکم می‌شود، مدتی با تکیه بر مشت و سرکوب جامعه‌را در حال زدوخورد مداوم نگاه می‌دارد و عاقبت مقهور موجوداتی به‌نام "بورژوازی نوخاسته" می‌شود که خود زاینده آن‌ها است. جامعه سوسیالیستی حق حیات ندارد، جان می‌کند و می‌میرد. و این همان چیزی است که با حملات مافوق متفرعن و طمطراق همایونی "مارکسیسم - لنینیسم دوران ما" اندیشه‌های تاناک صدر مائو" نامیده می‌شود که "افق شرق را با پرتو خویش سرخ‌فام کرده است". و این همان الگویی است که در مقایسه با آن جامعه‌های سوسیالیستی موجود و از جمله جامعه سوسیالیستی پیشرفته و جا افتاده شوروی که مشغول ساختمان پایه‌های مادی و فنی کمونیسم است، "سرمایه‌داری" جلوه می‌کند و به مائوئیست‌ها بهانه می‌دهد که اتحاد خود را با

امیرالیسم و ارتجاع بنام مبارزه با "سوسیال امیرالیسم" توجیه کنند.
"صدرمائو را نمی‌توان خورشید نامید. خورشید شب هنگام غروب
می‌کند و اندیشه‌های صدرمائو شب و روز برتوافشان است"!! (۲۱۳)

بخش سوم

مائوئیسم در کردار

کردار مائوتیسم در آن چه مربوط به داخل چین و سرنوشت انقلاب سوسیالیستی آن کشور است، یک فاجعه ملی است. خلقی که پس از دهها سال نبرد مرگ و زندگی خورشید را بر آسمان کشور خویش و عید را در کوجهاش دیده بود، اینک یکبار دیگر با دوران سخت و دشواری دست به گریبان است، تا آن چه را که به دست آورده از نابودی کامل نجات دهد.

پیروزی انقلاب چین در ۱۹۴۹ بزرگترین حادثه تاریخ این کشور کهنسال است. حادثه‌ای است که شرایط را برای ایجاد جامعه‌ای آزاد از فقر، جهل، عقب‌ماندگی، جامعه‌ای آزاد از نابرابری طبقاتی فراهم ساخت. اگر از آن شرایط به درستی استفاده می‌شد، اگر پیوند چین توده‌ای با اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی حفظ و تحکیم می‌شد، اگر خط‌مشی عمومی اقتصادی مصوبه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین و سپس مصوبات اولین اجلاس هیئت‌کنگره هشتم این حزب اجرا می‌گشت و چین توده‌ای مانند سایر کشورهای سوسیالیستی جهان با مراعات قوانین ساختمان سوسیالیسم پیش می‌رفت، اینک بخش بزرگی از بار سنگین عقب‌ماندگی را بر زمین گذاشته و اقتصاد سوسیالیستی مستحکمی که پایگاه تکامل آینده باشد بوجود آورده بود و جای برجسته‌ای در اردوگاه سوسیالیستی جهان و نبرد ضد امپریالیستی خلق‌ها اشغال می‌کرد.

اقتصاد چین پس از انقلاب بسیار سریع پیش می‌رفت. دستاوردهای

چندساله اول گاه معجزه آسا بود. تلاش سازنده خلق بزرگی که انقلاب کبیری را پشت سر گذاشته بود با کمک بی‌شائبه و همه‌جانبه اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و توده‌ای به هم می‌پیوست و قدرتی عظیم می‌ساخت. تجربه غنی ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی از یک سو و قدرت اقتصادی و نظامی بزرگ اتحاد شوروی از سوی دیگر به چین توده‌ای امکان می‌داد که از بسیاری از اشتباهات احتمالی مصون ماند، در ساختمان سوسیالیسم از نزدیک‌ترین و مطمئن‌ترین راه‌ها پیش رود و از کمک‌های مستقیم مادی و فنی شوروی بهره‌گرفته در دفاع از استقلال ملی و دستاورد-های انقلابی خویش در برابر امپریالیسم به نیروی آن متکی باشد و با فراغت بیشتری انرژی و امکانات خود را در کار سازندگی اقتصادی به‌کار اندازد. علم و فن و صنعتی که اتحاد شوروی در طول سال‌ها تلاش در محاصره سرمایه‌داری به بهای گرانی بنیان نهاده بود اینک در اختیار چین توده‌ای بود تا به پشت‌گرمی آن شالوده‌مدن‌ترین صنایع سنگین را بریزد.

کمونیست‌های چین اهمیت ویژه این فرصت تاریخی را درک می‌کردند و هم‌پیوندی و اتحاد برادرانه خود را با اتحاد شوروی ارج می‌نهادند تا جایی که ضرورت دوستی با اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی حتی در قانون اساسی چین نوشته می‌شد و چین توده‌ای در تأمین صلح جهانی و تحکیم پیوندهای درونی جهان سوسیالیستی یار و یاور کشورهای سوسیالیستی بود.

از سال ۱۹۵۵ که مائو به تحمیل "راه ویژه" خویش در تکامل اقتصادی چین آغاز کرد، این پیشرفت مطمئن و تضمین شده سوسیالیستی جای خود را به نوسان‌های ناسالم، تکان‌های بیمارگونه و حتی سیر قهقرایی در رشد اقتصادی داد. "جهش" در تعاونی‌کردن روستا و سپس "جهش" در کمونی کردن اقتصاد ملی به شدت شکست خورد، روستای چین مجبور شد چندین سال بهای این شکست را با گرسنگی و فقر بیشتر و تلاش فزون‌تر بپردازد. کار "صنعتی شدن" با کوره‌های عهد عتیق به مسخرگی کشید و زحمت ۹۰ میلیون انسان زحمتکش و مقادیر کلانی ذخایر طبیعی کشور کاملاً "بیهوده" به هدر رفت. سپس آن‌گاه که زیان‌های "جهش بزرگ" تازه و به زحمت جبران می‌شد "انقلاب فرهنگی" چندین سال اقتصاد کشور - و به‌طور کلی زندگی عادی کشور - را فلج کرد.

در این جا نه فرصت و نه جای آن است که وضع عمومی اقتصادی چین

بررسی شود. به علت عدم انتشار آمار و اطلاعات، چنین کاری مقدور هم نیست. اما از همان مقدار اطلاعات که به دست آمده می توان دریافت که اقتصاد چین توده های از جاده سالم منحرف شده و تنها رشته های که در آن رشد قابل ملاحظه ای احساس می شود صنایع نظامی است.

در واقع از همان ابتدا که مائو راه ویژه خویش را عنوان کرد، تبدیل کردن چین به یک قدرت نظامی بزرگ هدف درجه اول او بود. مائو از همان کودکی عظمت و بزرگی کشورها را در قدرت نظامی و پیروزی های جنگی آنان می دانست و در عالم ناسیونالیستی و شوینیستی خویش بزرگترین آرزویی که برای چین داشت عبارت بود از مبدل شدن به قدرت نظامی بزرگ. کوشش برای سازماندهی همکاری ساده و کار دسته جمعی دهقانان و کنترل مصرف شهر و ده تحت عنوان "جهش" در تعاونی کردن روستا، رها کردن "کمون"ها به امید خود تحت عنوان مراعات اصل خودبستگی، ستایش فقر و تقبیح علاقه به بهبود زندگی و نظایر این هادر نظر مائو مقدماتی بود برای انباشت هرچه بیشتر سرمایه برای به کار انداختن در صنایع و تاسیسات نظامی.

در جریان "انقلاب فرهنگی" این "اندیشه" به صورت سیاست رسمی در اسناد مائوئیستی درج شد. از جمله پلنوم دوازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین - اکتبر ۱۹۶۸ - "آمادگی برای جنگ علیه امپریالیست های آمریکایی و رویزیونیست های معاصر" را به عنوان وظیفه اصلی در برابر مردم چین قرار داد و طلب کرد که به "تجهیز و مسلح کردن عمومی مردم و تبدیل کشور به یک اردوگاه واحد نظامی (۱) اقدام شود و چنان چین "نیرومند و پر قدرتی" ساخته شود که بتواند "پیروزی اندیشه های صدر مائو را در عرصه بین المللی" (۲) تامین کند.

هم اکنون زیر شعار "به هم پیوستن صنعت، کشاورزی و امور نظامی" و همچنین زیر انواع شعارهای عجیب و غریبی از نوع "سه حمایت" دو تدبیر نظامی و غیره و غیره زندگی همه مردم چین با امور نظامی پیوند یافته و در آن کشور به معنای واقعی کلمه یک جامعه میلیتاریزه بوجود آمده است. هر خارجی که پایه چین می گذارد در اولین برخورد وجود این حالت غیر عادی میلیتاریستی را احساس می کند و رهبری مائوئی چین به خاطر هدف های دورودرازی که در سر می پروراند نه تنها مایل به پنهان کردن آن نیست، بلکه با اصرار تمام قدرت نظامی خود را به رخ می کشد

و میهمانان را برای دیدن عملیات نظامی، پناهگاه‌های بزرگ زیرزمینی و انواع تاسیسات نظامی دعوت می‌کند.

تبدیل کشور به یک "اردوگاه واحد نظامی"، توجه بیش از حد به صنایع نظامی، تلاش برای افزایش انباشت سرمایه را به حساب و به‌زیان مصرف توده‌ها ایجاب می‌کند و بار سنگینی بر دوش آنان می‌گذارد. از دهات چین خبر زیادی نیست جز این‌که زندگی در همان سطح نازل ادامه می‌یابد و دولت به‌جای بالا بردن سطح زندگی دهقانان و رساندن به سطح شهر در جهت کاهش دستمزد کارگران و رساندن آن به سطح درآمد دهقانان عمل می‌کند. شعار این‌است که دهقان چینی و کارگر نفت‌گر "داتسین" باید هم سطح شوند.

و این نمونه‌ای است از اجرای اصل مائوئی "هم سطح کردن" و برقراری برابری در فقر.

طبقه کارگر چین، هم‌چنان‌که پیش از طبقات دیگر جامعه چین در برابر مائوئیسم مقاومت کرده، بیش از همه آن‌ها نیز صدمه دیده‌است. مائوئیست-ها هرگونه مبارزه مطالباتی کارگران را سرکوب کرده، و شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران و همه سندیکا‌های کارگری را ملغی نموده و در هر کاخانه‌ای واحد نظامی مستقر کرده‌اند. کارگران موظفند علاوه بر ساعات کارروانه، مدت معینی نیز به تمرین نظامی بپردازند، و صبح و عصر برای صدر مائو دعا کنند.

در عوض بورژوازی ملی چین همچنان مواضع معینی را در صنایع و بازرگانی حفظ می‌کند. بورژواها از درآمد موسسه خود سهم می‌گیرند و در موارد زیادی مدیریت آن‌را به‌دست دارند. طبق برنامه‌گذار به سوسیالیسم قرار بود ۵٪ درآمد هر موسسه به‌صاحب آن به‌عنوان بازپرداخت سرمایه، واگذار شود و این کار تا سال ۱۹۶۱ ادامه‌یابد. موافق تصمیمات بعدی مدت پرداخت ادامه یافت و موافق آخرین تصمیم، سرمایه‌داران تا مدت نامعلومی همچنان ۵٪ سود کارخانه و یا موسسه بازرگانی خویشرا دریافت خواهند کرد. "انقلاب فرهنگی" دامن بورژوازی ملی را نگرفت، سرمایه‌داران ملی همچنان علاوه بر شرکت در اداره امور اقتصادی در حکومت شرکت‌دارند.

آن‌بخش از بورژوازی چین نیز که در مهاجرت است با دولت چین توده‌ای پیوند دارد. طبق نخستین اسناد دولتی چین سرمایه‌داران چینی مقیم خارج حق‌رای و حق شرکت در حکومت داشتند و بعدها به‌همان

نسبت که دولت چین به سوی سیاست ناسیونالیستی و شوینیستی رفته، پیوند آنان با دولت توده‌ای محکم‌تر و بالنتیجه نفوذ آنان در دولت بیشتر شده است.

در چین توده‌ای که در آن طبقه کارگر زیر ضربات سنگین قرار دارد، حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست چین نیز روزهای بسیار دشواری را می‌گذراند. این حزب که علی‌رغم رسوخ مائوئیسم کانون تجمع کمونیست‌های صدیق چین و بهترین فرزندان طبقه کارگر بود به‌طور مداوم زیر ضربات ایده‌ئولوژیک و حملات مستقیم سیاسی و تشکیلاتی مائوئیست‌ها قرار دارد. از زمان "انقلاب فرهنگی" که در آن مائو به دست ارتش و توده جوانان غیر حزبی - و دقیق‌تر بگوییم ضد حزبی - کمیته‌های حزبی را کوبیده و بهترین کمونیست‌ها را از میان برداشت و از صحنه سیاست دور کرد، حزب کمونیست چین به‌طور روزافزون از صورت یک حزب سیاسی طبقه کارگر درآمده و در ایدئولوژی آن ناسیونالیسم و برتری‌جویی چینی و "اندیشه‌های مائو" که چون و چند آن‌را در صفحات پیش بررسی کردیم، مسلط شده و ارکان تشکیلاتی آن که سانترالیسم دمکراتیک بود متزلزل شده است. ارگان‌های رهبری این حزب بیش از پیش از حالت انتخابی به حالت انتصابی درمی‌آید و در کشوری که در آن لاقدر رسماً همین حزب درحکومت است کنگره‌ها و پلنوم‌های مخفیانه برگزار می‌شود و در اکثر مواقع به‌جای نمایندگان انتخابی، کادرهای موردنظر از بالا دعوت می‌شوند و به‌جای جلسات کمیته مرکزی، جلسات کادرهای حزبی و ارتشی وفادار به مائو گرد می‌آیند. از کنگره نهم که برای جمع بست "انقلاب فرهنگی" تشکیل شد، حزب کمونیست چین به‌طور رسمی چهره خود را تغییر داد و به‌صورت یک حزب مائوئیستی کامل درآمد.

نظیر این تغییر در سازمان دولت توده‌ای چین نیز دیده می‌شود. عناصر سالم و کمونیست‌های صدیق از کارها برکنار می‌شوند، امور دولتی بیشتر به دست ارتشیان وفادار مائو سپرده می‌شود و یا زیر کنترل آن‌ها درمی‌آید.

ساختمان سوسیالیسم تنها ساختمان اقتصادی نیست. در این جا باید فرهنگ نوین جامعه را پایه نهاد و انسان‌نوین سوسیالیستی را تربیت کرد. مائو - اگر چه در گفتار در این باره راه‌دوری می‌رود، در کردار جلو بسط فرهنگ سوسیالیستی را می‌گیرد. زندگی واقعی، مائو را متوجه کرد که جامعه چین "لوح سفید" نیست. بسیاری از مردم چین با فرهنگ کهن

و مبارزات طولانی خویش دارای عقاید استواری هستند و لذا وی به این فکر افتاد که ابتدا این لوح را موافق میل خویش "پاک" کرده و برای ترسیم "هروگلیف‌های زیبای" دلخواه خویش آماده نماید. به‌ویژه در دوران به اصطلاح "انقلاب فرهنگی" و پس از آن مائو و گروه وی تلاش بزرگی به‌کار بردند تا به مردم چین شستشوی مغزی بدهند. و یا آن‌طور که مائو می‌گفت: "نظریات کهنه را از مغزها بیرون بریزند". زیرا این شعار مائو که "هرچه‌خوانی خرفت‌تر می‌شوی" (۳) فعالیت وسیعی برای جلوگیری از تحصیل جوانان و ایجاد نفرت نسبت به تمدن، فرهنگ و علوم جدید (و البته قدیم) آغاز شد و بالاترین آثار تمدن بشری ویران گشت و در آتش سوخت و در کتابخانه‌های چین و کتاب‌فروشی‌ها تقریباً اثری جز آثار مائو و یا در ستایش مائو باقی نماند.

مایه اصلی این شستشوی مغزی از میان بردن آثار انترناسیونالیسم پرولتری و دوستی میان مردم چین و مردم کشورهای سوسیالیستی و به ویژه اتحاد شوروی بود تا هم‌زمان با آن "هروگلیف زیبای شوینیسیم" نفرت از اتحاد شوروی و همه کمونیست‌های جهان، برتری‌جویی عظمت طلبانه چین، "سرخ‌فام" بودن افق شرق (علیه غرب)، تفوق نسیم شرق بر غرب و غیره در مغزها نقش شود. قربانی این شستشو قبل از همه و بیش از همه نوجوانان و نسل آینده چین است که به طرز خطرناکی با بدترین افکار عظمت طلبانه پرورش می‌یابند و این "اندیشه تابناک صدر مائو" راطبیعی تلقی می‌کنند که هر جا در طول تاریخ پای سرباز چینی بدان رسیده - از جمله مغولستان، آسیای میانه و بخش بزرگی از سبیری و خاور دور - جزو خاک چین است و باید به مادر خود متصل شود. دامنه این‌اشتها فعلاً در خاور دور، جنوب شرقی آسیا بر پهنه وسیعی گسترده می‌شود.

روشن است که منحرف کردن راه چین توده‌ای و سوق دادن آن در چنین جاده خطرناکی به آسانی و بدون مقاومت کمونیست‌های چین و توده مردم چین صورت نگرفته است. ما در بخش اول، وقتی از چگونگی سلطه مائو و مائوئیسم در جنبش چین و حکومت توده‌ای چین سخن می‌گفتیم، در این موضوع مهم مکث کوتاهی کردیم و شاید نیازی به

۳. گروه مائوئیستی انقلابی این شعار مائو را به صورت لخت آنتارشیستی آن درآورده و از قول جوانان ایرانی جمله‌ای از اسانامه* گروه باکونین را می‌آورد که "مانعی خواهیم در مدارس بورژوازی درس بخوانیم". (ستاره سرخ، شماره اول، سال اول، صفحه ۶). به این آقایان محترم باید اطمینان داد که در این زمینه ارتجاع ایران نیز با ایشان کاملاً موافق است و به جوانان ایرانی اصولاً امکان نمی‌دهد که "در مدارس بورژوازی درس بخوانند".

تجدید بحث نباشد. اما یک نکته را حتما باید یادآوری کرد و آن تغییر اساسی است که در شیوه کشورداری چین توده‌ای حاصل شده و حکومت چین را از حالت یک حکومت توده‌ای (دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد) بیرون آورده و به حکومت بوروکراتیک نظامی منکی به کیش شخصیت مائو بدل کرده است.

وقتی از کیش شخصیت سخن گفته می‌شود چه بسا عده‌ای به آسانی به عمق مطلب دست نمی‌یابند و بیشتر به ظواهر امر و از جمله ستایش و مدح یک فرد که گاه به میزان تهوع‌آوری می‌رسد، توجه دارند. بدون تردید بالا بردن مقام یک فرد و قرار دادن او در مقام چوپانی بر سر ملتی که تا حد گله گوسفندان پایین آورده شده است یکی از مظاهر مهم کیش شخصیت است، اما همه آن و حتی مهم‌ترین جنبه آن نیست. کیش شخصیت قبل از هر چیز شیوه ضد دمکراتیک اداره امور با نقض همه قوانین و موازین است که علاوه بر همه اهرم‌های عادی دیکتاتوری می‌کوشد تا از جهل و معتقدات پدرشاهی عقب مانده‌ترین قشرهای مردم نیز بهره‌گیرد. در نمونه چین ما بدترین نوع سلطه کیش شخصیت را مشاهده می‌کنیم. کیش شخصیت مائو نمونه "کلاسیکی" است از کاربرد این شیوه ضد دمکراتیک و ضد خلقی کشورداری.

خارج کردن چین از جاده سالم رشد، سوق دادن آن در این جاده خطرناک، از همان ابتدا با تکیه به کیش شخصیت مائو مقدور شده و به همان نسبت که چین در این جاده خطرناک پیش رفته و به همان نسبت که کردار دولت با قوانین دولتی و مصوبات حزبی و خواست‌های مردم بیشتر تناقض یافته، کیش شخصیت مائو نیز قوی‌تر شده است.

در سال ۱۹۵۵، وقتی مائو اختلاف نظر خود را با مارکسیسم-لنینیسم به امر ساختمان سوسیالیسم در چین گسترش داد و تصمیم گرفت تعاونی کردن روستا را در یک "جهش" به انجام رساند، وی نه‌کاری به کمیته مرکزی و ارگان‌های مسئول حزبی داشت و نه به مقامات دولتی مراجعه کرد. مقامات حزبی و دولتی از سال ۱۹۵۲ تا سال ۱۹۵۵ بارها درباره راه چین به سوی سوسیالیسم بحث کرده و تصمیم گرفته بودند سند مربوط به خط مشی عمومی حزب کمونیست چین در مرحله گذار به سوسیالیسم پنج‌بار در مقامات مختلف حزبی و دولتی تصویب شده و نخستین برنامه پنج‌ساله نیز بر اساس آن تدوین شده بارها در مقامات مختلف بررسی و تصویب شده آخرین بار در سی‌ام ژوئیه ۱۹۵۵ دومین اجلاس هیئت ملی چین برنامه

پنجم آن کشور را رسماً تصویب کرده بود. روش مائو در برابر تصمیم این همه مقام حزبی چه بود؟ وی در روزسی ویکم ژوئیه ۱۹۵۵ - فردای تصویب قانون برنامه در مجلس - سخنرانی پرسروصدای خود را تحت عنوان "مسائل تعاونی کردن کشاورزی" ایراد کرد که خوانندگان ما با مضمون آن آشنا هستند و می‌دانند که در این سخنرانی اسمی از تصمیمات حزبی و برنامه پنج‌ساله و قانون و غیره نیست و خط مشی حزب و دولت به‌راه رفتن زن کهنه‌پچی تشبیه شده و به‌جای حرکت طبق نقشه "جهش" در تعاونی‌کردن پیشنهاد می‌شود.

باور کردنی نیست که صدر حزب و دولتی نسبت به تصمیمات قانونی این‌چنین بی‌پروا باشد. اما واقعیت عیناً همین است. نقض قانون مصوبه مجلس ملی درست در فردای تصویب آن!! و کوشش برای اجرای سیاست جدید خلاف قانون به‌زور کیش شخصیت.

چنان‌که گفتیم سیاست "جهش" مائو مشکلات فراوانی ایجاد کرد و حزب و دولت چین مجبور شدند به‌هر وسیله‌ای شده جلو ادامه اجرای سیاست مائوئی را بگیرند. کنگره هشتم حزب در ۱۹۵۶ پس از بحث و بررسی این سیاست را رد کرد و بازهم روی ضرورت حرکت طبق نقشه و برنامه و بر اساس خط مشی عمومی و قوانین مصوبه تأکید نمود. اما مائو به‌سادگی این تصمیم را درهم شکست و شش ماه پس از کنگره، سخنرانی "کلاسیک" خود را زیر عنوان "درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق" ایراد کرد که در آن اسمی از کنگره حزبی و تصمیمات آن نیست، و برای ساختمان سوسیالیسم نسخه‌ای خلاف مصوبات کنگره ارائه می‌شود. این سخنرانی هم تنها اظهارنظر صلاح‌اندیشانه یک فرد نیست، سیاستی است که باید با استفاده از کیش شخصیت مائو و علیه حزب و دولت پیش‌برده شود و پیش‌برده می‌شود و آن‌همه فلاکت برای خلق چین بوجود می‌آورد.

این دو مورد مشخص را به‌صورت نمونه‌ای از طرز کار مائو و نقش کیش شخصیت وی آوردیم و از این نمونه‌ها در شیوه کار مائو در گذشته فراوان است که آخرین و بدترین تجلی آن‌را در جریان کودتای "انقلاب کبیر فرهنگی" می‌توان دید، وقتی که مائو واحدهای ارتشی و توده جوانان ناآگاه آلوده به زهر ناسیونالیسم را علیه حزب و دولت برمی‌انگیزد، کمیته‌های حزبی را می‌کوید، مقامات دولتی را منحل می‌کند، کمونیست‌ها را تحت فشار می‌گذارد و رژیم می‌متکی به صدور آیات و فرامین و اجرای آن‌ها توسط ارتش و توده‌برافروخته ناآگاه برقرار می‌سازد و آثار همه‌

اندیشمندان جهان را سوزانده و یا از دسترس مردم و نوجوانان خارج می‌کند تا هیچ‌اندیشه‌ای جز اندیشه خود وی در مغزها رسوخ نکند و انسان‌هایی که در زیر فشار این کابوس مسخ می‌شوند جز در یک سو که خواست سایه خداست حرکت نکنند و میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان شریف که حقیقت را می‌دانند در زیر ضربات خردکننده "اعمال قهر" متکی بر جهل نتوانند کمر راست کنند.

این فاجعه‌ای است برای مردمی که در طول تاریخ رنج کشیده و به انقلابی که پس از آن همه سال مبارزه سرسختانه به پیروزی رسید، امید بسته بودند. این فاجعه‌ای است برای مردمی زحمتکش که در طول قرن‌ها منشاء خدمات بزرگی برای تمدن بشری بوده‌اند. پیدایش این فاجعه دل هر کمونیست و هر انسان مترقی را در هر نقطه دنیا به درد می‌آورد و آن چه از شدت این درد می‌گاهد ادامه مبارزه مردم چین در شرایط دشوار کنونی است که به صورت ناستواری حکومت مائو و یارانش بروز می‌کند. در واقع از زمانی که مائو کوشیده‌است تا چین توده‌ای را به راه ویژه‌ای بکشد، این کشور هرگز روی آرامش ندیده و به جای این که نظام حکومتی با گذشت زمان محکم‌تر و اوضاع عادی‌تر شود ما شاهد تکان‌های شدید سیاسی و مبارزه درونی شدید و لاینقطعی هستیم که در حرب و دولت چین در جریان است. بدون این که بخواهیم درباره نتایج این مبارزه خوشبینی خارج از حدودی را تلقین کنیم، می‌توانیم امیدوار باشیم که علی‌رغم نظریات شوینستی که مائوئیست‌ها در چین پرورانده‌اند، جامعه چین با کمک کمونیست‌های صدیق‌راه سالم رشد خود را خواهد یافت.

۲. از وحدت هدف به سوی وحدت عمل با امپریالیسم و ارتجاع

از زمانی که مائوئیست‌ها وارد عرصه بین‌المللی شده‌اند - به‌طور عمده از سال‌های ۵۹ - ۶۰، کردار آنان سیر مداومی است از وحدت هدف با امپریالیست‌ها و ارتجاع بین‌المللی، به سوی وحدت عمل با آنان برای مبارزه با اتحاد شوروی، اردوگاه سوسیالیستی و جنبش انقلابی جهان. در نخستین سال‌هایی که مائوئیسم در عرصه بین‌المللی عرض‌اندام می‌کند این خط سیر با تظاهر پرافاده "انقلابی" و حملات فراوان و ماوراء خشن علیه امپریالیسم استوار می‌شود، ولی در همان زمان نیز هر جا که

پای کردار در میان است کوشش مائوئیست‌ها برای پی‌ریزی وحدت عمل با امپریالیسم به چشم می‌خورد و بالاخره می‌رسد به این‌جا که اتحاد شوروی و روزیونیست‌ها (جنبش کمونیستی و کارگری جهان) به مثابه دشمن اصلی معرفی می‌شوند و تدارک قوا علیه آن‌ها از طریق اتحاد با سیاه‌ترین جناح‌های امپریالیستی و ارتجاعی جهان سمت اساسی سیاست خارجی چین و گروه‌های مائوئیست باشد.

نخستین اقدام مهم مائوئیست‌ها در آغاز این خط سیر، ایجاد حادثه مرزی با هندوستان است (۱۹۵۹). پیدایش این حادثه در همان زمان برای بسیاری از مبارزین انقلابی جهان و کسانی که هنوز حساب مائوتسه‌دون را از کمونیست‌های چین جدا نمی‌کردند، نامفهوم بود. چین توده‌ای مسائل مرزی خود را با کشور همسایه‌ای که تازه از زیر بار استعمار انگلیس بیرون آمده و رهبران آن نسبت به انقلاب چین حسن تفاهم نشان داده‌اند، همسایه‌ای که با دولت چین روابط نزدیک دوستانه دارد و به همراه اتحاد شوروی و چین کنفرانس باندونگ را پی‌ریزی کرده، با دولت چین پنج اصل همزیستی پانچاشیلا را امضاء نموده - با توسل به زور حل می‌کند! صرف‌نظر از اهمیت دعوا آیا واقعا همه راه‌های مسالمت‌آمیز بسته بود؟ روشن است که نه! مائو و یارانش بسیاری راه‌های مسالمت‌آمیز و مراحل واسط در اختیار داشتند که نخواستند از آن‌ها استفاده کنند و ترجیح دادند که این مسئله را هم از طریق "جهش" حل کنند تا از آن نتایج دیگری غیر از حل اختلاف مرزی با هند بگیرند، حساب خود را از اتحاد شوروی جدا کنند، شدت اختلاف با اتحاد شوروی و درجه آمادگی خویش را برای اقدامات ضد شوروی و برای خرابکاری در امر تخفیف تشنج نشان دهند، قرارداد دوستی و همکاری چین و شوروی را تحت علامت سؤال بگذارند! گروه مائو با براه‌انداختن عمدی این حادثه مرزی می‌خواست اتحاد شوروی را در بن‌بست بگذارد: اگر اتحاد شوروی از سیاست چین حمایت کند که تمام کوشش وی، برای تحکیم صلح و دوستی با کشورهای در حال رشد به‌ویژه هند به هم می‌خورد و معلوم نیست عاقبت این دنباله‌روی از چین به‌کجا بکشد و مواضع امپریالیسم را در هند تا چه حدی تحکیم کند و اگر اتحاد شوروی از چین حمایت نکند زمینه برای تبلیغات ضد شوروی در داخل چین و در میان عناصر ناآگاه جنبش در خارج چین فراهم می‌شود. حادثه مرزی چین و هند، در واقع اقدامی بود بیشتر ضد اتحاد شوروی تا ضد هندوستان، و چنان‌که بعدها

دیدیم کارشناسان ورزیده و سیاست‌سازان دول امپریالیستی از این حادثه نتایج لازم را گرفتند .

تحریکات امپریالیستی آمریکا علیه کوبا و پیش‌آمد حوادث دریای کارائیب در سال ۱۹۶۱ فرصت دیگری به گروه مائو داد که از آن برای رسیدن به هدف‌های نامبرده بهره‌گیرند و حساب خود را از اتحاد شوروی به‌طور کامل جدا کرده زمینه نزدیکی و اتحاد با امپریالیسم را فراهم آورند . در این حادثه، وقتی که صحبت از جنگ بزرگی میان اتحاد شوروی و آمریکا بود و خطر محو کوبای سوسیالیستی هر لحظه احساس می‌شد، مائو به‌یاد اختلاف ظاهراً "تئوریک" افتاد که با جنبش کمونیستی جهان و اتحاد شوروی پیدا کرده بود . تبلیغات چین سیل عظیمی از تهمت علیه رهبری اتحاد شوروی به‌راه انداخت و در لحظاتی که آسودگی خاطر از جانب دولت بزرگی نظیر چین برای اتحاد شوروی اهمیت حیاتی داشت تا در قبال امپریالیسم آمریکا با استحکام هرچه‌بیشتری مقابله کرده و از کوبای سوسیالیستی و صلح جهانی دفاع کند، جنگ اعصاب کم‌سابقه‌ای بوجود آورد . ظاهر قضیه این بود که گویا رهبری شوروی آثار مارکس و انگلس و لنین را درست مطالعه نکرده و تفاوت استراتژی و تاکتیک را نفهمیده است - و شاید بودند جوانان ساده‌لوحی که مسئله را در همین اختلافات ظاهراً "تئوریک" دانسته و در پی یافتن درستی و یا نادرستی "استدلالات" مائو وقت تلف می‌کردند . ولی متأسفانه ساکنین کاخ سفید واشنگتن و پنتاگون از چنین ساده‌لوحانی تشکیل نشده‌اند . آن‌ها معنای کاملاً دقیق "ژست سیاسی" پکن را درک کردند و فهمیدند که صرف‌نظر از همه این جنجال‌های تبلیغاتی و حملات کاغذی به امپریالیسم ، در جنگ احتمالی آن‌ها علیه اتحاد شوروی ، چین توده‌ای در کنار شوروی نخواهد بود و مائو مایل است این مطلب بسیار مهم را در حساس‌ترین لحظه تاریخ اعلام کند تا اگر کسانی در آمریکا از نیروی متحد اردوگاه سوسیالیستی می‌ترسند و یاروی قرارداد دوستی اتحاد شوروی و چین حساب می‌کنند از اشتباه بیرون آیند ، در محاسبات خود تجدیدنظر کنند و بدانند که چین - البته و صد البته که به‌خاطر دفاع از جوهر مارکسیسم - لنینیسم !! - اتحاد شوروی را تنها خواهد گذاشت .

در همان وقت از جانب رهبری چین ادعاهای ارضی علیه اتحاد شوروی مطرح می‌شد . چین بخش اعظم سیری و آسیای میانه را - صرف -

نظر از این که مردم این جمهوری‌های مستقل آسیای میانه و سیبری چه بگویند! - مال خود می‌دانست. این ادعای ارضی کم سابقه تاریخ به "ژست سیاسی" پکن معنای بازهم گسترده‌تری می‌داد.

در چین توده‌های تلاش برای دست یافتن به اسلحه هسته‌ای و نظامی کردن اقتصاد چین و تجهیز وسیع‌ترین قشرهای مردم روز به روز بیشتر با تبلیغات شدید ضد شوروی درهم می‌آمیخت. رهبری پکن از یک سو به وسعت این "اندیشه" مائو را تبلیغ می‌کرد که تشدید جنگ سرد به سود "انقلاب جهانی" است و همه نیروهای انقلابی جهان را تحریک می‌کرد که با هرگونه عادی شدن مناسبات میان دو اردوگاه جهانی و هرگونه گسترش مناسبات اقتصادی - که کاهش تشنج را به دنبال دارد - ممانعت کنند و از سوی دیگر به انواع اشکال به محافل امپریالیستی جهان علامت می‌داد که خود آماده همکاری است، از یک سو دائما درباره ضرورت "برداشت طبقاتی" از مسائل سیاسی داد سخن می‌داد و از سوی دیگر انواع آئین‌ها و دوکترین‌های سیاسی کاملا غیر طبقاتی را به میان می‌کشید و پایه عمل قرار می‌داد. از این میان سه "دکترین" سیاسی که با وجود تفاوت‌های ظاهری جوانب گوناگون سیاست خارجی واحد شوینیستی و غیر طبقاتی مائوئیسم را بیان می‌کنند برجسته است.

۱- "جهان سوم"، "جهان فقیر"، "روستای جهانی" باید علیه کشورهای صنعتی، علیه ثروتمندان جهان - چه سوسیالیست و چه امپریالیست - متحد شود. چین جزو جهان سوم است.

۲- کشورهایی که از نظر قدرت نظامی اقتصادی متوسط‌اند - صرف نظر از ماهیت اجتماعی و سیاسی خویش - باید متحد شوند. چین جز این کشورهاست.

۳- آمریکا و شوروی ابرقدرتند. همه کشورهای جهان باید علیه این دو متحد شوند. شوروی خطر بزرگ است.

این سه آیین سیاسی در زمان‌های مختلف از زبان رهبری مائوئیستی پکن شنیده شده، ولی آن چیزی راهنمای عمل پکن بوده است که فصل مشترک آن‌ها است و در آخرین نظریه، افسانه دو ابرقدرت به روشن‌ترین وجهی تجلی می‌کند.

خصلت مشترک این سه نظریه سیاسی خصلت تخریبی و ضد شوروی آن‌ها است. هیچ کدام از آن‌ها سازنده مناسبات سیاسی قابل دوامی نیست، هیچ کدام از آن‌ها با واقعیت خارج تطبیق نمی‌کند و نمی‌تواند در

سیر تکامل مناسبات بین‌المللی نقش مثبتی ایفا کند. به علاوه هیچ کدام از این سه نظریه موجودیت مستقل ندارد و نیاز واقعی سیر تاریخی را - ولو برای لحظه محدود - بیان نمی‌کند. مائوئیسم این به اصطلاح دکترین‌های سیاسی را تنها به صورت ذهن‌کجی نسبت به سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و تحکیم مواضع صلح جهانی و برای تخریب در این سیاست اختراع کرده است.

چنان‌که می‌دانیم سیاست خارجی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی این هدف را تعقیب می‌کند که مناسبات برادرانه در اردوگاه سوسیالیسم تحکیم شود و به دور این هسته محکم همه نیروهای مرفعی و ضد امپریالیست جهان گردآیند تا مشترکاً ارتجاعی‌ترین محافظ‌امپریالیستی را منفرود کرده سرکوب نمایند، صلح جهانی و همزیستی مسالمت‌آمیز را حفظ و تحکیم نموده برای گسترش جنبش‌های نجات‌بخش ملی و انقلاب‌های سوسیالیستی بهترین شرایط را فراهم آورند. اساس این سیاست برداشت طبقاتی است، از موضع پرولتاریا و در خدمت صلح و سوسیالیسم است. این سیاست در جهت تکامل و پیشرفت جامعه انسانی مرفعی است.

دکترین‌های سیاست خارجی مائو، تنها و تنها برای مقابله با این سیاست و برای تخریب آن و اخلال در سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی اختراع شده است و آنچه که مائو می‌خواهد پس از تخریب سیاست اردوگاه سوسیالیستی در مناسبات بین‌المللی برقرار سازد، هنوز در این سه نظریه به طرز برجسته و علنی بیان نشده است.

نظریه وحدت "جهان سوم"، "انقلابی‌ترین" و تندو تیزترین نظریه سیاست خارجی پکن است. این نظریه وقتی عنوان شد که مائوئیسم به تازگی در عرصه بین‌المللی علیه جنبش جهانی کمونیستی علم‌عصیان برافراشته بود و می‌خواست خود را انقلابی‌تر از هر انقلابی نشان دهد. مائو - چنان‌که در صفحات پیش گفتیم - حتی قبل از استقرار حکومت توده‌ای چین برای خود و جنبش چین نقش ویژه رهبری در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره قائل بود و پس از رسیدن به حکومت همه‌کوشش خود را به کار برد تا این رهبری در عمل برقرار شود و از کنفرانس باندونگ تا کنفرانس سه‌قاره در هاوانا، مائو همواره در مناسبات خودبا کشورهای جهان سوم این اندیشه را فرو نگذاشت که آنان باید زیر رهبری چین متحد شوند. و آن‌گاه که خود مائو به‌طور آشکار در برابر جنبش جهانی کمونیستی قرار گرفت همه کوشش خود را به کار برد تا "جهان

سوم" را از اردوگاه سوسیالیستی و از اتحاد شوروی جدا کند .

نظریه اتحاد "جهان سوم" ، "اتحاد فقرا" ، "اتحاد روستای جهانی" علیه همه "جهان صنعتی" و "شهر جهانی" و غیره ، اگر به دقت بنگریم حتی یک جای سالم ندارد . این نظریه عمیقا ارتجاعی و به هر صورت غیر عملی است و فقط به درد هوجبی گری در سیاست ، فریب عقب افتاده ترین قشرها و اخلال و خرابکاری می خورد

"جهان سوم" یک رنگ نیست و جز به خاطر هدف های بسیار کلی ضد امپریالیستی نمی تواند متحد شود و این اتحاد نیز تنها در سایه کمک اردوگاه سوسیالیستی ممکن و موثر است و نه در مبارزه با آن . تصور این که این جهان به دلیل فقر و عقب ماندگی علیه هر چه کشور تکامل یافته است متحد می شود ، روستای جهانی "شهر جهانی" را محاصره و "آزاد" می کند ، حتی از نظر محاسبه ، تناسب قوا معیوب و دور از عقل است . اگر وضع واقعی جهانی چنین می بود که همه کشورهای صنعتی چه سوسیالیستی و چه سرمایه داری در نقطه مقابل کشورهای "جهان سوم" ایستاده بودند ، این کشورها حتی خواب آزادی را هم نمی توانستند ببینند ، تا چه رسد به این که "شهر جهانی" را "آزاد" کنند . در زمان ما امکان واقعی آزادی ملل اسیر پیدا شده و این امکان قبل از هر چیز حاصل پیروزی انقلاب اکتبر ، پیدایش اتحاد شوروی و سپس توسعه و تحکیم مواضع این دولت سوسیالیستی و دیگر دولت های سوسیالیستی جهان است . ملل اسیر در وحدت با اردوگاه سوسیالیسم ، علیه امپریالیسم می توانند امید پیروزی داشته باشند . جدا کردن این ملت ها از اردوگاه سوسیالیسم بزرگ ترین خدمت به امپریالیسم و بدترین دشمنی نسبت به منافع این ملت ها است .

تبلیغات مائوئی در این زمینه تنها و تنها مایه بدآموزی ، تقویت جهل و تنگ نظری در میان ملل اسیر بوده به کور شدن آگاهی طبقاتی زحمتکش این ملت ها کمک کرده و به جای متمرکز کردن نفرت خلق علیه امپریالیسم ، به تمرکز این نفرت علیه هر گونه ترقی و تکامل و علیه صنعتی شدن و علیه سوسیالیسم یاری رسانده است . اگر کسی به این تبلیغات باور کند که اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی به علت پیشرفت و رهایی از فقر و عقب ماندگی دیگر در جرگه ملل ضد امپریالیست نبوده در صف کشورهای سرمایه داری قرار گرفته اند ، به سادگی باور خواهد کرد که اسارتگری و استعمار ، زاده امپریالیسم نیست ، زاده تکامل و پیشرفت است و لذا هرگز پایان نخواهد یافت !! این نظریه عمیقا ارتجاعی است ، چشم به گذشته

دارد و در نقطه مقابل سیر تکاملی تاریخ است که به سوی صنعتی شدن همه کشورها و ثروتمند شدن بشریت می‌رود. طبق این نظریه کشورهای سوسیالیستی گناهکارند که با تحمل زحمات فراوان صنعتی شده و از فقر و عقب‌ماندگی رها گشته‌اند.

کوشش برای جدا کردن ملل اسیر و عقب‌مانده از اردوگاه سوسیالیسم، تحریک این ملت‌ها علیه همزیستی مسالمت‌آمیز، تحریک احساسات تنگ‌نظرانه و ارتجاعی عقب‌مانده‌ترین قشرهای این کشورها علیه شکوفایی اقتصاد سوسیالیستی و خرابکاری در اتحاد ضد امپریالیستی پرولتاریای جهانی با ملل اسیر، بخشی و فقط بخشی از سیاست خارجی رهبری مائوئیستی پکن است. حتی در سال‌هایی که تئوری بافی شبه‌مارکسیستی پکن در اوج خود بود و مائوئیست‌ها تضاد اصلی جهان ما را تضاد ملل اسیر با امپریالیسم می‌دانستند، توجه پکن معطوف به جلب نظر کشورهای امپریالیستی و استقرار بهترین رابطه با آنان بود، به شرطی که آنان سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز را نپذیرند! و علیه اتحاد شوروی در کنار پکن قرار گیرند. این "اندیشه صدر مائو" به صورت نظریه مربوط به اتحاد کشورهای متوسط جهان یا "حوزه وسط" فرموله شده و از جمله در مصاحبه مائو با نمایندگان سوسیالیست ژاپن به طور روشن بیان شده است. در این مصاحبه مائو باز هم به این نکته برمی‌گردد که عظمت ژاپن در فتوحات نظامی آن است. وی همان‌طور که در ۱۹۵۵ به جای آن که مسحور قهرمانی پرولتاریای روس شود، از فتوحات ژاپن در جنگ روس و ژاپن بوجود آمده بود (به صفحه ۵ جزوه حاضر مراجعه کنید)، در سال ۱۹۶۴ نیز شیفتگی خود را از فتوحات نظامی امپریالیسم ژاپن در جنگ دوم جهانی بیان می‌دارد و از این‌که ارتش ژاپن تا برمه و مرز هندوستان رفته با تجلیل یاد می‌کند و بالاخره به این نتیجه می‌رسد که هم ژاپن و هم چین نسبت به اتحاد شوروی ادعای ارضی دارند و جا دارد که با هم متحد شوند و اصولاً همه کشورهای "حوزه وسط" نظیر ژاپن و آلمان و فرانسه و چین و غیره باید دور هم گرد آیند! (۴)

نظریه وحدت نیروهای متوسط در مقایسه با وحدت "جهان سوم" گام بزرگ تازه‌ای است به سوی برداشت غیر طبقاتی. در وحدت "جهان سوم"، اگرچه ملاک قضاوت تعلق طبقاتی نیست و در ماهیت امر دشمنی با پرولتاریای جهانی ملاک عمل است، لاقلاً در ظاهر پوشش نیمه طبقاتی

۴. برای مطالعه این مصاحبه مائو به مردم، شماره ۹۰، دوره پنجم، مهرماه ۱۳۴۳ مراجعه کنید.

دارد و مللی به دلیل فقر، اسارت و غیره به وحدت دعوت می‌شوند، اما در وحدت نیروهای متوسط، در کوشش برای به هم پیوستن ژاپن و آلمان و فرانسه و انگلیس و چین دیگر حتی این پوشش ظاهری هم وجود ندارد.

۳. افسانه «دو ابرقدرت»

دنباله منطقی اتحاد "حوزه وسط" نظریه مربوط به دو "ابرقدرت" است که به موجب آن جهان ما به دو اردوگاه سوسیالیسم و سرمایه‌داری، وجوامع سرمایه‌داری به زحمتکشان و پرولتاریا و بورژوازی و یا حتی آن‌طور که رهبری پکن دیروز مدعی بود به فقرا و ثروتمندان، روستای جهانی و شهر جهانی تقسیم شده و در آن مبارزه علیه امپریالیسم، علیه فقر، برای برانداختن حاکمیت سرمایه و استقرار سوسیالیسم، برای دفاع از صلح جهانی و نظایر این‌ها وجود ندارد، بلکه دنیای ما به دو بخش تقسیم شده است: دو ابرقدرت (اتحادشوروی و ایالات متحده آمریکا) در یک طرف و تمام کشورهای دیگر جهان در طرف دیگر و تنها راه خروج از این وضع قدرتمند شدن چین و "سرکوب" ابرقدرت‌ها توسط آن است.

تنها ملاک و معیار این تقسیم‌بندی میزان قدرت است. دیگر رهبری پکن آن روزهایی را که کف برلب می‌آورد و هراقدام سالم صلح‌جویانه کشور-های سوسیالیستی را تخطئه می‌کرد و با مشت‌های گره‌کرده ظاهراً خواستار برداشت طبقاتی بود، به‌طور کامل فراموش کرده است. عوام‌فریبی به‌هر صورت دست‌وپاگیر است و سیاست شوینیستی سلطه‌جویانه مائوئیستی میدان عمل و آزادی مانور می‌خواهد. اعتقاد به مارکسیسم - لنینیسم که سهل است، حتی جمله‌پردازی شبه‌مارکسیستی هم این آزادی عمل را محدود می‌کند. باید هم‌این‌ها را کنار گذاشت و مستقیم‌تر به سوی هدف رفت. چنان "تئوری" آورد که وحدت با ارتجاع و امپریالیسم را توجیه کند. تئوری "ابرقدرت‌ها" چنین است. موافق این "تئوری" چین حق دارد نه با پرولتاریا علیه بورژوازی، نه با سوسیالیسم علیه امپریالیسم، نه با ملل اسیر علیه استعمارگران، بلکه با نیروهای "ضعیف‌تر" علیه قوی‌ترها متحد شود. انحصارات ژاپنی و انتقام‌جویان آلمان باختری که در جنگ جهانی دوم شکست‌خورده و ضعیف شده‌اند و علیه اتحادشوروی و کشورهای سوسیالیستی ادعای ارضی و کینه و نفرت تلافی‌جویانه دارند، متحدین

مناسبی هستند. استعمار انگلیس که مستعمرات خود را از دست داده و ضعیف شده متحد طبیعی است، ولی مردم زحمتکش جامعه شوروی و دولت سوسیالیستی شوروی که فردای انقلاب اکبر در فقر و گرسنگی غوطه ور بودند و در مدت بیش از نیم قرن تلاش شبانه روزی و در یک پیکار عظیم ضد امپریالیستی و با تحمل هزاران مشقت توانسته اند اقتصاد پر قدرت و شکوفان سوسیالیستی بنا نهند و به وصایای لنین و آرزوی هر انسان شریف جامعه عمل پوشانده در مسابقه با جهان سرمایه داری پیروزی های عظیم به دست آورند - چنین مردم و چنین دولتی متحد خوبی نیستند! زیرا قوی شده اند!

در انتخاب این معیار و ملاک تقسیم بندی دشمنان و دوستان، مائوئیسم همه ماهیت ارتجاعی و حقد و حسد نفرت بار شوینیستی خود را برملا می کند و از موضع ملت پرستان سیاه دلی سخن می گوید که چشم دیدن پیشرفت و تکامل ملل دیگر را ندارند - می خواهند تنها و تنها ستاره خود آنان در آسمان بدرخشد.

اتحاد شوروی و سایر کشورهای اردوگاه سوسیالیستی به سرعت تکامل می یابند و قوی می شوند. مردم زحمتکش این کشورها در زمان خود درست به این دلیل دست به انقلاب زده و سوسیالیسم ساخته اند که به چنین هدفی نایل آیند. هدف از انقلاب سوسیالیستی شکستن بند مناسبات تولیدی سرمایه داری و از میان بردن حاکمیت سرمایه و آزاد ساختن نیروهای مولده و تامین حاکمیت پرولتاریا بود تا جامعه با سرعت هر چه بیشتر راه تکامل سالم را پیش گیرد. تکامل یافتن و قوی تر شدن کشورهای سوسیالیستی نه تنها گناه نیست تا مائوئیسم در اتحاد با سیاه ترین نیروها مرتکب آن را مجازات کند، بلکه وظیفه مسلم هر یک از این کشورهاست. سوسیالیسم باید در مسابقه با سرمایه داری از هر نظر پیروز شود و هر گام از این پیروزی باید هر انسان شریف و به طریق اولی هر نماینده طبقه کارگر را در هر نقطه جهان عمیقا خرسند سازد. و عجب این جا است که رهبری چین برعکس از هر پیروزی سوسیالیسم احساس خشم می کند، رشد اقتصادی کشورهای سوسیالیستی، رفاه مردم این کشورها، گسترش بازرگانی جهانی آنها، گسترش نیروی دریایی بازرگانی و نظامی آنها - همه و همه اینها باعث خشم مائوئیست هاست. چرا؟ مگر جز این قرار بود؟ مگر سوسیالیسم را برای این بنا نکرده ایم که هر روز قوی تر و قوی تر شویم و تفوق کامل سوسیالیسم را بر سرمایه داری در همه زمینه ها و به مقیاس جهانی برقرار

نماییم؟

نظریه "ابر قدرت‌ها" تنها تجلی حقد و حسد و کینه شوینستی مائوئیسم نسبت به پیشرفت و تکامل اتحاد شوروی نیست، بلکه در عین حال نظریه‌ای است کاملاً ارتجاعی که مائوئیست‌ها را به‌طور آشکار در برابر انقلاب جهانی سوسیالیستی و در برابر سیر تکامل تاریخ قرار می‌دهد. چنان‌که می‌دانیم اقتصاد کشورهای سوسیالیستی و از جمله اقتصاد اتحاد شوروی با آهنگی به مراتب سریع‌تر اقتصاد سرمایه‌داری رشد می‌کند. اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی اروپا هم‌اکنون در تولید محصولات اصلی صنعتی و کشاورزی ایالات متحده آمریکا و بازار مشترک اروپا را پشت سر گذاشته‌اند. اقتصاد این کشورها و به‌ویژه اقتصاد اتحاد شوروی در آستانه یک تحول کیفی است تا از برکت انقلاب علمی و فنی و بنا بر خورداری از منابع عظیم انسانی و طبیعی سرزمین وسیع اتحاد شوروی و بر پایهٔ مناسبات تولیدی سوسیالیستی به‌چنان پله‌ای از تکامل دست یابد که امروز کم‌تر می‌توان تصور کرد.

کمونیست‌های جهان از این امر عمیقاً خرسندند، و از این واقعیت که در زمان ما سیستم جهانی سوسیالیستی به عامل تعیین‌کننده تاریخ بدل می‌شود احساس غرور کرده و الهام و قوت قلب می‌گیرند. اما مائوئیسم درست برعکس از این امر نگران است و از آن‌جا که در مرحله کنونی تکامل تاریخی، سوسیالیسم و پرولتاریا نیروی بالنده و تقویت شونده و سرمایه‌داری و بورژوازی نیروی روبه‌زوالند، مائوئیسم به‌طور روزافزونی به اتحاد آشکارتر با نیروهای زوال‌یابنده علیه نیروهای بالنده کشیده می‌شود و آشکارتر در موضع ارتجاعی قرار می‌گیرد. به‌نظر مائوئیسم امروز "دوا بر قدرت" در دنیا وجود دارد. اما ما می‌دانیم که بر اثر رشد سریع‌تر سوسیالیسم در آینده‌ای نه‌چندان دور قدرت‌آردوگاه سوسیالیسم آن‌چنان بر قدرت امپریالیسم آمریکا تفوق و برتری خواهد یافت که در دنیای ما تنها یک اصطلاح ابر قدرت وجود خواهد داشت - سوسیالیسم! ما کمونیست‌ها در انتظار آن روزیم و برای نزدیک کردن آن با تمام قوا می‌کوشیم. ما در این راه مبارزه می‌کنیم که امپریالیست‌ها ضعیف و ضعیف‌تر شوند و ما قوی و قوی‌تر شویم. مائوئیسم در برابر کمونیست‌ها و در برابر سیر مسلم تاریخ ایستاده است.

رهبری مائوئیستی پکن تئوری "دو ابر قدرت" را، که در واقع تنها علیه یکی از آن‌ها - علیه اتحاد شوروی - متوجه است، به‌طور مستقیم برای

مقابله با سیاست صلح و تنش‌زدایی تدوین کرده است. چنان‌که می‌دانیم موفقیت‌های همه‌جانبه اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و موفقیت‌های جنبش‌های انقلابی جهان از یک سو و ضعف جهان امپریالیسم از سوی دیگر از مدتی پیش امکانات بزرگی برای گسترش مناسبات همزیستی مسالمت‌آمیز، درهم شکستن بلوک‌های بسته امپریالیستی، درهم شکستن سدهای بازرگانی و تبعیض در بازرگانی جهانی و ایجاد مناسبات برابر حقوق یا صرفه فراهم آورده است. در اروپا آلمان فدرال مجبور شد جمهوری دمکراتیک آلمان را به رسمیت بشناسد و با کشورهای لهستان و چکسلواکی قراردادهایی منعقد سازد و علی‌رغم سیاست تلافی‌جویانه‌ای که در تمام دوران پس از جنگ دوم داشت، نتایج این جنگ را بپذیرد، استقرار سوسیالیسم را در شرق اروپا قبول کند و به استقرار مناسبات جدید با جهان سوسیالیسم تن در دهد. کشورهای اروپای باختری مجبور شده‌اند پیشنهاد تدوین نظام امنیت جمعی اروپا را قبول کنند و در کنفرانس امنیت اروپا با کشورهای سوسیالیستی گردآیند. امپریالیسم آمریکا الزاما به گسترش مناسبات اقتصادی با اتحاد شوروی و سایر کشور-های سوسیالیستی پرداخته و روزگار پرتفرعنی را، که وجود اقتصاد سوسیالیستی را ندیده می‌گرفت و هرگونه همکاری - حتی بازرگانی عادی - را با آن تحریم می‌کرد، پشت سر می‌گذارد.

جنگ امپریالیستی آمریکا در ویتنام با شکست روبرو شده و اعراب در جبهه اسرائیل پیروزی‌های بزرگی کسب کرده‌اند و در هر دو مورد اتحاد شوروی نقش اصلی را به مثابه متحد ملل ستمکش و جنبش‌های ضدامپریالیستی ایفا کرده است. در زیر چتر سوسیالیسم قدرتمند و در شرایط مهارشدن امپریالیسم و گسترش و بسط صلح و آرامش در جهان، نیروهای مترقی کشورهای مختلف به حاکمیت نزدیک می‌شوند: پرتغال نجات می‌یابد، در فرانسه جبهه مترقی تا آستانه پیروزی می‌رود و زمینه‌ای فراهم می‌آید که هر ملتی راه خود را به سوی سوسیالیسم بگشاید.

در چنین وضعی است که پکن به جای ریختن آب به آسیاب صلح و دوستی و به جای کمک به منفرد کردن هرچه بیشتر مرتجع‌ترین جناح امپریالیسم، در جهت عکس عمل می‌کند و خواستار تحکیم بلوک‌بندی - های امپریالیستی است، مخالف تنش‌زدایی و مخالف گسترش مناسبات سالم جهانی است. به جای گسترش مناسبات جهانی از جدا کردن "دو ابرقدرت" و مبارزه علیه آن‌ها دم می‌زند، یعنی در واقع خواستار آن است

که بلوک‌بندی نوینی علیه "دوا بر قدرت" بوجود آید و مردم کشورهای مختلف جهان همه مبارزات ترقی‌خواهانه و طبقاتی خود را کنار بگذارند و در چارچوب مبارزه با "دوا بر قدرت" بیاندیشند.

البته مائوئیست‌ها در حرف از دوا بر قدرت سخن می‌گویند، اما در واقع امر یک "ابر قدرت" یعنی اتحاد شوروی را در نظر دارند. چنین چیزی قبل از هر چیز از منطق ساده اشیاء برمی‌خیزد چرا که مائوئیست‌ها، اگر به فرض در فکر مقابله با دوا بر قدرت هم می‌بودند نمی‌توانستند امکان پیدایش تناقض میان آنان و ضرورت استفاده از آن را نفی کنند. در این صورت منطقاً این فکر پیدا می‌شود که آیا تئوری سازان "دوا بر قدرت" اتحاد با کدام یک از آن‌ها را علیه دیگری مقدور می‌دانند؟ مائوئیست‌ها برای این سؤال جواب صریحی دارند. آن‌ها نزدیکی و همکاری با اتحاد شوروی را در هیچ حالتی مقدور نمی‌دانند، ولی امکان نزدیکی با آمریکا را رد نکرده و در عین حال برای پیدایش نزدیکی با آمریکا از هیچ اقدامی فروگذار نکرده‌اند. مائوئیست‌ها در مورد اتحاد شوروی می‌گویند:

"میان ما و آنان فقط آن‌چه که ما را از هم جدا می‌سازد وجود دارد و نه آن‌چه که ما را با هم متحد می‌سازد. و همچنین میان ما و آن‌ها تنها آن‌چه که آنتاگونیستی است یافت می‌شود و نه آن‌چه که جنبه مشترک دارد." (۵)

این جمله‌ای است از جواب مفصلی که رهبری مائوئیستی پکن با همین لحن و بدتر از آن به حزب کمونیست اتحاد شوروی داده و در آن دعوت این حزب را به وحدت عمل در مبارزه ضد امپریالیستی رد کرده است. مائوئیست‌های چین دعوت به "وحدت عمل" احزاب برادر را "هجویات" نامیده‌اند. چنان‌که می‌دانیم رد وحدت عمل با اتحاد شوروی و اعلام این که مناسبات با حزب کمونیست شوروی تنها و تنها آنتاگونیستی است، فقط یک حرف - مانند سایر حرف‌های بی‌محتوی رهبری پکن - نیست، سیاست روزمره آن است، بیان کوشش مستمری است که رهبری پکن برای بدتر و بدتر کردن مداوم مناسبات خویش با اتحاد شوروی و از میان بردن امکان هرگونه نزدیکی به عمل می‌آورد.

رهبری پکن نه تنها هرگونه وحدت عمل با اتحاد شوروی را "هجویات"

۵. رد هجویات رهبران جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی درباره وحدت عمل. هفت‌های تحریریه ژن مین ژیبائو و مجله "خون‌چی"، اداره نشریات پکن، به زبان فارسی، ۱۹۶۶ (تکیه از ماست).

می‌داند، بلکه معتقد است که اتحادشوروی خطر اصلی است. در جریان "انقلاب فرهنگی" در کنگره نهم حزب کمونیست چین - اولین کنگره مائوئیستی پس از "انقلاب فرهنگی" - این فکر به انواع اشکال بیان شد و مبارزه علیه اتحادشوروی در مرکزسیاست خارجی چین قرار گرفت و مطبوعات مائوئیستی چین با وسعتی بیش از گذشته به لجن‌مال کردن اتحادشوروی و تحریک مردم علیه آن پرداختند و برای زمینه‌سازی همکاری با آمریکا مطالب فراوانی درج کردند. گروه‌های مائوئیست ایرانی نیز به دنبال آن با صراحت بیشتری به تبلیغ این فکر پرداختند که خطر اصلی از جانب اتحادشوروی و رویزیونیست‌هاست.

گروه "توفان" به "جبهه ملی ایران" اعتراض می‌کند که چرا علیه آمریکا مبارزه می‌کند ولی علیه اتحادشوروی نه، در حالی که به نظر "توفان" خطر "امپریالیسم" شوروی بیشتر از خطر آمریکا است:

"نفوذ شوروی همان قدر اسارت‌بار است که نفوذ آمریکا و به هیچ وجه یکی از این دورا بر دیگری نمی‌توان رجحان گذاشت.

منتها!!! اگر امپریالیسم آمریکا چهره درنده‌خو و اسارتگر خود را کاملاً آشکار ساخته اتحادشوروی به علت آن که از نام سوسیالیسم و به عنوان کشور سوسیالیستی وارد می‌شود هنوز می‌تواند کسانی را بفریبد." (۶)

و همهء مطلب در همین منتها است که به موجب آن هردو "ابرقدرت" بدند منتها یکی بدتر است.

"خطر این امپریالیسم به‌ویژه در آن است که از حیثیت نخستین دولت سوسیالیستی جهان سوء-استفاده می‌کند و سیاست امپریالیستی خود را با عبارات سوسیالیستی پنهان می‌دارد." (۷)

"توفان" لازم می‌داند بیشترین حمله متوجه اتحادشوروی باشد چراکه "آمریکا شناخته شده است"!!! و نیاز زیادی به شناساندن آن نیست. خود "توفان" به این توصیه خویش عمل می‌کند و چنان که می‌دانیم آتش اصلی را همواره روی اتحادشوروی و حزب توده ایران متمرکز کرده‌است.

۶. توفان، شماره ۰۶۷، اسفند ۱۳۵۱.

۷. همان جا، شماره ۰۷۶، آذر ۱۳۵۲.

گروه دیگر مائوئیستی "اندیشه" رفیق مائو را با جملات دیگری بیان می‌کند و می‌نویسد :

"این که امپریالیسم آمریکا دشمن غدار خلق‌هاست برهیچ‌کس پوشیده نیست (ولذا نیازی هم نیست که وقت خود را برای افشاء آن و مبارزه علیه آن تلف کنیم م. ج. ۰). آن‌چه نازگی دارد و هنوز به طور کامل عیان نشده است سیاست ضد انقلابی سوسیال امپریالیست‌های شوروی است. این‌خائنان به انقلاب جهانی و ... (متاسفانه کلمات زشتی که نویسنده مائوئیست به‌کار می‌برد صرف‌نظر از هر چیز به‌خاطر عفت قلم‌قابل تکرار نیست م. ج. ۰) با نقاب سوسیالیسم ولی‌با روش‌های امپریالیستی وارد میدان شده‌اند ..." (۸)

این گروه نیز توصیه می‌کند که حمله اصلی علیه اتحاد شوروی متوجه شود.

عباس مسعودی مدیر اطلاعات که از چین توده‌ای دیدن کرده در گزارش سفر خویش افکار عمومی مردم چین را به شرح زیر بیان می‌کند :

"امروز مردم چین از کوچک و بزرگ بالاترین خطر خود را از همسایه شمالی که بیش از پنج هزار کیلومتر مرز مشترک دارد می‌دانند ... این مطالب صحیح یا غلط ورد زبان خاص و عام در چین است." (۹)

به این ترتیب در عمل، تئوری دو ابرقدرت تنها علیه یک "ابرقدرت" یعنی اتحاد شوروی سوسیالیستی متوجه می‌شود.

شعار "پرولتاریای جهان متحد شوید"، که در شرایط نوین جهانی پس از انقلاب اکتبر از جانب کمونیست‌ها به‌صورت "پرولتاریای جهان و ملل اسیر متحد شوید" و علیه امپریالیسم مبارزه کنید تکمیل شده بود از طرف مائوئیست‌ها به اشکال زیر در می‌آید: ابتدای "فقرای جهان متحد شوید و علیه اغنیا مبارزه کنید" و سپس بدین صورت "تکمیل" می‌شود: "دولت-

۸. توده، شماره ۱۶، صفحه ۱۹۰.

۹. اطلاعات، ۲۰ تان ۱۳۵۲ (تکجه آزماست). جالب است که حتی مسعودی حاضر نیست درستی این اندیشه را تأیید کند: صحیح یا غلط...

های متوسط و کوچک صرف‌نظر از رژیم‌های سیاسی خویش متحد شوید و علیه دو ابرقدرت مبارزه کنید" و سرانجام بدین صورت که "همه دولت‌های جهان علیه اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی و علیه احزاب کمونیست متحد شوید".

این دیگر شعاری از نوع شعارهای "انقلابی" مائوئی که عکس‌روی کاغذ و بیرکاغذی باشد نیست، راهنمای مستقیم عمل است، پایه سیاست واقعی روزمره رهبری پکن است که با تمام قوا برای اجرای آن می‌کوشد.

نکته قابل تأمل این‌جا است که در زیر این شعار هیچ کمونیست واقعی، هیچ نیروی انقلابی، هیچ مبارز ضد امپریالیستی گرد نمی‌آید، حتی عناصر بالنسبه واقع بین سرمایه‌داری جهانی هم که خواستار صلح و مدافع منافع ملی کشور خویش باشند و یا لاقلاً در شرایط کنونی تشنج و جنگ سرد را نپذیرند و خواستار توسعه مناسبات با همه کشورهای جهان و از جمله اتحاد شوروی باشند، نمی‌توانند این شعار را بپذیرند. در نتیجه واقعیت عریان سیاست خارجی چین و "ثوری" دو ابرقدرت عبارت می‌شود از:

"مرتجع‌ترین نیروهای جهان، هواداران جنگ سرد و لشکرکشی ضد شوروی متحد شوید". محصول و عملکرد واقعی سیاست پکن نیز درست همین است. رهبری مائوئیستی پکن که از اردوگاه سوسیالیسم دور شده حالا دیگر از "جهان سوم" و نیروهای بالنسبه واقع بین جهان نیز روزه روز دورتر می‌شود و متحدین خود را در میان مرتجع‌ترین قشرها می‌جوید. در آلمان فدرال کمونیست‌ها که سهل است، حتی ویلی برانت هم که گام‌هایی در جهت حفظ صلح در اروپا برمی‌دارد متحد چین نیست. پکن از اشتراوس دعوت می‌کند، در کشورهای عربی، کمونیست‌ها و اتحاد شوروی که به‌کنار، دولت‌های ملی و انقلابی سوریه و مصر دوره ناصر نیز مورد قبول پکن نیستند و اعمال ضد انقلابی جعفر نمیری و سادات است که مائوئیست‌ها را به‌وجود می‌آورد و در شیلی پس از کودتای فاشیستی، انقلابیونی که از دست جلاد فرار می‌کنند تنها در سه سفارتخانه راه‌داده نمی‌شوند: سفارت آمریکا، سفارت برزیل و سفارت چین توده‌ای. چین رسماً هوادار تقویت ناتو، تقویت سنتو، هوادار حضور نظامی آمریکا در آسیا، هوادار تحکیم مواضع آمریکا و انگلیس در خلیج فارس و متقابلاً مخالف کنفرانس امنیت اروپا، مخالف امنیت جمعی آسیا، مخالف تحریم سلاح اتمی و کاهش تسلیحات، مخالف هرگونه تنش‌زدایی و سیر جهان‌به‌سوی صلح است.

سیر سیاست مائوئیسم از وحدت هدف به سوی وحدت عمل با امپریالیسم و ارتجاع در کشور ما نیز جلوه‌های بسیار زشتی دارد. هدف واقعی مائوئیسم که عبارت از مبارزه علیه اتحاد شوروی و جنبش کمونیستی جهان از موضع شوینیسم برافروخته و افراطی است، سال‌ها پیش از مائو از جانب شاه اعلام شده است. وی مدت‌ها پیش از مائوئیست‌ها در اثری که به نام ماموریت برای وطنم منتشر شده نوشته است:

"تصور می‌کنم برای مبارزه با عفریت مهیب امپریالیسم به دو طریق اصلی و عمده‌پی برده‌ایم: طریق اول نازگی ندارد. ولی آن‌چه باید نسبت به آن در همه جا و مخصوصاً در کشورهایی که کمتر توسعه یافته‌اند تاکید شود عبارت از مسئله درک "خطر بزرگ" است.

کشورهای توسعه نیافته جهان باید از خطر جدید امپریالیستی کمونیسم هراسان و برحذر باشند. زیرا این امپریالیسم جدید تحت لوای تزویر خود را پشتیبان و حامی ناسیونالیسم حقیقی کشورهای که در شرف ترقی و تعالی هستند و انمود می‌کند... " (۱۵)

چنان‌چه می‌بینید نظر شاه آن‌چنان شبیه نظر "توفان" و "توده" است که گویی از یکدیگر رونویس کرده‌اند. طبیعی است که چنین وحدت هدفی نمی‌تواند به وحدت عمل نیانجامد. هم‌اکنون چین مائوئی از سیاست نظامی‌گری ایران در خلیج فارس، از سیاست ایران علیه اتحاد شوروی، علیه عراق، علیه افغانستان حمایت می‌کند. ایران و چین به‌طور عمده سیاست واحدی را در شبه‌قاره هند و اقیانوس هند پیش می‌برند و سیاست تشنج‌زا، عبوس و تجاوزکارانه‌ای که شاه تعقیب می‌کند مورد پسند پکن است. شاید رژیم مائوئیستی پکن تنها رژیمی باشد که وزیر خارجه آن با چنان صراحتی از ضرورت تقویت تسلیحاتی ایران حمایت کرده و حتی آن ملاحظات را که نمایندگان دول امپریالیستی برای ظاهرسازی و فریب افکار عمومی کشور خویش مراعات می‌کنند، در نظر نگرفته است.

گروه‌های مائوئیست ایرانی نیز به‌طور آشکار به سوی وحدت با رژیم شاه می‌روند. "تئوری" دو ابرقدرت چنین وحدتی را تجویز و ایجاب می‌کند.

بهموجب این "تئوری" اصل مسئله مقابله با ابرقدرتها و قبل از همه با اتحاد شوروی است و لذا همه چیز از جمله مبارزات ضد امپریالیستی و مبارزات طبقاتی درون هر کشور باید تابع استراتژی عمومی مبارزه با دو ابرقدرت باشد مسئله اساسی در ایران برانداختن رژیم ضد ملی و ضد دمکراتیک نیست، بلکه مقابله با نفوذ دو ابرقدرت است و از آنجا که یکی از ابرقدرتها - اتحاد شوروی - خطرناکتر و متجاوزتر است باید همه نیروها علیه آن متحد شوند.

مائوئیست‌های ایرانی این منطق را اساس فعالیت خویش قرار داده‌اند و با صراحت روزافزونی در جهت توجیه سیاست ضد ملی و ضد دمکراتیک رژیم گام برمی‌دارند. آن‌ها مدت‌ها است که می‌کوشند سیاست تجاوزکارانه شاه را در خلیج فارس و عمان به عنوان عکس‌العمل و واکنش سیاست شوروی جلوه داده و مشروع بشمارند.

آقای "توفان" می‌نویسد:

"سیاست بی‌پروا و گستاخانه شوروی در شبه‌قاره هند که به تجزیه پاکستان منجر گردید و ادامه‌این سیاست در مورد بلوچستان، ورود ناوگان شوروی به اقیانوس هند، کوشش برای نفوذ در منطقه خلیج فارس و ... شاه مدافع منافع امپریالیسم را علیه شوروی برانگیخت و به واکنش‌آوا داشت."

"روشن است که واکنش شاه همراه با تقویت نیروی نظامی ایران مورد پسند تزارهای کرملین نیست."

(۱۱)

آقای محترم! مورد پسند شما چطور؟ خود شاه که البته و صد البته قصد تجاوز و تحریک نداشت، و همان‌طور که خودش بارها تصریح کرده تنها از ترس تجزیه هندوستان و بلوچستان دست‌به‌تجاوز زده مجبور شده است مسلح شود و قاعدتا آقای "توفان" نیز با شاهنشاه موافق است که چنین واکنشی به مثابه دفاع از خود مشروع است!! رهبری مائوئیستی یکن رسماً در همین جهت نظر داده و تقویت نظامی‌گری شاه را ضروری و مشروع دانسته است.

در همین شماره و همین مقاله "توفان" حتی تجاوز رژیم ایران علیه جنبش ظفار را نیز واکنش الزامی شاه به حساب آورده و از ترس خوانندگان

انگشت شمار خویش نه مستقیماً بلکه به نقل از مصاحبه شاه با یک خبرنگار خارجی می‌نویسد :

" شما فکر می‌کنید ما (در برابر روس‌ها) بی‌کار نشسته‌ایم. ما در عمان و جاهای دیگر واکنش نشان می‌دهیم. "

کم‌ترین تردیدی نیست که این سیر از وحدت هدف به سوی وحدت عمل درآینده با سرعت بازهم بیشتری ادامه خواهد یافت. مائوئیست‌های ایرانی در استریتیز زشت سیاسی که به‌راه انداخته‌اند بسیار پیش‌خواهند رفت.

وقتی در صفحات گذشته از همزیستی مسالمت‌آمیز سخن می‌گفتیم (به صفحه ۱۳۵-۱۳۶) جزوه حاضر مراجعه شود) یادآوری کردیم که مائوئیست‌های ایرانی اصولاً همزیستی سیستم‌های گوناگون اجتماعی را غیرممکن معرفی می‌کنند و "توفان" برای بهبود نسبی مناسبات ایران و شوروی در چند سال گذشته فقط یک تعبیر می‌شناسد و آن این‌که ماهیت دولت شوروی تغییر یافته از سوسیالیستی - امپریالیستی شده و گرنه دوستی و همکاری دو رژیم آنتاگونیستی گویا مقدور نیست. سؤال می‌کنیم: آیا این منطق امروز نیز صادق است؟ آیا امروز که رژیم ایران در جهت تیره‌کردن مناسبات با اتحاد شوروی می‌رود و به‌دلیل رشد جنبش‌های ملی در منطقه و حمایت اتحاد شوروی از این جنبش‌ها به قول "توفان" ترسیده و واکنش‌نشان داده‌است می‌توان گفت که رژیم ایران یا رژیم شوروی تغییر ماهیت داده‌اند؟ البته "توفان" به‌یاد روزهای گذشته نیست و کاری ندارد که دیروز چه می‌نوشت. همه نوشته‌های این گروه مانند نوشته‌های سایر گروه‌های مائوئیست اهمیت لحظه‌ای دارد و برای فریب ساده‌لوحان در لحظه معین، ولو برای یک ساعت، ساخته می‌شود. با این حال این منطق به شکل معینی تاثیر می‌کند - به این شکل که دشمنی رژیم ایران با اتحاد شوروی رژیم ایران را در نظر مائوئیست‌ها ملی کرده و باعث نزدیکی پکن و تهران و باعث نرمش تبری جویانه مائوئیست‌های ایرانی در برابر شاه شده‌است.

در واقع تعقیب روش مائوئیست‌های ایرانی در ده‌ساله اخیر بسیار آموزنده است. آن‌ها در این ده‌سال همواره به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از ارتجاعی‌ترین جنبه‌های این رژیم حمایت و آنرا تقویت کرده‌اند. در سال‌هایی که رژیم حاکم ایران در حال عقب‌نشینی بود، در داخل

کشور دست به رفورم‌هایی می‌زد که فئودالیسم را به سرمایه‌داری بدل کند، گام‌هایی در جهت صنعتی شدن برمی‌داشت و در عرصه جهانی خود را تا حدودی هوادار صلح‌نشان می‌داد، شاه سنتور را "باشگاه" می‌نامید و عدم رضایت خود را از آن ابراز می‌کرد، مناسبات خود را با کشور-های سوسیالیستی گسترش می‌داد و به جای کتاب "ماموریت برای وطنم" که پرچم سیاه جنگ سرد است، کتاب "انقلاب سفید" را منتشر می‌کرد. در تمام این سال‌ها مائوئیست‌ها به‌طور مداوم از "جنگ توده‌ای دهقانی" دم می‌زدند و شب تا صبح ذکری جز تفنگ نداشتند. و با هو و جنجال و قیافه ماوراءعبوس انقلابی‌نمایانه عملاً از فئودالیسم حمایت می‌کردند. رشد سرمایه‌داری را غیرممکن جلوه می‌دادند. کاهش تشنج را در مرزهای ایران و شوروی منفی معرفی می‌کردند و خلاصه‌بازگشت به گذشته را طلب می‌کردند. اما درست در زمانی که رژیم ایران در سطح بالاتر و شدت بیشتری به جنگ سرد پیوسته، مداخله نظامی علیه جنبش‌های ملی منطقه را آغاز کرده، به شدت مسلح شده و در داخل کشور نیز حتی وعده‌های آیکی گذشته را فراموش کرده، از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران و زمین‌داران آشکارتر از گذشته حمایت می‌کند و طبقات زحمتکش شهر و ده را شدیدتر از گذشته سرکوب می‌نماید و به قول شاه "کمی سخت‌گیرتر" شده و در دو سال بیش از ۲۵۰ نفر را اعدام کرده است. درست در چنین موقعی مائوئیست‌ها تفنگ‌ها را غلاف کرده‌اند و شعارهای جنگ‌توده‌ای و غیره و غیره را از پاورقی روزنامه‌های خود برداشته‌اند. آقایان متوجه شده‌اند که بالاخره جنگ توده‌ای شرایطی لازم دارد!! و دارند به همه درس می‌دهند که نمی‌توان عجله کرد!! در پشت سر این "عالم شدن" و "عاقل شدن" سیاست حمایت از رژیم موجود خوابیده است. در واقع امروز رژیم شاه از تمام کارهایی که موجب نگرانی لحظه‌ای مائوئیست‌ها بود، دست کشیده و درست درجهتی سیر می‌کند که خواست پکن است.

یک قرن پیش گروهی آنارشیست هوادار باکونین به این بهانه علیه انترناسیونال اول برخاستند که گویا این سازمان به حد کافی "انقلابی" نیست. اما سرانجام این "انقلابیون" دو آتشه از ضد انقلاب سردر آوردند، سازمانی بنیان نهادند که به قول مارکس:

"نه علیه بورژوازی و دولت‌های موجود، بلکه علیه انترناسیونال متوجه است."

"ضربات خود را به دولت‌های موجود وارد نمی‌کند، بلکه به آن انقلابیونی وارد می‌کند که احکام جزمی و رهبری آن را نپذیرند." (۱)

سرنوشت آنارشیست‌های افراطی تنها سرنوشت خود آن‌ها نیست - سرنوشت مشترک همه گروه‌هایی است که در یک قرن گذشته از جنبش انقلابی کارگری جدا شده و به طور برگشت‌ناپذیری در برابر آن ایستاده‌اند. آنان ابتدا به‌بهانه "اصلاح" جنبش، "انقلابی‌تر" کردن آن، رفع نقائص و غیره به میدان آمده‌اند اما سرانجام همه آن‌ها از اتحاد با ضد انقلاب سردر آورده‌اند. مائوئیسم بدترین نمونه آن است.

ما در کشور خویش این سرنوشت زشت را یکبار بر پیشانی خلیل ملکی خواندیم. روزی که وی حزب توده‌ای ما را ترک می‌گفت ادعا

۱. مارکس و انگلس، کلیات، جلد ۱۸، صفحه ۲۲، چاپ روسی.

داشت که "حزب توده ایران بهترین حزب موجود است، اما بهترین حزب ممکن نیست" و او گویا وظیفه تاریخی خود می‌داند که این "بهترین حزب ممکن" را بسازد. زمان بسیار کوتاهی لازم بود تا خلیل ملکی سرانجام تندی را که در برابرش بود بپیماید، در وحدت نیروهای ضد امپریالیستی ایران با شرکت حزب توده ایران اخلال کند و برای جلوگیری از فعالیت حزب ما و ضربه‌زدن به آن تا همکاری با شاه پیش رفته و به آن‌جا برسد که از شاه برای هزینه فعالیت ضد توده‌ای خویش پول بگیرد و در مجمع رسمی حزب "زحمتکشان" نیروی سوم" برای تبرئه خود بگوید: "از دشمن گرفتم خرج مبارزه با دشمن کردم." برای خلیل ملکی بسیار طبیعی بود که وقتی ضرورت انتخاب میان دو دشمن پیش آید شاه بر حزب توده ایران ترجیح دارد. خطر ادای حزب توده ایران و اتحاد شوروی است.

امروز گروه‌های پراکنده مائوئیست این سرنوشت زشت را به صورتی صدبار زشت‌تر تکرار می‌کنند. آنان ده سال پیش مدعی بودند که می‌خواهند حزب توده ایران را از خطر نابودی برهانند و می‌گفتند که نه با حزب، بلکه با کمیته مرکزی آن که گویا پوسیده و قدرت رهبری ندارد مخالفند. اما مدت کوتاهی لازم بود تا اعلام کنند که:

"کمیته مرکزی عبارت از اشخاص نمی‌باشد!!
بلکه یک‌زندگی، یک پیرو، یک طرز تفکر و
جهان‌بینی است." (۲)

و آنان نه با اشخاص کمیته مرکزی و نه با قدرت و استعداد رهبری آن -
آن‌طور که ابتدا اعلام می‌کردند - بلکه با طرز تفکر و جهان‌بینی آن
مخالفند. و مدت کوتاه دیگری لازم بود تا از این مرحله نیز بگذرند:
تمام تاریخ نهضت کارگری و تاریخ حزب توده ایران را به لجن بکشند،
از اسم حزب توده ایران هم فاصله بگیرند و سرانجام با صراحت اعلام
کنند:

بدون تخریب ساختمانی میسر نیست!! در پیروسه
تخریب تمام مواضع روزیونیستی در ایدئولوژی،
سیاست و تشکیلات است که در ساختمان احزاب
کمونیستی طراز نوین!! می‌تواند با موفقیت صورت
گیرد. برای ما کمونیست‌های!! ایران نیز با توجه

به رفرمیسم و اپورتونیسم تاریخی! و رویزیونیسم
کنونی حزب توده ایران راهی جز این نیست: (۳)
توجه می‌کنید! نه مبارزه ایدئولوژیک، نه مخالفت با "کمیته مرکزی"
بلکه تخریب ایدئولوژی، سیاست و تشکیلات حزب توده ایران.
گروه دیگر مائوئیست که از حزب توده ایران به این بهانه جدا شد که
می‌خواهد سازمان واقعا انقلابی بوجود آورد که "با مغز خود بیانیدشد و با
اراده خود عمل کند" (۴). "یک سیاست انقلابی توده‌ای" (۵) پیشه
کند - امروز ضمن این‌که غلط‌های چاپی نوشته‌های یکن و تراوشات مغزی
انورخوجه را هم کپیه می‌کند، کار را به جایی رسانیده است که در برنامه
خویش ضرورت مبارزه مسلحانه! علیه رویزیونیست‌ها را مطرح می‌کند و
می‌نویسد:

"قهر ضد انقلابی محمدرضا شاه و حامیان
امپریالیست و رویزیونیست او را با قهر انقلابی
درهم شکنیم." (۶)

اما در نظر این گروه قهر ضد انقلابی محمد رضا شاه چیزی نیست جز
واکنش مشروع در برابر گستاخی "رویزیونیست‌ها" و لذا از برنامه بسیار
"انقلابی" "توفان" همکاری با محمدرضا شاه علیه رویزیونیست‌ها باقی
می‌ماند.

تردیدی نیست که آینده بازهم بیشتر نقاب از چهره این "انقلابیون"
برخواهد گرفت، اگرچه تصور چهره‌ای زشت‌تر از آن چه برملا شده و مکانی
سافل‌تر از اسفل‌السافلین که اینان هم اکنون در آن جا گرفته‌اند، دشوار است.

۳. توده، شماره ۱۰، مهرماه ۱۳۴۷، صفحه ۳۰ (تکه از ماست).
۴ و ۶. دو سال توفان، وظایف میرم... سازمان توفان.
۵. نامه به رفقا، نشریه گروه توفان، صفحه ۱۰.